



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



جلد اول

۲۵۰ داستان آموزنده، بیان شده در برنامه سمعیت خدا

سید حسین حسینی قمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

داستان های سمت خدا

نویسنده:

سید حسین حسینی قمی

ناشر چاپی:

سمت خدای سبحان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	داستان های سمت خدا جلد ۱
۱۲	مشخصات کتاب
۱۳	اشاره
۱۸	فهرست مطالب
۳۹	پیشگفتار
۴۱	باد تکبر
۴۲	تعلق به دنیا
۴۲	مدرسهٔ پریزاد
۴۳	توجه به نماز اول وقت
۴۴	فرار از غیبت
۴۴	ماهه گزاردن از آبرو
۴۵	عمل اندک کجاست؟!
۴۶	در بی معرفت باش!
۴۷	تأثر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
۴۸	به دعای امام زمان علیه السلام
۵۰	تقید به نماز اول وقت
۵۰	امیر مؤمنان علیه السلام و مرد نیازمند
۵۱	شیخ مرتضی طالقانی
۵۳	استفاده از فرصت
۵۴	گریز از مرجعیت
۵۵	هشدار به شاگردان
۵۵	میرزای قمی و فتح علی شاه
۵۸	گره های محدث قمی
۵۸	نگرانی شیخ عباس قمی
۶۰	احتیاط آیت الله سید احمد خوانساری
۶۰	شرح حال محدث قمی
۶۱	فروش خانه برای مستمندان
۶۳	تشنگی پدر در برزخ
۶۳	تقسیم غذا میان مستمندان
۶۴	موعظه بی جا
۶۵	دزد دین
۶۶	پاسخ یوسف به پدر
۶۷	نگران بی دینی
۶۷	مرحوم ملا عباس تربتی و نسبت های ناروا
۷۰	پرهیز از تمسخر دیگران
۷۱	منشأ بخل

۷۲	رضایت و سیاس
۷۳	آخوند خراسانی و کمک به نیازمند
۷۴	مرحوم ملا عباس ترتبی
۷۵	در آستانه مرگ
۷۵	مرحوم حاج آقا حسین فاطمی
۷۶	خروج از مسیر دین به خاطر زن و فرزند
۷۹	در فکر پدر
۷۹	فضل الهی را باور کنیم
۸۰	درختی در بهشت
۸۲	مهیای مرگ
۸۴	عبد الله بن عمیر و همسرش
۸۶	مناجات شمرا!
۸۷	سلام بر حسین علیه السلام پیش از ورود به نماز
۸۸	وقف زندگی برای امام حسین علیه السلام
۸۸	تعطیل کردن روز عاشورا
۸۹	اصل نماز من!
۸۹	مؤذن امام حسین علیه السلام
۹۰	مجلس روضه آیت الله غروی اصفهانی
۹۰	داغ جوان
۹۱	همین یک جمله کافی است!
۹۲	تربت شفا بخش
۹۳	اهتمام به «نهج البلاغه»
۹۴	انگیزه نوشتن تفسیر «المیزان»
۹۴	در خدمت علامه طباطبائی
۹۵	استفاده از عمر در تحصیل دانش
۹۶	تجسم تند خویی
۹۶	جوان مردی
۹۹	همسری فهمیده
۱۰۰	تأمل بیش از تصمیم
۱۰۱	بد زبانی
۱۰۲	پرهیز از ذکر القاب بد
۱۰۲	زنی بهشتی
۱۰۴	اعلان دوستی
۱۰۴	رعایت انصاف
۱۰۵	ویژگی های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
۱۰۶	تأثیر تشویق
۱۰۷	هدیه ای به پیامبر
۱۰۷	عقوبت گناه

- ۱۰۸- ارزش تربیت فرزند
- ۱۰۹- توجه به منزلت کودکان
- ۱۱۰- مراعات حال کودکان در نماز
- ۱۱۰- منبر پدر من!
- ۱۱۱- امام جواد علیه السلام و مأمون
- ۱۱۲- احترام به شخصیت جوان
- ۱۱۴- ظلم به فرزندان
- ۱۱۵- برخورد امام صادق علیه السلام با شراب خوار
- ۱۱۶- جبران یک ناله مادر
- ۱۱۶- موفقیت در گرو احسان به پدر و مادر
- ۱۱۷- مراعات عدالت بین همسران
- ۱۱۸- عدالت در قضاوت
- ۱۱۹- برخورد با نجاشی
- ۱۲۰- دوست داشتن ایتم و مساکین
- ۱۲۱- مناجات امیر المؤمنین علیه السلام
- ۱۲۱- غذای امیر المؤمنین علیه السلام
- ۱۲۲- زهد در لباس
- ۱۲۴- اعتراض آیت الله وحید بهبهانی به عروس خود
- ۱۲۵- فرزندق در محضر امیر المؤمنین علیه السلام
- ۱۲۵- جوانی که حافظ قرآن شد
- ۱۲۶- ثروت امیر المؤمنین علیه السلام
- ۱۲۷- فاضل اردکانی
- ۱۲۸- آب خوب و مرگ خوب
- ۱۲۸- ابو موسی و حکمیت
- ۱۳۰- سکوت امام خمینی رحمه الله علیه
- ۱۳۰- موعظه همیشگی مرحوم فاطمی
- ۱۳۱- خاطره ای از آیت الله شرعی
- ۱۳۲- گریه محبت قمی
- ۱۳۲- فرار از غیبت
- ۱۳۳- عدالت آیت الله بروجردی
- ۱۳۴- عامل موفقیت اولیای خدا
- ۱۳۴- تمسخر دیگران
- ۱۳۵- مرجعیت شیخ انصاری
- ۱۳۵- شیطان در کمین است
- ۱۳۶- صداقت امام خمینی رحمه الله علیه
- ۱۳۷- مبارزه با شهرت
- ۱۳۷- زهد امام خمینی
- ۱۳۸- زهد سلمان فارسی

۱۳۸	زهد امیر مؤمنان علیه السلام
۱۳۹	خاطره ای از سرلشگر بابایی
۱۴۰	نواب تفسیر «المیزان»
۱۴۲	خاطره ای از آیت الله شیخ عبد الکریم حائری
۱۴۲	پرهیز از مواضع تهمت
۱۴۳	ظلم مدارا نکردن
۱۴۴	برای رونق کسب و کار
۱۴۵	سفیه ترین مردم
۱۴۶	وعدۀ امیر المؤمنین علیه السلام به شکم خود
۱۴۶	جزای رشوه گرفتن
۱۴۹	برخورد علی علیه السلام با خواهرش
۱۵۰	ساده زیستی امام خمینی رحمه الله علیه
۱۵۱	زندگی زاهدانه
۱۵۲	سفره های حسرت بار
۱۵۳	اجرای حدّ بر استنادار
۱۵۴	برخورد علی علیه السلام با برادرش عقیل
۱۵۶	حاکم ظالم
۱۵۷	تهدید به مجازات
۱۵۸	تنبيه مجرم
۱۵۹	مراقبت در گفتار
۱۶۱	نمایندگان یمن
۱۶۳	بهترین دعا
۱۶۴	محمد بن ابی عمیر
۱۶۵	فداکاری آیت الله مرعشی
۱۶۶	نگران لیاقت ها
۱۶۷	فروتنی
۱۶۸	سه یار هم یمان
۱۶۸	عبد الله بن عفیف
۱۷۰	عاقبت شاعر امیر المؤمنین علیه السلام
۱۷۱	توصیه به زیارت امام حسین علیه السلام
۱۷۳	برکت زیارت عاشورا
۱۷۴	شاعر متوکل و احسان امام علیه السلام
۱۷۵	در بی حوائج مردم
۱۷۶	مایه گذاردن از اعتبار
۱۷۷	تلاش فراوان برای رفع حوائج دیگران
۱۷۷	لقمه حرام
۱۷۸	وسواس نابه جا
۱۷۹	مرحوم مدرس و مردم

۱۷۹	کوری در برزخ
۱۸۰	عمل به وصیت
۱۸۰	وصی خویشتن باش
۱۸۱	چراغ پیش رو
۱۸۲	مسلمان بدهکار
۱۸۲	ظلم در وصیت
۱۸۳	ظلم به فرزندان
۱۸۳	تعهد به مهمانی
۱۸۴	سند حدیث
۱۸۵	زبانی بی گناه
۱۸۵	پیامد های غیبت
۱۸۶	اول حساب و کتاب
۱۹۰	پاداش گذشت
۱۹۱	اطعام در تنگ دستی
۱۹۲	قربانی برای رفع گرفتاری ها
۱۹۳	مهمای رفتن
۱۹۳	دغدغه نیازمندان
۱۹۵	بزرگواری حضرت یوسف علیه السلام
۱۹۶	زهد آیت الله حائری
۱۹۷	نگرانی آیت الله شیخ عبد الکریم حائری
۱۹۸	دغدغه فقرا
۱۹۹	شیخ غلام رضا یزدی
۱۹۹	مدعیان تشیع
۲۰۲	دعا به دوستان امیر المؤمنین علیه السلام
۲۰۲	غریب نوازی مرحوم آخوند خراسانی
۲۰۴	استاندار اهواز
۲۰۵	فضاوت منصفانه
۲۰۷	ترک مجلس شراب
۲۰۸	بر آوردن حوائج مؤمن
۲۰۹	خانه ای در بهشت
۲۱۰	جنون بهلول
۲۱۱	توجه به مسئولیت
۲۱۴	حاجتی که به مصلحت نبود
۲۱۵	دل کندن از دنیا
۲۱۵	آزار خود و دیگران
۲۱۶	ادب حضور
۲۱۶	تنها پیراهن امیر المؤمنین علیه السلام
۲۱۷	برداشت ناصحیح از صبر

۲۱۷	عابد ترین مردم
۲۱۹	پیشگامان بهشت
۲۲۱	توجه به حکمت و عدالت خداوند
۲۲۱	آنس بن مالک؛ خادم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
۲۲۳	بیماری امام حسین علیه السلام در راه مکه
۲۲۳	مرحوم آیت الله خوانساری در دوران بیماری
۲۲۴	معاویه و شهادت امام مجتبی علیه السلام
۲۲۵	صبر بر از دست دادن همسر
۲۲۶	برتر از نماز در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
۲۲۷	خدمت به دوستان
۲۲۸	پادشاه بزرگ تر
۲۲۸	مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی در قبر
۲۲۹	کمک به همسر
۲۳۰	کیمیا
۲۳۱	توصیه به ترک گناه
۲۳۱	سید حمیری
۲۳۵	حمام سنجاب
۲۳۶	چهل روز مراقبت
۲۳۸	راه های نفوذ شیطان
۲۴۰	پرهیز از غیبت
۲۴۱	برتر از عبادت
۲۴۱	پناه بردن به خدا
۲۴۲	سومین نفر
۲۴۳	تنها نباش!
۲۴۵	اراده ای قوی
۲۴۶	نماز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر جنازه میت گاهی پیامبر خدا را دعوت می کردند که مسلمانی از دنیا رفته است، شما بیایید بر جنازه او نماز بخوانید. حضرت سؤال می کردند این شخصی که از دنیا رفته است، مدیون بوده یا نه؟ بدهی و دینی داشته یا نه؟
۲۴۶	ضمانت امیر المؤمنین علیه السلام
۲۴۷	مرحوم آیت الله گلپایگانی و حق الناس
۲۴۸	طواف امانتی
۲۴۸	گریه فاطمه علیها السلام
۲۵۰	نذر برای بد اخلاقی
۲۵۰	استجاب دعا به شرط نماز
۲۵۱	مراقبت های شهید اول
۲۵۲	دستوری مجرب
۲۵۴	صدای ناله ای از قبر
۲۵۵	امام رضا علیه السلام در بیرون شهر
۲۵۶	مکافات عمل
۲۵۷	حفظ ارتباط با خدا

۲۵۹	سلمان در بازار آهنگران
۲۶۰	دست های خالی
۲۶۱	آخر خط
۲۶۲	نگرانی به خاطر حق الناس
۲۶۳	مرحوم آیت الله بافقی
۲۶۴	اهتمام به کار و تلاش
۲۶۵	انتخاب خدا
۲۶۵	داستان عبرت انگیز تعلیمه
۲۶۷	سیاس خداوند در برابر فقر
۲۷۰	حکیم سیزواری و ناصر الدین شاه
۲۷۱	سخاوت سامری
۲۷۲	وظیفه حاکمان در برابر فقرا
۲۷۴	در حسرت مقام رضا
۲۷۴	آیت الله سید احمد خوانساری
۲۷۵	پرداخت حقوق واجب
۲۷۵	ذکر مؤمن
۲۷۵	ارزش آموزش دین
۲۷۶	طواف به نیابت حضرت زهرا علیها السلام
۲۷۸	معرفی کتاب
۲۸۰	منابع
۲۸۶	آثار نویسنده
۲۸۷	درباره مرکز

داستان های سمت خدا جلد 1

مشخصات کتاب

سرشناسه : حسینی قمی، سیدحسین، 1341 -

عنوان و نام پدیدآور : داستان های سمت خدا/ سیدحسین حسینی قمی؛ ویراستار اکبر اسدی.

مشخصات نشر : قم: سمت خدای سبحان، -1399

مشخصات ظاهری : ج.؛ 21/5×14/5 س م.

شابک : 978-622-994892-7؛ ج. 2 978-622-99489-1-0:

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : ج. 2 (چاپ اول: 1400) (فیپا)

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : داستان های مذهبی -- قرن 14

Religious fiction -- 20th century

داستان های کوتاه فارسی -- قرن 14

Short stories, Persian -- 20th century

رده بندی کنگره : PIR8341

رده بندی دیویی : 3/628

شماره کتابشناسی ملی : 6145716

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زهرا جعفری

الهم صلی علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم

ص: 2

سرشناسه: حسینی قمی، سید حسین، 1341 -

عنوان و نام پدید آور: داستان های سمت خدا، سید حسین حسینی قمی؛ ویراستار اکبر اسدی

مشخصات نشر: قم، سمت خدای سبحان 1399

مشخصات ظاهری: 272 ص؛ 14/5 × 21/5 سم.

شایک: 250000 ریال 994892-622-978

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتاب نامه ص. 358-363؛ هم چنین به صورت زیر نویس.

موضوع: داستان های مذهبی -- قرن 14

موضوع: Short stories, Persian -- 20 th century

موضوع: داستان های کوتاه فارسی - قرن 14

موضوع: Religious fiction -- 20 th century

شناسه افزوده: اسدی، اکبر، ویراستار

رده بندی کنگره: PIRA341

رده بندی دیویی: 3/62 فا 8

شماره کتاب شناسی ملی: 6145716

انتشارات سمت خدای سبحان

تلفن: (025)45173

(025)50734773

نشانی اینترنتی: www.samtekhoda.org

داستان های سمت خدا

مؤلف: سید حسین حسینی قمی

ویراستار: اکبر اسدی

ناشر: سمت خدای سبحان

نوبت چاپ: دوم / 1401

تیراژ: 1000

چاپ: گل ها

شابک: 978-622-99489-10

حق چاپ محفوظ و از آن ناشر می باشد

ص: 4

فهرست مطالب

پیشگفتار...17

باد تکبر...19

تعلق به دنیا...20

مدرسه پریزاد...20

توجه به نماز اول وقت...21

فرار از غیبت...22

مایه گزاردن از آبرو...22

عمل اندک کجاست؟!...23

در پی معرفت باش!...24

تأثر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم...25

به دعای امام زمان علیه السلام...26

تقید به نماز اول وقت...28

امیر مؤمنان علیه السلام و مرد نیازمند...28

شیخ مرتضی طالقانی...29

ص: 5

- استفاده از فرصت...31
- گریز از مرجعیت...32
- هشدار به شاگردان...33
- میرزای قمی و فتح علی شاه...33
- گریه های محدث قمی...36
- نگرانی شیخ عباس قمی...36
- احتیاط آیت الله سید احمد خوانساری...38
- شرح حال محدث قمی...38
- فروش خانه برای مستمندان...39
- تشنگی پدر در برزخ...41
- تقسیم غذا میان مستمندان...41
- موعظه بی جا...42
- دزد دین...43
- پاسخ یوسف عیه السلام به پدر...44
- نگران بی دینی...45
- مرحوم ملا عباس تربتی و نسبت های ناروا...45
- پرهیز از تمسخر دیگران...48
- منشأ بخل...49
- رضایت و سپاس...50
- آخوند خراسانی و کمک به نیازمند...51
- مرحوم ملا عباس تربتی...52

در آستانه مرگ...53

مرحوم حاج آقا حسین فاطمی...53

خروج از مسیر دین به خاطر زن و فرزند...54

در فکر پدر...57

فضل الهی را باور کنیم...57

درختی در بهشت...58

مهیای مرگ...60

عبد الله بن عمیر و همسرش...62

مناجات شمر!...64

سلام بر حسین علیه السلام پیش از ورود به نماز...65

وقف زندگی برای امام حسین علیه السلام...66

تعطیل کردن روز عاشورا...66

اصل نماز من!...67

مؤذن امام حسین علیه السلام...67

مجلس روضه آیت الله غروی اصفهانی...68

داغ جوان...68

همین یک جمله کافی است!...69

تربت شفا بخش...70

اهتمام به «نهج البلاغه»...71

انگیزه نوشتن تفسیر «المیزان»...72

در خدمت علامه طباطبائی...72

استفاده از عمر در تحصیل دانش...73

تجسم تند خوئی...74

جوان مردی...74

همسری فهمیده...77

تأمل پیش از تصمیم...78

بد زبانی...79

پرهیز از ذکر القاب بد...80

زنی بهشتی...80

اعلان دوستی...82

رعایت انصاف...82

ویژگی های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم...83

تأثیر تشویق...84

هدیه ای به پیامبر...85

عقوبت گناه...85

ارزش تربت فرزند...86

توجه به منزلت کودکان...87

مراعات حال کودکان در نماز...88

منبر پدر من!...88

امام جواد علیه السلام و مأمون...89

احترام به شخصیت جوان...90

ظلم به فرزندان...92

برخورد امام صادق علیه السلام با شراب خوار...93

جبران یک ناله مادر...94

موفقیت در گرو احسان به پدر و مادر...94

مراعات عدالت بین همسران...95

عدالت در قضاوت...96

برخورد با نجاشی...97

دوست داشتن ایتام و مساکین...98

مناجات امیر المؤمنین علیه السلام...99

غذای امیر المؤمنین علیه السلام...99

زهد در لباس...100

اعتراض آیت الله وحید بهبهانی به عروس خود...102

فرزدق در محضر امیر المؤمنین علیه السلام...103

جوانی که حافظ قرآن شد...103

ثروت امیر المؤمنین علیه السلام...104

فاضل اردکانی...105

آب خوب و مرگ خوب!...106

ابو موسی و حکمیت...106

سکوت امام خمینی رحمه الله علیه...108

موعظه همیشگی مرحوم فاطمی...108

خاطره ای از آیت الله شرعی...109

گریه محدث قمی...110

- فرار از غیبت...110
- عدالت آیت الله بروجردی...111
- عامل موفقیت اولیای خدا...112
- تمسخر دیگران...112
- مرجعیت شیخ انصاری...113
- شیطان در کمین است...113
- صداقت امام خمینی رحمه الله علیه...114
- مبارزه با شهرت...115
- زهد امام خمینی...115
- زهد سلمان فارسی...116
- زهد امیر مؤمنان علیه السلام...116
- خاطره ای از سر لشکر بابایی...117
- ثواب تفسیر «المیزان»...118
- خاطره ای از آیت الله شیخ عبد الکریم حائری...120
- پرهیز از مواضع تهمت...120
- ظلم مدارا نکردن...121
- برای رونق کسب و کار...122
- سفیه ترین مردم...123
- وعدۀ امیر المؤمنین علیه السلام به شکم خود...124
- جزای رشوه گرفتن...124
- برخورد علی علیه السلام با خواهرش...127

128... ساده زیستی امام خمینی رحمه الله عليه...

129... زندگی زاهدانه...

130... سفره های حسرت بار...

131... اجرای حدّ بر استاندار...

132... برخورد علی علیه السلام با برادرش عقیل...

134... حاکم ظالم...

135... تهدید به مجازات...

136... تنبیه مجرم...

137... مراقبت در گفتار...

139... نمایندگان یمن...

141... بهترین دعا...

142... محمد بن ابی عمیر...

143... فداکاری آیت الله مرعشی...

144... نگران لیاقت ها...

145... فروتنی...

146... سه یار هم پیمان...

146... عبد الله بن عقیف...

148... عاقبت شاعر امیر المؤمنین علیه السلام...

149... توصیه به زیارت امام حسین علیه السلام...

151... برکت زیارت عاشورا...

152... شاعر متوکل و احسان امام علیه السلام...

در پی حوائج مردم...153

ماه گذاردن از اعتبار...154

تلاش فراوان برای رفع حوائج دیگران...155

لقمه حرام...155

وسواس نابه جا...156

مرحوم مدرس و مردم...157

کوری در برزخ...157

عمل به وصیت...158

وصی خویشان باش!...158

چراغ پیش رو...159

مسلمان بدهکار...160

ظلم در وصیت...160

ظلم به فرزندان...161

سند حدیث...162

پیامد های غیبت...163

اول حساب و کتاب...164

دانش پژوهان...165

پاداش گذشت...168

اطعام در تنگ دستی...169

قربانی برای رفع گرفتاری ها...170

مهیای رفتن...171

دغدغه نیازمندان...171

بزرگواری حضرت یوسف علیه السلام...173

زهد آیت الله حائری...174

نگرانی آیت الله شیخ عبد الکریم حائری...175

دغدغه فقرا...176

شیخ غلام رضا یزدی...177

مدعیان تشیع...177

دعا به دوستان امیر المؤمنین علیه السلام...180

غریب نوازی مرحوم آخوند خراسانی...180

استاندار اهواز...182

قضاوت منصفانه...183

ترک مجلس شراب...185

بر آوردن حوائج مؤمن...186

خانه ای در بهشت...187

جنون بهلول...188

توجه به مسئولیت...189

حاجتی که به مصلحت نبود...192

دل کندن از دنیا...193

آزار خود و دیگران...193

ادب حضور...194

تنها پیراهن امیر المؤمنین علیه السلام...194

برداشت ناصحیح از صبر...195

عابد ترین مردم...195

پیشگامان بهشت...197

توجه به حکمت و عدالت خداوند...199

انس بن مالک؛ خادم پیامبر صلی الله علیه السلام...199

بیماری امام حسین علیه السلام در راه مکه...201

مرحوم آیت الله خوانساری در دوران بیماری...201

معاویه و شهادت امام مجتبی علیه السلام...202

صبر بر از دست دادن همسر...203

برتر از نماز در مسجد پیامبر صلی الله علیه السلام...204

خدمت به دوستان...205

پاداش بزرگ تر...206

مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی در قبر...206

کمک به همسر...207

توصیه به ترک گناه...209

سید حمیری...209

حمام منجیب...213

چهل روز مراقبت...214

راه های نفوذ شیطان...216

پرهیز از غیبت...218

برتر از عبادت...219

پناه بردن به خدا...219

سومین نفر...220

تنها نباش!...221

نماز پیامبر صلی الله علیه السلام بر جنازه میت...224

ضمانت امیر المؤمنین علیه السلام...224

مرحوم آیت الله گلپایگانی و حق الناس...225

طواف امانتی...226

گریه فاطمه علیها السلام...226

نذر برای بد اخلاقی...228

استجاب دعا به شرط نما...228

مراقبت های شهید اول...229

دستوری مجرب...230

صدای ناله ای از قبر...232

امام رضاء علیه السلام در بیرون شهر...233

مکافات عمل...234

حفظ ارتباط با خدا...235

سلمان در بازار آهنگران...237

دست های خالی...238

آخر خط...239

نگرانی به خاطر حق الناس...240

مرحوم آیت الله بافقی... 241

اهتمام به کار و تلاش... 242

انتخاب خدا... 243

داستان عبرت انگیز ثعلبه... 243

سپاس خداوند در برابر فقر... 245

حکیم سبزواری و ناصر الدین شاه... 248

سخاوت سامری... 249

وظیفه حاکمان در برابر فقرا... 250

در حسرت مقام رضا... 252

آیت الله سید احمد خوانساری... 252

پرداخت حقوق واجب... 253

ذکر مؤمن... 253

ارزش آموزش دین... 253

طواف به نیابت حضرت زهرا علیها السلام... 254

معرفی کتاب... 256

منابع... 258

آثار نویسنده... 264

بسم الله الرحمن الرحيم

دوستان و مخاطبان زیادی اصرار داشتند تا داستان های اهل بیت علیهم السلام و عالمان بزرگ دین که در برنامه سمت خدا بیان کرده ام را به صورت مجموعه ای مستقل جمع آوری نمایم. در دوران فراگیری بیماری کرونا که خانه نشینی اجباری ما را به دنبال داشت، توفیق انجام این کار دست داد.

آن چه در جلد اول این مجموعه آمده است شامل 250 داستان و حکایت می باشد که با مدد و لطف الهی ادامه آن را در جلد های بعدی خواهید خواند.

بر خود لازم می دانم از تهیه کننده عزیز سمت خدا، برادر فاضل و بزرگوار، جناب آقای سید عبد المجید رکنی و مجری دوست داشتنی آن جناب آقای نجم الدین شریعتی تقدیر و تشکر کنم.

ص: 17

هم چنین از فاضل ارجمند جناب حجت الاسلام آقای اسدی که زحمت تنظیم این کار را بر عهده داشتند صمیمانه قدر دانی می کنم.

در پایان کتاب، اسامی مجموعه ای از کتاب هایی که در بیان خاطرات بزرگان دین از آن ها استفاده کرده ام را تقدیم خواهم کرد.

سید حسین حسینی قمی

فروردین 99

ص: 18

یکی از دوستان می گفت: مدت ها در اصفهان پای خطبه های نماز جمعه مرحوم آیت الله حاج آقا رحیم ارباب بودم. ایشان مقامات علمی و معنوی فراوانی داشتند.

ایشان می فرمودند: تازه یک خیابانی از وسط تخت فولاد که قبرستانی در شهر اصفهان است، کشیده بودند. یک روز از این خیابان عبور می کردم. دیدم استخوان های کسانی که دفن کرده بودند بیرون ریخته بود. هنوز ساخت خیابان تمام نشده بود و کسی توجهی به این ها نداشت.

نگاه من به جمجمه یک میّت افتاد. دیدم بچه ها آن را وسیله بازی قرار داده اند و مثل یک توپ با جمجمه این آدم بازی می کنند.

وظیفه هر مسلمانی است که جمجمه را بگیرد و دفن کند. من آن جمجمه را از بچه ها گرفتم و با سر عصای خود مقداری چال کردم و آن را دفن کردم.

شب در عالم رؤیا یک آقای را در خواب دیدم؛ آقای که قیافه مذهبی داشت و مدام از من تشکر می کرد. می گفت: آقای ارباب خیلی من از شما متشکرم. شما امروز به من لطف کردید. من مدیون شما هستم.

گفتم: من شما را نمی شناسم. برای چه تشکر می کنی؟ گفت: من صاحب جمجمه هستم که شما از دست بچه ها گرفتید. ولی من مستحق این مقدار عقوبت بودم. باید همین جا در عالم برزخ، بدن من عقوبت می شد. سؤال کردم چرا؟ گفت: برای این که سر من یک مقدار باد داشت و متکبر بودم. به خاطر

این تکبر باید این طور مجازات می شدم.

اگر انسان این رذائل اخلاقی را این جا از بین نبرد و ریشه کن نکند و همراه او باشد در آن جا تبدیل به عذاب قبر می شود. عذاب قبر بازتاب اعمال خود ماست.

تعلق به دنیا

در حالات مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه صاحب «مفاتیح الجنان» آمده است که ایشان در لحظات جان دادن و سكرات مرگ به فرزند خود فرموده بودند: این کتاب را از اتاق من بیرون ببر. ایشان کتابی به نام «منتهی الآمال» دارند که زندگی چهارده معصوم است و کتابی به نام «تتمة المنتهی» که زندگی خلفاست. بسیار کتاب خوبی است، ولی متأسفانه کتاب شناخته شده ای نیست. آن وقت هنوز منتشر نشده بود.

فرمودند: این کتاب را از اتاق من بیرون ببرید. می ترسم موقع جان دادن، تعلق به این کتاب، جان دادن را برای من سخت کند. این مقدار نگران بودند.

مدرسه پریزاد

مسجد گوهر شاد در مشهد مقدس، مسجد با عظمتی است. این مسجد را خانمی به نام گوهر شاد ساخته است. درست است که خانم گوهر شاد وضع مالی خوبی داشته و این مسجد را ساخته است. اگر پول نداشت، نمی توانست این کار را انجام دهد.

اما از این مسجد که به سمت داخل حرم بروید، سمت چپ، یک مدرسه

خیلی کوچک و با صفا و باروحی است. اسم این مدرسه، مدرسهٔ پریراد است. یک تابلو آن جا قرار داده اند که داستان ساخته شدن این مدرسه را بیان می کند.

پریردا اسم خانمی است. این خانم خدمت گزار خانم گوهر شاد بوده است. وقتی خانم گوهر شاد این مسجد با عظمت را ساخت و تمام شد، خانم پریراد گفت: من هم دوست دارم یک نوری برای خود بفرستم. یک سهمی داشته باشم. آیا اجازه می دهید. من از باقی ماندهٔ مصالح در حدّ خودم یک مدرسهٔ کوچک بسازم؟ گفت: بساز. از باقی ماندهٔ مصالح آن مدرسه را ساخت.

توجه به نماز اول وقت

در حالات مرحوم آیت الله حق شناسه رحمه الله علیه می خواندم که در زندگی به سه کار خیلی اهمیّت می دادند:

یکی نماز اول وقت. اگر در تمام کلمات علما بگردید، سفارش اول و آخر آن ها به نماز است، آن هم نماز اول وقت. به نماز خیلی اهمیّت می دادند.

خدمت آیت الله ناصرری بودم. جوان ها یکی یکی می آمدند. به ایشان اظهار علاقه می کردند و دست ایشان را می بوسیدند. ایشان هم نصیحت می کردند. دو جمله را تکرار می کردند، جوان ها، نماز، نماز، نماز، گناه نکنید، گناه نکنید، نماز اول وقت، گناه نکنید. ما حرف پیچیده ای نداریم.

دومین چیزی که مرحوم آیت الله حق شناس به آن اهمیّت می دادند، نماز جماعت بود. حتی از دیگران تقاضا می کردند بیایید می خواهیم نماز جماعت بخوانیم. و سوم ترک غیبت.

فرار از غیبت

در خاطرات مرحوم آیت الله حق شناس رحمه الله علیه آمده است که شخص بد دهنی حرف بدی به ایشان زد و رفت کسی که کنار ایشان بود، می گوید: من به آقای حق شناس گفتم: آقا دیدی عجب آدم ... تا آدمم بگویم دیدی آدم ... ایشان فرمود: داداش جان، حرفش را نزن گرفتار غیبت می شویم.

آن شخص می خواست بگوید: او به ما دشنام داد و رفت. آیا این واقعاً مصداق غیبت است؟ ولی ایشان در همین هم احتیاط می کرد که حرف آن را نزن گرفتار غیبت می شویم.

مایه گزاردن از آبرو

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد او آخر عمر خود خانه نشین و زمین گیر بودند. نمی توانستند به جایی بروند. حتی نمی توانستند از خانه بیرون بروند. اگر گاهی یک کار اضطراری پیش می آمد، ایشان را به دوش می گرفتند و می بردند.

یک آقای آمد و به ایشان گفت: من گرفتاری و مشکل مالی دارم. مشکل داشت آدم آبرومندی بود ایشان هم او را می شناخت. خود ایشان وضع مالی آن چنانی نداشت، ولی می دانست نزد شخصی آبرو دارد. هر چه بگوید او می پذیرد. به شخص گرفتار می گوید: شما این جا بنشین، من مشکل را حل می کنم.

به شخص دیگری می گوید: ممکن است مرا به دوش بگیرد و نزد فلان آقا در بازار ببرید؟ آقا را به دوش می گیرند و به کاروان سرایی می برند. دم در کاروان سرا به منشی او می گوید: به حاجی فلان بگویند بیاید. آن شخص وقتی قیافه آقای زاهد را می بیند فکر می کند گدای مستمندی است. می گوید: حاجی وقت ندارد. می گوید: تو برو بگو مرتضی زاهد با تو کار دارد. تا می گوید: آن آقا می آید و بعد از درخواست مرحوم زاهد مبلغ سنگینی به آقای زاهد می دهد و ایشان را دوباره به منزل بر می گردانند و آقای زاهد پول را در اختیار شخص نیازمند قرار می دهد.

عمل اندک کجاست؟!

به مرحوم شیخ انصاری رحمه الله علیه «خاتم المجتهدین» می گویند. (الآن 150 سال است که حوزه های ما مهمان سفره علمی این بزرگوار است). مرحوم شیخ انصاری در سكرات مرگ بود. به او گفتند: این دعا را بخوان. دعایی که دم مرگ می خوانند:

يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ وَيَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ أَقْبَلْ مِنِّي الْيَسِيرَ وَاعْفُ عَنِّي الْكَثِيرَ إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ؛ (1) ای خدایی که عبادت کم را قبول می کنی و گناهان زیاد را می بخشی، از من عمل ناچیز را قبول کن و از گناهان فراوان من بگذر که تو بخشنده و مهربانی!

ص: 23

به شیخ انصاری گفتند: بگو: «يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ؛ اى خدايى كه كم را قبول مى كنى!» شیخ جواب داد: «أَيْنَ الْيَسِيرِ»؛ من يسير و عمل اندك هم ندارم. يسير من كجاست كه به خدا بگويم اى خدا كم مرا بپذير؟!

در پي معرفت باش!

شخصى به نام حسن بن عبد الله در زمان امام موسى بن جعفر عليه السلام زندگى مى كرد. حسن بن عبد الله بسيار مؤمن بود. «كَانَ مِنْ أَعْبَدِ أَهْلِ زَمَانِهِ؛ از عابد ترين اهل زمان خودش بود.» انسان بسيار خوبى بود. به حدى كه در ميان مردم به زهد معروف بود. حتى اهل امر به معروف و نهى از منكر بود. با حكام بنى عباس درگير مى شد. چون در بين مردم موقعيتى داشت، آن ها هم ملاحظه او را مى كردند. يك وقت حضرت موسى بن جعفر عليه السلام او را ديد. به او فرمودند:

(مَا أَحَبَّ إِلَيَّ مَا أَنْتَ فِيهِ وَأَسْرَنِي إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ لَكَ مَعْرِفَةٌ فَاطْلُبِ الْمَعْرِفَةَ) (1) من روش تو را بسيار دوست دارم و خوشم مى آيد ولى تو معرفت ندارى!

همه كار هاى تو خوب است، فقط يك اشكال بزرگى در زندگى تو است. تو معرفت ندارى، آدم بى معرفتى هستى. گفت: منظور شما چيست كه من معرفت ندارم. معرفت يعنى چه؟ فرمودند:

(اذْهَبْ وَ تَقَقَّهْ وَ اَطْلُبِ الْحَدِيثَ) ؛ به دنبال فهم دين برو و كسب حديث كن.

ص: 24

نماز و عبادت جای خود، حدیث طلب کن. فهم دین را از راه روایات به دست بیاور. گفت: کجا بروم؟ امام نقشه خوبی را به کار بردند. اوّل فرمودند بیا در مکتب ما. فرمودند: در مدینه این همه حوزه درسی وجود دارد! برو در یکی از این حوزه های درسی بنشین. ولی هر چیزی از آن ها گرفتی بیا و به من عرضه کن.

می گوید: مدّتی به حوزه های درسی علمای عامه مثل مالک بن انس رفتم. روایاتی را یادداشت کردم و آمدم خدمت آن حضرت و گفتم: من این ها را یاد گرفتم.

حضرت تمام روایاتی که از آن ها یاد گرفته بود رد کردند و فرمودند: این روایات اشکال دارد. گفت: پس چه کنم؟ فرمودند: برو دنبال کسب معرفت. گفت: دیگر جایی نمی روم. از شما جدا نمی شوم. حضرت وقتی این آمادگی را در او دیدند، معارف حقّه را برای او بیان کردند. امیر مؤمنان و دیگر ائمه علیهم السلام را به او معرفی کردند. رسید به خود حضرت.

گفت: یک معجزه هم به من بگوئید. من تازه وارد هستم. موسی بن جعفر علیه السلام یک معجزه به او نشان دادند. و از یاران دائمی امام شد.

نأثر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ابو سعید خدری می گوید: ما در محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم. آیه ای بر پیغمبر نازل شد. نمی دانستیم چه آیه ای نازل شده است. حضرت بسیار متأثر شدند. به حدّی که اصحاب نگران پیامبر شدند که چه اتفاقی افتاده است.

گفتند برویم امیر المؤمنین علیه السلام را بیاوریم تا ایشان از پیامبر سؤال کند که علت ناراحتی شما چیست؟

امیر مؤمنان علیه السلام آمدند. پیامبر را در آغوش گرفتند. پیامبر را بوسیدند و عرضه داشتند: پدر و مادر من به فدای شما باد! چرا ناراحت هستید؟ جریان چیست؟ اصحاب نگران شما هستند. حضرت فرمودند: این آیه بر من نازل شده است:

(وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)؛ (1) جهنم را در آن روز می آورند.

امیر مؤمنان علیه السلام سؤال کردند: (كَيْفَ يُجَاءُ بِهَا)؛ جهنم را چگونه می آورند؟ پیامبر خدا فرمود: همراه با هفتاد هزار فرشته، در هفتاد هزار مهار و زمام.

در روایت آمده است که در غوغای محشر همه می گویند: (نَفْسِي نَفْسِي) عاقبت ما چه خواهد شد؟ جز پیامبر خدا که می فرماید: (أُمَّتِي أُمَّتِي)؛ (2) امت من چه خواهد شد؟»

به دعای امام زمان علیه السلام

شیخ صدوق، شیخ المحدثین و بزرگ محدثین است. ما محدثی با عظمت تر از شیخ صدوق نداریم. این بزرگوار فرزند علی بن بابویه است. او محدث بزرگوار است. قبر شیخ صدوق در تهران و قبر پدر او علی بن

ص: 26

1- سوره فجر، آیه 23

2- تأویل الآیات، ص 78؛ البرهان، ج 5، ص 654؛ بحار الانوار، ج 7، ص 125

بابویه در قم است.

علی بن بابویه پدر شیخ صدوق، در عصر غیبت صغرای امام زمان علیه السلام زندگی می کرد. علی بن بابویه به امام زمان علیه السلام نامه ای نوشت و از حسین بن روح، یکی از سفرای چهار گانه امام زمان علیه السلام خواست که نامه را به دست امام زمان علیه السلام برساند. از او پرسیدند: در نامه چه نوشته ای؟ گفت: «يَدْعُو اللّٰهَ اَنْ يَرْزُقَهُ اَوْلَادًا فُقَهَاءَ» از امام زمان علیه السلام خواسته ام دعا بفرمایند که خداوند به من فرزندان عناية کند که فقیه باشند.» فهم دین داشته باشند.

خیلی جالب است. کسانی که فرزندان آن ها در راه علوم دینی، تبلیغ دین، فقاہت دین تلاش می کنند، یاد شان باشد به این آسانی نیست که فرزند انسان سرباز امام زمان علیه السلام باشد. باید التماس کرد. باید امام زمان علیه السلام دعا کند.

حضرت در جواب نامه فرمودند: ما برای شما دعا کردیم. خداوند به تو دو فرزند عناية می کند: (وَلَدَيْنِ فَقِيهَيْنِ خَيْرَيْنِ). (1) امام زمان علیه السلام از طریق حسین بن روح به پدر شیخ صدوق فرمودند: ما دعا کردیم خدا دو فرزند به تو می دهد هم فقیه هستند، هم خیر هستند.

تنها فقیه بودن کافی نیست، فقیهی که از گرفتاری های مردم و جامعه دور باشد و بگوید من کاری ندارم، سرم در کتاب است، این ارزش ندارد.

خداوند دو فرزند به علی بن بابویه عناية کرد: یکی ابو جعفر، شیخ صدوق، یکی ابو عبد الله که محدث بزرگواری است، ولی نام او کم تر برده می شود.

ص: 27

تقید به نماز اول وقت

در خاطرات مرحوم آیت الله حق شناس رحمه الله علیه آمده است: روزی برای زیارت به حضرت عبد العظیم مشرف شدم. مرحوم آیت الله بافقی را زیارت کردم. مرحوم آیت الله شیخ محمد بافقی روحانی مبارز و از ارادتمندان خاص امام زمان علیه السلام بوده است.

می فرمودند: اول اذان خدمت ایشان رفتم. من خیلی مقید به نماز اول وقت بودم. گفت: برای چه به این جا آمدی؟ گفتم: آمدم نماز جماعت بخوانم. گفت: با چه کسی؟ گفتم: با شما. گفت: با من؟ نماز من چهل و پنج دقیقه طول می کشد. گفتم: آقا یک ساعت هم طول بکشد ما می خواهیم با شما نماز بخوانیم.

در حالات مرحوم آیت الله بروجردی آمده است: ایشان نود ساله بودند. نماز ظهر ایشان از الله اکبر نماز تا سلام نماز، حدود بیست دقیقه طول می کشید.

امیر مؤمنان علیه السلام و مرد نیازمند

فقیری خدمت امیر مؤمنان علیه السلام آمد و گفت: من نیازمند هستم. حضرت فرمودند: من چیزی ندارم.

می دانید امیر مؤمنان علیه السلام مخصوصاً در دوران مکه، یا اوایل مدینه با فقری بسیار سنگین روبه رو بودند.

حضرت فرمودند: دست من خالی است. چیزی ندارم. فقیر گفت: و الله فردای قیامت خدا از تو بازخواست می کند که من به تو مراجعه کردم و تو

مرا جواب کردی. «لَيْسَتَا لَكَ اللَّهُ عَنْ مَوْقِفِي هَذَا.»

عکس العمل امیر مؤمنان علیه السلام چه بود؟ امیر مؤمنان، به شدت به گریه افتادند. فقیر حرف خود را زد و رفت. فرمودند: بگویند دوباره بیاید. آمد. فرمود: این حرفی را که زدی دوباره تکرار کن. یک بار دیگر گفت. فردای قیامت جواب خدا را نمی توانی بدهی. دوباره حضرت به گریه افتادند.

به قنبر فرمودند: زره مرا بیاور. امیر مؤمنان علیه السلام زره خود را به فقیر دادند. فرمودند: این زره برای تو. ولی به تو بگویم: مواظب باش، این زره را به ارزانی از دست ندهی. وقتی این زره به تن من بود، چه بسیار غم و غصّه ها را از قلب پیامبر و چهره پیامبر زدودم. این زره، زره ساده ای نیست.

کسی آن جا بود گفت: چرا زره را دادی؟ زره قیمتی است. بیست در هم به او می دادید کافی بود. فرمود: به خدا قسم نمی خواستم تمام دنیا برای من باشد، ولی او بگوید: فردای قیامت خدا از تو سؤال و بازجویی می کند. (1)

شیخ مرتضی طالقانی

مرحوم علامه جعفری رحمه الله علیه می فرمود: من در نجف استادی به نام مرحوم آیت الله آقا شیخ مرتضی طالقانی رحمه الله علیه داشتم. نزد ایشان کفایه می خواندم. ایشان از نظر مقامات معنوی و علمی مرد فوق العاده ای بود.

ص: 29

یک روز برای درس خدمت ایشان رفتم. در را باز کردم برای این که وارد حجره بشوم. ایشان فرمودند: درس تعطیل است. گفتم: آقا برای چه درس تعطیل است؟ فرمودند: تعطیل است. گفتم بقیه هنوز تعطیل نکرده اند. شما زود تر تعطیل می کنید. فرمود: تعطیل شد. برو. خر طالقان مرد، پالان او باقی مانده است. این تعبیر آیت الله شیخ مرتضی طالقانی است.

ببینید این ها چگونه با نفس خود مبارزه کردند. ما آن قدر خود را بالا می بینیم که حاضر نیستیم خودمان را کوچک بشماریم.

مرحوم علامه جعفری می گوید: وقتی من این جمله را از استاد خود شنیدم، فهمیدم منظور ایشان این است که امروز روز آخر من است. گفتم: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». شما از مرگ خود خبر می دهید؟ فرمود: بله. متوجه شدی؟ برو. گفتم حالا من این همه راه آمدم حداقل به جای درس به ما یک نصیحتی کنید. مرحوم آیت الله آقا شیخ مرتضی طالقانی رحمه الله علیه یک بیت شعر خواند:

تا که دستت می رسد شو کار گر *** چون فتی از پای خواهی زد به سر

مرحوم آیت الله العظمی میلانی رحمه الله علیه فرموده بودند: در لحظات جان دادن این مرد بزرگ، ما کنار بستر ایشان بودیم. ایشان آخرین حرفی که زد و از دنیا رفت این بود: «یک لحظه لذات آخرت با تمام دنیا قابل ملاحظه نیست. چقدر نادان هستند کسانی که دنیا را بر آخرت مقدم می دارند.» این حرف آخر این مرد بزرگ بود و از دنیا رفت.

چیزی که برای من جالب بود، نکته دیگری است که به نظر من از این جمله و از این نصیحت استاد مهم تر است و با بحث ما بیشتر تناسب دارد آن استفاده از فرصت ها است.

ایشان می گوید: استاد ما مرحوم آیت الله طالقانی رحمه الله علیه تا چهل سالگی اصلاً سراغ درس و حوزه نیامده بود. یک چوپان بود. این عالم که این طور مقامات علمی و معنوی را طی می کند، یک چوپان بوده و در اطراف طالقان چوپانی می کرده است.

می گوید: یک روز صدای تلاوت آیات قرآن به گوش من رسید. من یک آدم بی سواد بودم و چوپانی می کردم. چهل سال داشتم. یک لحظه با خود گفتم: اگر فردای قیامت خدا به تو بگوید: این قرآن نامه ای بود که من برای تو فرستادم. آیا یک دفعه این نامه را خواندی؟ آیا فهمیدی این نامه چیست؟

چطور وقتی از یک عزیز و از یک محبوبی نامه های دنیایی می رسد، ما آن را با دقت می خوانیم آیا ما راست می گوئیم خدا را دوست داریم؟ نباید این نامه را بخوانیم؟

بعد به خود گفتم: من که سواد ندارم. فردای قیامت عذر می آورم که سواد نداشتم. باز به خودم جواب دادم که اگر خدا به تو بگوید: اگر سواد نداشتی، می خواستی یاد بگیری. همان لحظه آمدم به شهر. گوسفند ها را تحویل صاحب آن ها دادم. گفتم: می خواهم بروم درس بخوانم.

در سن چهل سالگی از طالقان به حوزه علمیه اصفهان آمدم. پنج سال در اصفهان درس خواندم. بعد به نجف رفتم و شد آیت الله آقا شیخ مرتضی

طالقانی استاد شخصیت هایی مثل علامه جعفری رحمه الله علیه. حرف آخر او این بود:

تا که دستت می رسد شو کار گر *** چون فتی از پای خواهی زد به سر

گریز از مرجعیت

در کتاب «پرتوی از خورشید» که شرح زندگی امام خمینی رحمه الله علیه است آمده است. آیت الله امینی، نقل می کنند که بعد از فوت آیت الله بروجردی رحمه الله علیه یک روز خدمت امام رفتم. دوست داشتیم امام مسئولیت مرجعیت را بپذیرد. واقعاً مسئولیت سنگینی است. امام زیر بار این مسئولیت نمی رفتند. می فرمودند: دیگران هستند. دیگران این مسئولیت را قبول کرده اند.

ما چون به امام علاقه داشتیم، گفتیم از راه دیگری وارد شویم. اگر بگوییم مرجعیت، ایشان قبول نمی کنند. یکی از مقدمات مرجعیت این است که یک عده از فضلاء حوزه با آرای آن مرجع آشنا باشند، و سؤالات فقهی که به دفتر آن مرجع می رسد بررسی کنند.

به امام گفتم: چند نفر از فضلاء را در نظر گرفتیم که با شما بحثی داشته باشند. امام متوجه شدند که قصد من چیست؟ فرمودند: آقای امینی، از شما چنین انتظاری نداشتم. منتظر بودم به من بگویی تو دیگر پیر شده ای و مرگت نزدیک شده است. به فکر خدا و معاد باش. خودت را اصلاح کن. با نفس اماره ات مبارزه کن. تازه آمدی به من یاد می دهی که بساطی پهن کنم.

البته آن کسانی که مرجعیت را پذیرفتند، مسئولیتی را پذیرفتند، ولی امام حتی مقدمات آن را نپذیرفت. جالب این است آن روز که این حرف مطرح شده است، امام در حدود شصت سال داشتند.

هشدار به شاگردان

مرحوم آیت الله طاهری خرم آبادی نقل کردند که امام یک روز برای درس به مسجد اعظم آمدند. قبر آیت الله العظمی بروجردی هم همان جاست.

آن روزها در آن جا دو عکس بود. یک عکس آیت الله بروجردی را در حال مطالعه نشان می داد. و یک عکس دیگر پایین آن بود که تشییع آیت الله بروجردی را نشان می دهد.

امام به شاگردان خود فرمودند: آن عکس را ببینید. آن عکس، زمان صحت و سلامت آیت الله بروجردی است که دارند مطالعه می کنند. عکس پایینی را ببینید آن هم جنازه آیت الله بروجردی در دست مردم است. پایین تر را هم نگاه کنید قبر آیت الله بروجردی و جنازه آیت الله بروجردی است. یک روز در دنیا، یک روز جنازه در دست مردم، پایین تر هم خود جنازه و قبر.

امام ادامه دادند: آن چه امروز برای آیت الله بروجردی فایده دارد، صفا و صداقت است که آن بزرگوار این ها را داشت.

میرزای قمی و فتح علی شاه

مرحوم میرزای قمی رحمه الله علیه از مراجع بسیار بزرگ است که حدود 160 سال

پیش وفات کرده است. ایشان از مراجع بسیار موقّ و صاحب تألیفات گران سنگ بوده است. قبر ایشان قم، نزدیک حرم حضرت معصومه علیها السلام در قبرستان شیخان است. در قبرستان شیخان قبر شخصیت هایی مثل آیت الله ملکی تبریزی رحمه الله علیه وجود دارد.

میرزای قمی رحمه الله علیه جزء کسانی بودند که با سلاطین در ارتباط بود، ولی با این کار می خواست دست آن ها را بگیرد و از این فرصت برای نجات مردم استفاده کند. و الا این ها اهل این نبودند که با سلاطین سر و سری داشته باشند.

زمان فتح علی شاه بود. فتح علی شاه برای دیدار میرزای قمی به قم می رفت. نوشته اند: یک روز وقتی به قم آمد، گفت: میرزا کجاست؟ گفتند: به حمام رفته است. فتح علی شاه هم عجله داشته که حتماً خدمت میرزا برود و برگردد. گفت: در حمام خدمت آقا می رسم.

به حمام می رود. می گویند: آقا داخل حمام است. می گوید: من هم داخل حمام می روم. می بیند آن جا تاریک است و آقا در خزینه حمام است. در تاریکی حمام سلام می کند. میرزا می گوید: چه کسی هستی به این جا آمده ای؟ می گوید: من فتح علی هستم.

میرزای قمی می گوید: کدام فتح علی؟ فتح علی دلاک؟ می گوید: نه فتح علی شاه هستم! می پرسد از شاهی چه داری؟ می گوید: از شاهی خیلی چیزها دارم؛ کاخ دارم، سلطنت دارم، قشون دارم، لشکر دارم.

فرمود این جا چه داری؟ گفت: این جا که هیچ چیز ندارم. یک لنگ به کمر خود بسته ام. فرمود: ببین همین طور تو را می برند. ببین آیا چیزی از این ها

برای تو می ماند؟ یک چیزی داشته باش که بتوانی همراه خود ببری. این ها را که نمی توانی با خود ببری. حتی نتوانستی آن ها را در حمام هم بیاوری.

چرا به ما گفته اند برای انجام حج و عمره لباس احرام بپوشید؟ یعنی خود را به دست خود کفن کنیم، قبل از آن روزی که دیگران ما را کفن کنند.

میرزای قمی از موقعیت خود برای هدایت او استفاده می کرده است. برخی از علمای ما برای هدایت سلاطین از موقعیت خود استفاده می کردند. نامه های میرزای قمی موجود است. چقدر موعظه می کرد چقدر نصیحت می کرد!

میرزای قمی رحمه الله علیه یک روز به فتح علی شاه نامه می نویسد. نامه این است:

بدان فتح علی، ما آماده سفر آخرت شدیم. پیامبر فرموده اند: (الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ) (1) انسان در قیامت با کسی محشور می شود که دوستش دارد.

می ترسم رفاقت من با تو در آن جا به زیان من باشد. بنابر این، من رفاقت خود را با تو قطع کردم.

البته هدف این نامه هم یک هشدار بوده است. فتح علی شاه با خواندن این نامه به طرف قم حرکت می کند، اما در بین راه به او خبر می دهند میرزای قمی از دنیا رحلت کرده است. به قم می آید و کنار جنازه او می گوید: اگر شما رابطه خود را با ما قطع کرده اید، من قطع نکرده ام و به شفاعت شما امیدوارم.

ص: 35

گریه های محدث قمی

مرحوم حاج میرزا علی آقا محدث زاده، فرزند مرحوم محدث قمی، صاحب «مفاتیح الجنان» مرد بسیار وارسته ای بود. اهل منبر و سخنرانی بود. ایشان قصه ای از پدر نقل می کنند. می گوید: اولاً پدر ما مقید بود که در چهار فصل سال، یک ساعت به اذان صبح برای نماز شب بلند شود. ما با صدای گریه پدر از خواب بیدار می شدیم.

ایشان می نویسند: مرحوم محدث قمی معتقد بود بهترین عمل مستحبی که انسان را به خدا نزدیک می کند تهجد و نافله شب است. نقل می کند شبی پدر ما برای نماز شب بلند شد. نماز شب تمام شد و تلاوت قرآن را شروع کرد. سوره مبارکه یس را می خواند. به این آیه رسید:

(هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ)؛ (1) این همان دوزخی است که به شما وعده داده می شد!

ایشان می گوید: پدر آن قدر بعد از خواندن این آیه گریه کرد که دیگر نتوانست قرآن را ادامه بدهد.

نگرانی شیخ عباس قمی

مرحوم آقای دوانی کتابی به نام «مفاخر اسلام» دارد که یک جلد آن شرح حال محدث قمی رحمه الله علیه است. ایشان از قول مرحوم آیت الله بهجت نقل کرده

ص: 36

است که می فرمود: من در نجف بودم یک روز خدمت محدث قمی رحمه الله علیه رفتم. به ایشان گفتم: کتابی در کتاب فروشی پیدا کردم این کتاب را می فروشند. کتاب «شرح اصول کافی ملا صالح مازندرانی» است. می خواهید برای شما بخرم؟ محدث قمی واقعاً به کتاب علاقه داشت.

آیت الله بهجت فرمودند: ایشان خیلی خوشحال شدند. فرمودند: برای من بخرید. من رفتم از آن کتاب فروشی کتاب را خریدم و به محدث قمی دادم. ایشان کتاب را که دید، بیشتر خوشحال شد. هم کتاب خوبی بود، هم خط زیبایی داشت.

بعد به من فرمودند: شما مطمئن هستید این آقایی که کتاب را به من فروخته است، به این مبلغی که شما به او دادید راضی است؟ آیت الله بهجت گفتند: من یک بار دیگر هم سؤال می کنم. دوباره سراغ کتاب فروش می رود و از او درباره قیمت آن می پرسد. می گوید: کسی این کتاب را نزد من امانت گذاشته بود. شما هم به قیمت واقعی از او خریدید. مطمئن باشید این آقا راضی است. آدمم به محدث قمی گفتم که آقا خیال شما راحت باشد.

ایشان می گوید: محدث قمی از نجف به ایران برگشت. از ایران دوباره به من پیغام داد آن کتابی که آن روز برای ما خریدی مطمئن هستی که فروشنده به آن مبلغ راضی بوده است. اگر پول بیشتری می خواهد به من بگوید. می ترسم فردای قیامت گرفتار باشم. محدث قمی نگران بود.

مرحوم آقای دوانی وقتی این داستان را نقل کردند، در پایان می نویسد:

مرحوم آیت الله بهجت می فرمودند: (سُبْحَانَ اللَّهِ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) سابقاً چه افرادی پیدا می شدند.

احتیاط آیت الله سید احمد خوانساری

مرحوم آیت الله العظمی آقا سید احمد خوانساری رحمه الله علیه امام جماعت مسجد آقا سید عزیز الله بازار تهران بودند. ایشان مرجع تقلید بود. چون مرحوم آیت الله العظمی بروجردی فرموده بودند: شما به تهران بروید، ایشان به تهران آمده بودند.

ایشان مدت ها در قم بودند و در مسجد بازار قم نماز می خواندند. من از کسبه اطراف آن مسجد شنیدم که می گفتند: آقای خوانساری وقتی می آمد از بازار جنسی را بخرد مثلاً اگر یک پتو می خواست معامله نمی کرد. بلکه به آن مغازه دار می گفت: امکان دارد شما لطف کنید این پتو را به من هدیه کنید؟ پتو را می گرفت می رفت، قیمت را می دانست.

چند روز بعد می آمد و مبلغ پتو را می آورد و می گفت می شود این هدیه را از من قبول کنید؟ برای این که مبادا شرایط معامله صحیح، کاملاً رعایت نشود.

شرح حال محدث قمی

مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه کتابی به نام «فوائد الرضویه» دارد. شرح حال علماست چرا اسم آن را فوائد الرضویه گذاشته است؟ چون ایشان در مقدمه نوشته است که من خیلی غصه دار شدم، غمگین و ناراحت بودم.

در روایتی دیدم یکی از برکات زیارت امام رضا علیه السلام این است که غم و غصه را از قلب انسان زایل می کند. به مشهود رفتم. آن جا این کتاب را نوشته است. به احترام این که در جوار امام رضا علیه السلام بوده است، اسم آن را فواید الرضویه گذاشته است.

مرحوم حاج شیخ عباس در این کتاب وقتی به شرح حال خود می رسد می فرمایند: «همانا چون این کتاب شریف در بیان احوال علماست، شایسته ندیدم که ترجمه خود را که پست تر از آن هستم که در شمار علما شمار علما باشم در آن درج کنم و لهذا از ذکر شرح حال خود صرف نظر می کنم.»

نباید تعجب کرد که چرا خدا این قدر به قلم این مرد بزرگ برکت داده است. کدام خانه است که در آن مفاتیح نباشد. من یقین دارم امکان ندارد شما به خانه یک عالم بروید و حداقل یک یا دو کتاب از محدث قمی در آن نباشد.

کسی این قدر خود را کوچک می کند آن وقت خدا این عظمت را به او می دهد آن اخلاص و این عظمت اهل مفاخره نبود، اهل مباهات نبود. می گوید: من نمی خواهم شرح حال خود را بنویسم. فقط اسامی کتاب هایم را می نویسم. 61 کتاب تا آن روز و در مجموع تا پایان عمر 110 کتاب تألیف کرده است در حالی که در آن زمان فقط چهل سال داشته است.

فروش خانه برای مستمندان

مرحوم آیت الله آقای شیخ غلام رضا یزدی، از شاگردان مرحوم آخوند خراسانی است. عالم و فقیه و مجتهد بزرگی بود. وقتی به قم می آمد، مرحوم

آیت الله بروجردی طلبه ها را جمع می کرد و می فرمود: بیاید آقای حاج شیخ غلام رضا آمده است و می خواهد برای شما درس اخلاق بگوید.

در حالات ایشان نوشته اند: وقتی ایشان از دنیا می رود، مردم به قدری به او علاقه داشتند که از تزر جان یزد که محل سکونت ایشان بوده است، شصت کیلومتر جنازه او را پیاده تا یزد می آورند. این قدر مردم به او علاقه داشتند.

خدا آیت الله بهجت را رحمت کند! وقتی از ایشان درباره آیت الله حاج شیخ غلام رضا یزدی سؤال می کنند، می گوید ما کجا و آقای یزدی کجا؟! ما با آن ها خیلی فاصله داریم.

گاهی که فقرا به او مراجعه می کردند و دست او خالی بود، خانه خود را می فروشد و به فقرا می دهد. مخصوصاً در آن زمان نیازمندان فراوانی به ایشان مراجعه می کردند. ارادتمندان به ایشان وقتی متوجه می شدند که آقا خانه خود را به خاطر گرفتاری و نیازمندی مردم فروخته است. می آمدند خانه را از آن کسی که به او فروخته بود، می خریدند و دوباره به حاج شیخ می دادند.

مدتی می گذشت، مجدداً فقرا به ایشان هجوم می آوردند. ایشان دوباره خانه را می فروخته است. در آخر مردم دیدند هر چه خانه برای ایشان می خرد، می فروشد. مجبور می شوند سند خانه را به نام دیگری بزنند تا حاج شیخ نتواند بفروشد.

می گویند: در سال قحطی ایشان آرد به یک محله که یهودی نشین بودند می برد و به آن ها می دهد. یهودی و مسلمان برای او فرقی نداشته است. ترحم به دیگران داشته است.

در حالات مرحوم حاج شیخ غلام رضا یزدی آمده است، آب انباری مال یهودی ها بود. قرار بود در خیابان بیفتند. می خواستند خراب کنند. ایشان گفته بود: این بیچاره ها غیر از این جا جای دیگری ندارند. اگر خراب کنید، کسی برای آن ها نمی سازد. اجازه نداده بود که آن را خراب کنند.

تشنگی پدر در برزخ

مرحوم حاج میرزا علی آقا محدث زاده رحمه الله علیه می گوید: من و برادرم بعد از مرگ پدر تصمیم گرفتیم خدمتی به پدر خود انجام داده باشیم. کار ما این بود: در نجف شب های جمعه به حرم امیر مؤمنان علیه السلام می آمدیم و نزدیک صحن می ایستادیم و در گرمای نجف به مردم تشنه آب می دادیم.

یک شب این کار را نکردیم. شب در عالم رؤیا پدر خود را دیدم، گفت: پسر، من تشنه هستم. آب می خواهم. و مدام احساس تشنگی می کرد. گفتم: بفرمایید این آب! گفت: از این آب ها نمی خواهم. از آن آب های نزدیک در صحن می خواهم.

تقسیم غذا میان مستمندان

در حالات امام سجّاد علیه السلام آمده است. حضرت روزی که روزه می گرفتند، یک گوسفند قربانی می کردند. گوسفند را قطعه قطعه می کردند و طبخ می کردند و آب گوشت درست می کردند. عصر که می شد، خود حضرت به این غذا سر کشی می کردند. نزدیک افطار که می شد می فرمودند: حالا ظرف ها را

بیاورید و بین نیازمندان تقسیم می کردند.

ثُمَّ يُوتَى بِخُبْزٍ وَ تَمْرٍ فَيَكُونُ ذَلِكَ عَشَاءً؛ (1) آن گاه برای شان نان و خرما می آوردند و آن، شام حضرت بود.

موعظه بی جا

حاج آقا حسین فاطمی رحمه الله علیه مرد بزرگواری بود. شب های جمعه در خانه خود درس اخلاق داشت. خیلی از بزرگان پای درس اخلاق ایشان می آمدند. ایشان در سال 1348 شمسی از دنیا رفته است. شنیدم حتی امام راحل گاهی در مجلس ایشان شرکت می کرد. کلام نافذی داشته است. داستانی از ایشان خواندم که خیلی تکان دهنده بود. اگر این طور باید به حساب خود برسیم، کار ما بسیار مشکل است؛ مخصوصاً در شرایط امروز جامعه.

مرحوم حاج آقا حسین فاطمی از شاگردان مرحوم ملکی تبریزی و از ملازمین این بزرگوار بوده و هر روز به خدمت ایشان می رفته است. ایشان در خاطرات خود می نویسد:

یک شب در ماه رمضان از شهر بیرون رفتم. دیدم عده ای جوان ها برای تفریح به بیرون شهر آمده اند. چند نفر از طلبه ها هم هستند. خیلی ناراحت شدم. پیش خود گفتم: در این شب با عظمت ماه رمضان این ها به دنبال تفریح آمده اند! فردا به مدرسه فیضیه آمدم، مرحوم آیت الله ملکی آن جا نماز

ص: 42

می خواندند و بعد سخنرانی می کردند.

مرحوم حاج آقا حسین فاطمی بعد از سخنرانی مرحوم آیت الله ملکی، یک روزه ای می خوانده است. می گوید: پیش از این که روزه بخوانم، گفتم: من دیشب بیرون شهر بودم. دیدم عدّه ای از طلبه ها شب ماه رمضان، به تفریح رفته اند و به شدت از کار آن ها انتقاد کردم، بعد هم روزه خواندم.

ایشان می گوید: آن شب گذشت. فردا صبح خدمت استاد خود آیت الله ملکی تبریزی رفتم تا سؤالی بپرسم. جواب مرا ندادند و با تندی به من کردند و فرمودند: دیدی دیروز چه کردی؟ گفتم: آقا چه کردم؟

فرمود: اگر هم می خواهی موعظه کنی، این طور موعظه می کنی؟ برای چه گفتی یک عدّه اهل علم در شب ماه رمضان تفریح کرده اند؟ اولاً مگر تفریح کردن جرم است که تو با این بیان و با این لحن آن هم در مقابل عامّه مردم آبروی این ها را ببری؟ تو چه حق داشتی این طور صحبت کنی؟

ثانیاً این طور موعظه نمی کنند. نمی آیند در جمع مردم از یک عدّه خاص انتقاد کنند. گفتم: آقا اشتباه کردم. فرمودند: این مقدار کافی نیست که به من بگویی اشتباه کردم. می روی در همان جمع عذر خواهی می کنی و می گویی من اشتباه کردم.

دزد دین

مرحوم حاج آقا حسین فاطمی در کتاب خود نوشته است: عده ای دزد و راه زن بودند. قافله ای را دستگیر کردند داشتند اموال آن ها را سرقت

ص: 43

می کردند... رئیس دزد ها بالای تپه ایستاده بود و تماشا می کرد. شاگردان او داشتند اموال این قافله را جمع می کردند.

در همین حال در میان اموال آن ها کاغذی پیدا کردند. رئیس دزد ها گفت: کاغذ را پیش من بیاورید بینم چیست. کاغذ را که آوردند، دید نوشته است: هر کسی این دعا را بنویسد و در اثاثه خود بگذارد، از دزد محفوظ می ماند.

رئیس دزد ها گفت: تمام اموال این ها را برگردانید. این ها اعتراض کردند. گفتند: ما سختی کشیدیم برای چه برگردانیم؟ گفت: برای این که ما دزد مال مردم هستیم، دزد دین مردم نیستیم.

اگر الآن اموال این ها را برداریم، دین این ها به خطر می افتد. می گویند: ببینید ما دعا همراه داشتیم، اما فایده ای نداشت و دین این ها به خاطر می افتد. ما دزد مال مردم هستیم. فردا یک جای دیگر دزدی می کنیم. نمی خواهیم دین مردم را بدزدیم.

پاسخ یوسف به پدر

محدث قمی رحمه الله علیه در «سفینه البحار» می نویسد: داستان یوسف علیه السلام تمام شد و به نزد پدرش یعقوب برگشت. یک روز پدر از او سؤال کرد: پسر، برای من تعریف کن که چه شد؟ چقدر زیباست! گفت:

(يَا أَبَتِ لَا تَسْأَلْنِي عَمَّا فَعَلَ بِي إِخْوَتِي وَاسْتَلْنِي عَمَّا فَعَلَ اللَّهُ) ؛ (1) ای پدر، از من نپرس برادرها با من چه کار کردند، از من نپرس خدا چه لطف‌هایی در حق من کرد.

گفتن این‌ها آسان است. یوسفی که هجده سال زندان بوده است. پدر می‌گوید: پسرم برای من تعریف کن چه شد؟ می‌گوید: نپرس که برادرها با من چه کردند، از لطف خدا از من سؤال کن. آن‌ها را رها کن. آیا ممکن است انسان به این جا برسد.

نگران بی دینی

در حالات مرحوم آیت الله مرعشی نجفی رحمه الله علیه آمده است که ایشان صبح وقتی می‌خواستند از خانه به سراغ درس و بحث خود بروند. می‌گفتند: خدایا، تو را به چهارده معصوم قسم می‌دهم، کاری کن تا ظهر که به خانه بر می‌گردم، دین من از دست نرفته باشد. بی دین برنگردم. با این که یک عالم دینی بود و کار او درس و بحث بود.

مرحوم ملا عباس تربتی و نسبت‌های ناروا

کتاب «فضیلت‌های فراموش شده» شرح حال مرحوم آقای ملا عباس تربتی است. مرحوم آخوند ملا عباس تربتی رحمه الله علیه مرد بسیار وارسته‌ای بود.

ص: 45

عظمت تقوای این مرد به حدی بوده است که امام گاهی به ایشان مثال می زدند. می گویند: محدث قمی رحمه الله علیه در مشهد بالای منبر بوده است. از بالای منبر می بیند مرحوم آخوند ملا عباس تربتی پای منبر ایشان است. از منبر پایین می آید و می گوید: آخوند ملا عباس آمد. من دیگر منبر نمی روم.

یک وقتی کسی در زمان ایشان در همان ترتب حیدریه، گفته بود: فلانی کافر است. حکم به کفر کسی کرده بود. مردم هم متأسفانه گاهی به دنبال این حرف ها هستند. تا گفته بود کافر، عده ای به او هجوم بود کافر، عده ای به او هجوم آورده بودند. کسی به او پناه داده بود و فرار کرده بود این شخص مدت ها مخفی بود.

مدتی گذشت. یک روز عید غدیر مرحوم آخوند ملا عباس تربتی در خانه خود نشسته بود و مردم به دیدن ایشان می آمدند. ایشان روز عید غدیر به خانه این عالم بزرگ می رود. آمدن به خانه این عالم یک آبرو و موقعیتی برای او بود. به هر حال مردم می گویند: این چه کافری است که آقا این قدر او را تحویل گرفت. عید غدیر آقا کافر نمی پذیرد. خود این برای او یک آبرویی بود و جبران شده بود.

آن کسی که او را تکفیر کرده بود و گفته بود کافر است، به سراغ آخوند ملا-عباس تربتی آمده بود گفته بود شما چه حقی داشتید او را بپذیرید؟ من گفتم: این آقا کافر است. شما چرا به او پناه دادید؟ پناه دادن، پذیرفتن در روز عید غدیر به این معناست که این آقا مسلمان است.

ایشان چهار تا سؤال کرده بود. ای کاش ما این سؤال ها را در زندگی از خودمان می پرسیدیم و این قدر ساده تهمت نمی زدیم. این قدر ساده رأی

نمی دادیم. این قدر ساده آبروریزی نمی کردیم.

سؤال اول: شما که گفته بودید این آقا کافر است آیا در حضور شما منکر ضروری دین شده بود؟ گفته بود: نه.

سؤال دوم: دو شاهد عادل شهادت دادند که این آقا کافر است؟ گفته بود: نه. گفته بود: پس از کجا می گوئید کافر است. گفته بود: مردم مورد وثوق به من گفتند، مردمی که مورد اطمینان هستند.

سؤال سوم: ایشان گفته بود بگو ببینیم این مردمی که می گوئید مورد وثوق هستند، حاضر هستی پشت سر آن ها نماز بخوانی؟ حاضری ناموس جان خود را در اختیار آن ها قرار بدهی. گفته بود: نه، در این حدی که شما می گوئید مورد وثوق و اعتماد نیستند.

سؤال چهارم: فرض کنیم که آن ها مورد وثوق بودند، آیا اطمینان دارید که مردم درست برداشت کرده اند؟ شاید این شخص یک چیزی گفته است و مردم اشتباه برداشت کرده اند. به چه مجوزی حکم کفر یک نفر را می دهی و می گویی خون فلانی مباح است؟ ما جان می کنیم و شب و روز تلاش می کنیم تا مردم را مسلمان کنیم. شما تلاش می کنید یک مسلمان را کافر کنید، آن هم به این آسانی!

هم چنین در خاطرات ایشان آمده است: شخصی در مشهد علیه استاندار زمان رضا خان سخنرانی کرده بود. مرحوم ملا عباس تربتی رحمه الله علیه در یک جلسه ای خیلی مؤدبانه، با متانت به او فرموده بود: شما چطور علیه این آقا صحبت کردید؟ به صحیح بودن این مطالبی که درباره این آقا گفتید، دو

عادل شهادت داده بود؟ گفته بود: نه. گفته بود: اگر شاهد عادل شهادت نداده بود، چرا بالای منبر می گویند؟ بر فرض که بر شما ثابت شده بود، چرا نرفتید خصوصی او را نصیحت کنید. اول او را خصوصی نصیحت می کردید. اگر مؤثر نبود آن وقت مراحل بعدی نهی از منکر را اجرا می کردید.

فرموده بود: مبادا یک وقت مطالبی که در سخنرانی می گویی هوای نفس باشد. می گویی برای این که سخنرانی جذاب بشود. چون وقتی سخنرانی انسان انتقادی باشد، بالاخره چهار نفر جذب می شوند. فرموده بود: مواظب باش گاهی هوای نفس است می خواهی جمعیت تو زیاد بشود. واقعاً هر چه می گوئیم برای خداست؟

پرهیز از تمسخر دیگران

مرحوم آخوند ملا عباس تربتی یک وقتی به دکتر رفته بود. نزد شخصی به نام ضیاء الاطباء دیده بود جمعیتی از خانم ها و آقایان در صف نشسته اند. ایشان هم نفر آخر نشسته بود. آن پزشک گفته بود آقا شما بی نوبت بیا. گفته بود: نه من نشسته ام تا نوبتم برسد.

یک خانمی به نزد ضیاء الاطباء می رود. رسم ایشان این بوده که وقتی بیمار به او مراجعه می کرده، نبض او را می گرفته است. زبان بیمار را می دیده است. و بعد می گفته نسخه قبلی را که برای شما نوشتم بده تا یک نسخه جدید برای تو بنویسم.

به او می گوید: خانم نسخه قبلی شما کجا است؟ می گوید: نسخه قبلی را

خوردم. می گوید: یعنی چه خوردم؟ می گوید: مگر شما نگفتید نسخه را باید بجوشانید و بخورید. من جوشاندم و خوردم. پزشک به او می گوید: حیف از آن نانی که شوهرت به تو می دهد. تو این قدر توجه نداری که نسخه را نباید خورد. نسخه را باید می گرفتی تا این را می گوید، جمعیت می خندند.

نوبت مرحوم حاج آخوند که می شود، به این پزشک می گوید چرا این خانم را پیش این همه جمعیت خوار کردی؟ چه حقی داشتی او را مقابل جمع مسخره کنی؟ حالا اشتباهی کرده است. یک خانمی از روی سادگی این کار را کرده است. تو چه حقی داشتی؟

منشأ بخل

در کتاب «المخلاة» که منسوب به شیخ بهائی رحمه الله علیه است، آمده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کنار کعبه بودند. دیدند کسی پرده کعبه را گرفته است و از خدا طلب حاجت می کند. می گوید خدایا به حق این پرده کعبه حاجت مرا بر آورده کن. خدا را به حق پرده کعبه قسم می دهد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: چرا خدا را به پرده کعبه قسم می دهی؟ گفت: پس چه کنم؟ فرمودند:

(سَلِّ بِحُرْمَتِكَ حُرْمَةَ الْمُؤْمِنِ اعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حُرْمَةِ الْبَيْتِ)؛ به حرمت خودت قسم بده که حرمت مؤمن در نزد خداوند از حرمت کعبه بالا تر است.

بگو خدایا به حرمت خودم؛ چون حرمت مؤمن از کعبه بالا تر است.

گفت: یا رسول الله، یک سؤالی از شما دارم. حضرت فرمودند: پرس. گفت: من خیلی ثروت دارم ولی از زندگی لذت نمی برم. به قدری بخیل هستم که اگر کسی از من تقاضای کمک کند، آن چنان ناراحت می شوم که آثار ناراحتی در چهره من ظاهر می شود.

حضرت فرمودند: اگر با این وضع همه عمر خود را نماز بخوانی، روزه بگیری، فایده ای ندارد. پرسید چرا؟ حضرت فرمودند:

(أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ اللَّوْمَ مِنَ الْكُفْرِ وَالنَّارِ وَالسَّحَاوَةَ مِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانَ فِي الْجَنَّةِ)؛ (1) مگر نمی دانی که منشأ و ریشه بخل، کفر است و کفر در آتش است. کما این که ریشه سخاوت ایمان است و ایمان در بهشت است.

رضایت و سپاس

امام صادق علیه السلام ایام حج در منی نشسته بودند. یک طبق انگور مقابل حضرت بود. سائلی آمد و در خواست کمک کرد. حضرت یک خوشه انگور به او دادند. گفت: من پول می خواهم. حضرت فرمودند: (يَسْعُ اللَّهُ عَلَيْكَ)؛ خدا به تو بدهد. او هم انگور را گذاشت و رفت.

این سائل دوباره برگشت و گفت: پشیمان شدم همان انگور را بدهید. حضرت فرمودند: دیگر تمام شد. خدا به تو بدهد. او هم رفت.

ص: 50

سائل دوم آمد. حضرت سه حبه انگور به او دادند. گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الَّذِي رَزَقَنِي!) حضرت دست خود را باز کردند و دو کف انگور به او دادند. او گرفت و دوباره گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ!) حضرت شکر گزاری او را پسندیدند. به خادم خود فرمودند: الآن چقدر پول همراه داریم؟ می دانید کسانی که به حج می روند، پول زیادی به همراه خود نمی برند. گفت: بیست درهم. حضرت بیست درهم را گرفتند و به این سائل دادند. باز دوباره گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ هَذَا مِنْكَ وَحَدِّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ)؛ خداوند را سپاس! این از سوی توست یگانه و بی شریکی حضرت بیشتر پسندیدند.

مرحله چهارم فرمودند: صبر کن پیراهن خود را به این شخص دادند و فرمودند: بیوش پیراهن را پوشید باز دوباره گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي) سپاس خداوندی را که مرا پوشاند. (1)

آخوند خراسانی و کمک به نیازمند

مرحوم آیت الله بهجت رحمه الله علیه می فرمودند: آخوند خراسانی استاد بزرگ حوزه نجف در خانه خود نشسته بود. سائل نیازمندی آمد و تقاضای کمک کرد. مرحوم آخوند فرمود: من چیزی ندارم. تا بچه های من نیامده اند، فرش زیر پای مرا جمع کن و ببر اگر آن ها بیایند ممکن است

ص: 51

اعتراض کنند. همین را ببر ما روی حصیر می نشینیم. این آرامش زندگی است. یعنی این ها روزی که در اوج فقر بودند، با روزی که در اوج غنا بودند تفاوتی در زندگی شان نبود.

مرحوم ملا عباس تربتی

کتاب «فضیلت های فراموش شده» بسیار زیبا و خواندنی است. این کتاب شرح حال و سیره مرحوم آخوند ملا عباس تربتی رحمه الله علیه ، پدر مرحوم راشد است. زندگی این مرد در سه کلمه خلاصه می شود: خدمت، عبادت و تبلیغ. ایشان هم کشاورزی می کرده است، هم به مردم خدمت رسانی می کرده است، و هم سه وعده نماز جماعت می خوانده و بعد از هر نمازی منبر می رفته است. هر جا می رفته، غذای خود را هم می برده که از غذای دیگران مصرف نکند. در کار و کوشش، تقوا، تبلیغ و خدمت عجیب بوده است.

در حالات ایشان در همین کتاب آمده است گاهی که نوبت آب ایشان بود. می دید آبی که باید به طرف زمین او می آمد نمی آید. مثل این که کسی جلوی آب را گرفته است به سر آب می رود می بیند همسایه آب را بسته است. می گوید: هر وقت زمین شما به اندازه کافی آب خورد و سیراب شد، رها کن به طرف ما بیاید. برای او مهم نیست که داشته باشد، یا نداشته باشد. آن چیزی که در زندگی مهم است رضایت خاطر و آرامش است. نگاه دین این است. داشتن یا نداشتن یک سان است.

ص: 52

آیت الله آقا شیخ مرتضی طالقانی نود سال عمر کرده. شب آخر به ایشان می گویند: حال شما خوب نیست، بیمار هستید. خیلی آرام می گوید: «فُضِّي الأَمْر»؛ تمام شد. فردا خبر مرگ مرا به شما می دهند. ناراحت نباشید بروید.

آیت الله بهجت می گوید: ما آن شب چند ساعت نشستیم. روایات و مطالب فراوانی از ایشان شنیدیم. صبح آمدیم دیدیم مثل عروسی که در حجله است از دنیا رفته است. اگر به بنده خبر بدهند فردا از دنیا می روی، چه می کنم؟

مرحوم حاج آقا حسین فاطمی

مرحوم حاج آقا حسین فاطمی رحمه الله علیه مرد بزرگی بود. قم منبر می رفته است. علما و مراجع پای منبر ایشان می آمدند. شاگرد آیت الله ملکی تبریزی بوده است. مرحوم آیت الله بهجت می فرمودند: مرحوم حاج آقا حسین فاطمی در لحظات آخر زندگی، بستگان او کنارش بودند. در دقایق و لحظات آخر صحبت می کرده است. می گفته: امشب، شام مان را که خوردیم، نماز مان را هم

که خواندیم، «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» هم که می گوئیم، پیغمبر هم فرموده است:

(مَنْ كَانَ آخِرُ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ)؛ (1) هر کس آخرین حرفش «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» باشد بهشت می رود.

ص: 53

دیگر فرشتگان منتظر چه هستند؟ ببرند ما را. دوباره تکرار می کرده است، شاید ده دقیقه به فوت با این نشاط صحبت می کرده است.

خروج از مسیر دین به خاطر زن و فرزند

نخستین جنگی که در اسلام رخ داد جنگ بدر بود. مشرکین از مکه حرکت کردند، چهار صد کیلومتر راه آمدند تا به مدینه رسیدند هدف آنان از بین بردن مسلمان ها بود، ولی شکست سختی خوردند و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و یاران او پیروز شدند.

مدّت ها از این جنگ گذشت روزی زنی از مکه به مدینه آمد. اسم این زن ساره است. خدمت رسول خدا رفت. حضرت فرمودند: (أُ مَسَلِمَةَ جُنَّةً)؛ آیا مسلمان شدی از مکه به مدینه آمدی؟ گفت نه فرمودند: (أُمُهَاجِرَةٌ)؛ آیا از مکه هجرت کردی و می خواهی در مدینه زندگی کنی؟ گفت: نه. فرمودند: پس برای چه آمده ای؟ گفت: من گرفتاری مالی داشتم. آمدم از شما تقاضای کمک کنم شما در این گرفتاری به داد من برسید.

کار این زن در مکه آوازه خوانی بود. برای جوان ها آواز می خواند و آن ها هم به او پول می دادند و زندگی او از این راه اداره می شد. حضرت فرمودند: مگر آن کاسبی قبلی خود را نداری؟ مگر جوان های مکه به تو پول نمی دهند؟ گفت: نه. بعد از جنگ بدر به قدری تلخی شکست این ها در جنگ سنگین بود که مجالس عیش و نوش آن ها هم تعطیل شد و کار ما کساد شد و کسی دیگر به سراغ ما نمی آید.

پیامبر خدا بدون معطلی سفارش او را به اصحاب فرمودند و کمک خوبی به او کردند. به او پول و لباس و مرکب سواری دادند. بالاخره با یک امیدی به مدینه آمده بود. پیامبر این زن را به اسلام دعوت کردند، ولی اسلام را نپذیرفت. گفت: نمی خواهم آمده ام به من کمک کنید. پیامبر کمک کردند. این زن هم پول ها را گرفت.

وقتی می خواست برگردد، یک نفر از مسلمان ها به نام حاطب، که از مکه هجرت کرده بود و سال ها بود در مدینه زندگی می کرد، این زن آوازه خوان را مخفیانه صدا زد و گفت: من با تو کاری دارم. من پولی به تو می دهم تو هم نامه ای از طرف من برای مشرکین قریش در مکه ببر.

در این نامه نوشته بود که مراقب باشید. پیامبر خدا آماده حرکت برای فتح مکه است.

به محض این که این زن راه افتاد، جبرائیل به پیامبر خبر داد که یک چنین قصه ای واقع شده است و این زن نامه ای می برد و این مصلحت نیست که اردوگاه دشمن اسرار نظامی شما را بداند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم امیر مؤمنان علیه السلام و عمار یاسر را فرستادند و فرمودند بروید نامه را او بگیرید. وقتی آمدند، گفتند: نامه ای همراه توست؟ گفت: نه من نامه ای ندارم. هر چه به او اصرار کردند، گفت: نه. قسم خورد من نامه ای ندارم.

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: پیامبر به ما دروغ نمی گوید. مجبور شد اعتراف کند که نامه را مخفی کرده است. نامه را نشان داد نامه را گرفتند و به خدمت پیامبر آمدند. پیامبر حاطب را خواستند فرمودند: این چه کار بود

که تو کردی؟

حاطب انسان خوبی بود. گفت: یا رسول الله، من واقعیت را به شما

می گویم. من از روزی که مسلمان شدم، از اسلام برنگشتم. نفاقی هم در زندگی من نیست. من مسلمان واقعی هستم. ولی از طرفی معتقد بودم این نامه من تأثیر گذار نیست و شما پیروز هستید. از طرف دیگر چون زن و بچه من در مکه هستند، می خواستم خدمتی به کفار کرده باشم تا آن ها هم مواظب زن و بچه من باشند.

علاقه به زن و فرزند او را مجبور کرد تا نامه بنویسد و اسرار نظامی را برای دشمن ارسال کند. برای این که باجی به آن ها داده باشد تا آن ها هم مواظب زن و بچه او در مکه باشند. در این فضا این آیه نازل شد:

(لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ)، (1) خویشان و فرزندان شما در قیامت نفعی به حال شما ندارند [خدا] میان تان فیصله می دهد.

البته پیامبر او را بخشیدند. پیامبر ادعای حاطب را پذیرفتند که قصد خیانت نداشته است و واقعاً فکر می کرده است این نامه تأثیرگذار نیست.

کسی آن جا بود. گفت: یا رسول الله، اجازه بدهید من او را مجازات کنم.

فرمودند: نه، نیاز به مجازات نیست او را بخشیدند چون انسان خوبی بود. (2)

ص: 56

1- سوره ممتحنه، آیه 3

2- بحار الانوار، ج 21، ص 93 تفسیر نور الثقلین، ج 5، ص 300

جزء رزمندگان بدر بود. حالا یک اشتباهی کرده بود. آیه نازل شد و هشدار داد که چرا به زن و فرزندی که با شما در دین همراهی نکرده اند این قدر دل بستگی دارید. این ها فرادی قیامت برای شما سودی ندارند. (يُفَصِّلُ بَيْنَكُمْ؛) خدا بین شما فاصله ایجاد می کند.

در فکر پدر

مرحوم راشد در کتاب «فضیلت های فراموش شده» نوشته اند: من پدر بزرگی داشتم از دنیا رفت؛ یعنی پدر آخوند ملا عباس تربتی. وارث او تنها پدر و عمه ما بود. پدر من به خواهر شان گفت: شما سهم ارث خود را بردار. او سهم خود را برداشت. نوبت به ایشان رسید. ایشان هم گفت من تمام سهم خود را برای پدر به عنوان خمس و زکات و ردّ مظالم می دهم. شاید پدر من به خوبی خمس خود را نداده است، زکات خود را نداده است. شاید بدهی هایی به مردم داشته است و فراموش کرده است.

بنابر این، پیام این نام قیامت در این آیه است که به خاطر کسی خود را جهنمی نکنیم.

فضل الهی را باور کنیم

مرحوم آیت الله العظمی آقا شیخ محمد حسین غروی اصفهانی رحمه الله علیه استاد شخصیت هایی مثل آیت الله بهجت، آیت الله میلانی، مرحوم علامه مظفر و دیگران بوده است. از بهترین شاگردان مرحوم آخوند خراسانی رحمه الله علیه است. سیزده

سال درس این استاد می رفته است. الآن بعضی افراد معتقد هستند که حرف های این شاگرد دقیق تر از کلام استاد است.

روزی آیت الله آقا شیخ محمد حسین غروی اصفهانی رحمه الله علیه سر درس آمدند. شاگردان دیدند درس تکرار درس دیروز است. فردا آمدند دیدند دوباره درس تکراری است. روز سوم ایشان باز همان درس را تکرار کرد.

یکی از شاگردان ایشان، مرحوم آیت الله آقا شیخ علی محمد نجفی بروجردی، روز سوم با کمال ادب به استاد می گوید: استاد سه روز است شما یک درس را تکرار می کنید. ایشان می فرماید: بله، خودم توجه دارم که تکرار می کنم. سه روز است وقتی می آیم سر درس می نشینم، هر چه به حافظه خود فشار می آورم که حرف دیگری را بگویم، چیزی به ذهن من نمی آید خدا خواست به من بفهماند که فکر تو از ماست.

درختی در بهشت

یکی از مسلمان ها درخت خرما می داشت. بعضی از شاخه های این درخت خرما در خانه همسایه بود. این همسایه هم فقیر بود و هم عیال وار. گاهی خرما ها در خانه این همسایه می افتاد. این آدم بخیل وارد آن خانه می شد و خرما ها را از فرزندان این آقا می گرفت.

کودک بودند، توجهی نداشتند خرما ها را بر می داشتند. گاهی به دهان خود می گذاشتند. انگشت می انداخت از دهان آن ها خرما را خارج می کرد!

این همسایه آمد خدمت رسول الله. گفت: یا رسول الله، به داد ما برس. یا

او شاخه درخت خود را از خانه ما بُرد یا اگر یک وقت کودکان من خرمایی در دهان خود گذاشتند، از دهان کودک بیرون نکشد.

حضرت فرمودند: من رسیدگی می‌کنم. آن شخص را خواستند. فرمودند: این درخت را به درختی در بهشت می‌فروشی؟ گفت: نمی‌فروشم. فرمودند: در بهشت یک باغ به تو می‌دهم. گفت: نمی‌خواهم. راضی نشد و رفت.

یکی از اصحاب به نام ابو دحداح آن جا بود گفت: یا رسول الله، اگر من بروم این آقا را راضی کنم، شما آن درخت بهشتی را به من می‌دهید؟

بعضی افراد برای استفاده از فرصت‌ها چقدر زرنگ هستند!

فرمودند: بله. آمد سراغ او و گفت: حاضری این درخت را به من بفروشی؟ گفت: دیدی که پیامبر به من پیشنهاد کرد و من پذیرفتم. گفت: من چهل عدد درخت خرما دارم که از درخت تو بهتر است و خرمای آن هم شیرین تر است. گفت: هر قیمتی بگویی من می‌دهم. یک قیمت خیلی سنگینی گفت. گفت: خیلی بی‌انصاف هستی، ولی من حاضر هستم معامله را قبول کرد و راضی شد و درخت را از او گرفت و به آن خانواده داد.

آمد خدمت رسول الله. گفت: یا رسول الله من او را راضی کردم.

حضرت فرمودند: آن درخت بهشتی برای تو. (1)

ص: 59

مرحوم آیت الله حاج مرتضی حائری رحمه الله علیه فرزند مؤسس حوزه علمیه قم، کتاب خاطراتی به نام «سر دلبران» دارد ایشان داماد مرحوم آیت الله العظمی حجت رحمه الله علیه بودند. مرحوم آیت الله حجت تقریباً هفتاد سال است که از دنیا رفته است.

آیت الله حائری می فرمایند: با این که ایشان پدر همسر من و استاد من بود، ولی من خیلی در تشکیلات مرجعیت ایشان رفت و آمد نداشتم. دنبال درس و بحث و کار خود بودم.

یک روز بعد از درس به خانه ایشان رفتم. فصل زمستان بود. ایشان در منزل خود تعمیراتی داشتند. یک سری کارگر و بنا مشغول کار بودند. آن روزی که من رفتم، دیدم ایشان بنا ها و کارگر ها را جواب کردند. گفتم: آقا! کارگر ها را چرا جواب می کنید؟ فرمودند: من دیگر آماده مرگ هستم. من دیگر دارم می میرم، تعمیرات برای چه می خواهم. خیلی تعجب کردم ایشان یک کسالتی داشت که همیشه در فصل زمستان حنجره و سینه ایشان ناراحت بود.

بعد وارد اتاق شدند. صندوقی داشتند که وجوهات مردم و پول هایی که در اختیار ایشان بود را در آن می گذاشتند. تمام این پول ها را به من دادند و فرمودند: بروید این ها را به فلانی و فلانی تحویل دهید. دیگر من پول قبول نمی کنم. صندوق را که خالی کردند، مشغول راز و نیاز با خدا شدند. عرضه داشتند: خدایا، هر چه امانت دست من بود، هر چه تکلیف بر عهده من بود،

عمل کردم. امانت ها را سپردم، مرگ مرا برسان!

مرحوم آیت الله حائری می گوید: به ایشان گفتم: آقا شما خیلی جدی گرفته اید. یک کسالت مختصری دارید، نیاز نیست که صندوق را تحویل دهید و وجوهات را تحویل نگیرید. فرمودند: نه. وفات من وقت ظهر است.

دو سه روزی گذشت، دیگر ایشان نه وجوهاتی قبول می کردند و نه از مقلدین خود پولی را می پذیرفتند. به من هم سفارش کردند این چند روزه، بیشتر به خانه ما بیا و رفت و آمد خود را بیشتر کن. من روز شنبه خدمت ایشان رفتم. ایشان فرمودند: امروز چند شنبه است؟ گفتم: شنبه. فرمودند: آیت الله بروجردی درس رفتند؟ دیگران پاسخ دادند: بله آقا درس رفتند. چند بار فرمود: الحمد لله. خیلی خوشحال شدند.

نشستند و خطاب به من فرمودند: دعای عدیله را برای من بخوان. گفتم: آقا این حرف ها چیست! دعای عدیله دعای وقت مرگ است. خبری نیست. فرمودند: چرا دعای عدیله را بخوانید. یک بار دعای عدیله را خواندیم. فرمودند: یک بار دیگر دعای عدیله را بخوانید.

مرحوم آیت الله حائری می گوید: نگاه ایشان به در بود. گویا با کسی دارند صحبت می کنند. یک مرتبه گفتند: علی جان، بفرمایید. مدتی در این حالت بودند. بعد به حالت طبیعی خود برگشتند و فرمودند: دعای عدیله را بخوانید. دعا را برای ایشان خواندم. یک آبی با تربت سید الشهدا درست کردیم و گفتیم: آب تربت است. برای شفا بخورید.

آب تربت را که دادیم ایشان میل فرمودند. وقتی نوشیدند فرمودند:

ص: 61

«آخِرُ زَادِي مِنَ الدُّنْيَا تُرْبَةُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ آخِرِينَ تَوْشَهُ مِنْ أَرْضِ دُنْيَا تَرْتَبُ أَمَامَ حُسَيْنٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْت. مَا بَازَ هَمَّ بَاوَرِ نَمِي كَرْدِيمِ اصْلًا كَسَالَتِ ايشان آن قدر جدی و نگران کننده نبود.

خواستیم یک دوا یا شربت به ایشان بدهیم، هر چه کردیم نتوانستیم و دیدیم نفس ایشان قطع شد. به همین آسانی جان به جان آفرین تسلیم کردند. من از اتاق بیرون آمدم، صدای اذان از مدرسه حجّیه می آمد؛ همان مدرسه ای که خود آقای حجت آن را ساختند و قبر ایشان هم در آنجا ساختند و قبر ایشان هم در آنجا است، خود ایشان فرموده بودند: وفات من وقت ظهر است. (1)

عبد الله بن عمير و همسرش

شاید در تاریخ کربلا کم تر نام عبد الله بن عمير برده می شود. او در کوفه با زن و فرزند خود نشسته بود. دید سر و صدایی می آید. پرسید چه خبر است؟ گفتند: لشکری به کربلا می رود تا با امام حسین علیه السلام بجنگند. گفت: عجب با پسر پیغمبر بجنگند! من آرزو داشتم با مشرکین بجنگم. من می روم و با این ها می جنگم ثواب این کم تر از جنگ با مشرکین نیست.

همسرش که امّ و هب نام داشت، گفت: خیلی تصمیم خوبی است، ولی باید مرا هم با خود به کربلا ببری. با هم به راه افتادند. عبد الله بن عمير با همسرش شبانه از بیراهه آمدند و به کربلا رسیدند.

ص: 62

روز عاشورا شد. دو نفر از سپاه کوفه بلند شدند، گفتند: چه کسی می آید با ما بجنگد؟ نام آن ها یسار و سالم است. یکی از آن ها غلام ابن زیاد بود و دیگری غلام پدر ابن زیاد. گفتند: چه کسی با ما می جنگد؟ حبیب و بریر اعلام آمادگی کردند. امام حسین علیه السلام فرمودند: بنشینید.

عبد الله بن عمیر گفت آقا اجازه می دهید من بروم؟ حضرت یک نگاهی کردند و فرمودند: تو برو جوان برومندی بود. به میدان رفت و درگیر شد و آن دو نفر را به هلاکت رساند. در این درگیری انگشتان دستش قطع شد. از دست او خون می چکید.

همسر او «امّ وهب» به میدان آمد و گفت: تو را رها نمی کنم تا با تو به شهادت برسم. چون یک دست عبد الله بن عمیر شمشیر بود و از دست دیگرش هم خون می چکید، نتوانست همسر خود را برگرداند. امام حسین علیه السلام آمدند و فرمودند: برگرد.

بالاخره در یک درگیری دیگر عبد الله بن عمیر به شهادت رسید. همسرش کنار جنازه اش آمد. نگاهی به او کرد و گفت: ما با هم از خانه راه افتادیم، تو می خواستی تنها بروی؟! من گفتم: اگر تنها بیایی به کربلا خوب نیست، با هم برویم، ولی تو رفتی و من ماندم. سپس این زن با وفا گفت:

(أَسْتَلُّ اللَّهَ الَّذِي رَزَقَكَ الْجَنَّةَ أَنْ يَصْحَبَنِي مَعَكَ) ؛ (1) از آن خدایی که تو را بهشتی کرد، می خواهم که مرا همراه تو قرار بدهد.

ص: 63

شمر این صدا را شنید، گفت: تو می خواهی با شوهر خود باشی، کاری ندارد. غلام خود را فرستاد با عمودی به سر این زن زد و کنار بدن شوهر خود به شهادت رسید.

مناجات شمر!

علامه امینی در «الغدیر» داستانی را از منابع عامه نقل می کند. کسی به نام ابو اسحاق می گوید: من در سال 62 هجری، یک سال بعد از حادثه کربلا، در مسجد الحرام بودم. دیدم کسی دارد با خدا مناجات می کند. کنار دست من مسجد الحرام نشسته بود و حرف های او به گوش من می رسید.

دیدم می گوید: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعَلَّمُ إِلَيَّ شَرِيفٌ فَأَعْفِرْ لِي؛ (1) خدایا تو می دانی من آدم شریفی هستم، مرا ببامرز.» اگر خلافتی هم انجام دادم، مأمور بودم و معذور. «كُنْتُ مَأْمُورًا وَمَعْدُورًا».

ابو اسحاق می گوید: این صدا و این جمله توجه مرا جلب کرد گفتم: او چه کسی است؟ نگاه کردم دیدم قاتل امام حسین علیه السلام شمر است!

شمر یک سال بعد از حادثه کربلا در مسجد الحرام نشسته و می گوید: خدایا تو می دانی «أَنْتَى شَرِيفٌ فَأَعْفِرْ لِي»! اگر جرمی هم مرتکب شدم مأمور بودم و معذور. نمی خواهیم آن عامل تهدید یا عامل طمع به دنیا را نادیده بگیریم. ولی این عامل خیلی مهم است.

ص: 64

همین ابواسحاق می گوید: من از شمر سؤال کردم تو حیا نمی کنی؟ خجالت نمی کشی؟ تو سال گذشته امام حسین علیه السلام را کشتی، الآن این جا نشسته ای و می گویی: «إِنِّي رَجُلٌ شَرِيفٌ»!

جواب داد: مگر ما چه کردیم؟ ما امر خلیفه مسلمین را اطاعت کردیم. امر امیر المؤمنین یزید را اطاعت کردیم. اگر مخالفت می کردیم، «كُنَّا شَرَامِنَ هَذِهِ الْحُمْرِ السَّقَاءِ»؛ (1) از این حیوان های زبان بسته که یک مسیری را می روند و یک باری را می برند و بر می گردند و مطیع اوامر صاحبان خود هستند پست تر بودیم.

سلام بر حسین علیه السلام پیش از ورود به نماز

مرحوم آیت الله سید عبد الهادی شیرازی رحمه الله علیه مرد فوق العاده ای بودند. بعضی از مراجع فعلی افتخار شاگردی مکتب این بزرگوار را دارند. در حالات ایشان آمده است که وقتی می خواستند نماز بخوانند اذان و اقامه می گفتند. اذان و اقامه که تمام می شد، قبل از تکبیر الاحرام یک سلام به سید الشهداء علیه السلام می دادند: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ» و بعد از آن الله اکبر نماز را می گفتند.

بعضی از شاگردان به ایشان گفته بودند: آقا شما مرجع تقلید هستید، مجتهد هستید عمل شما را دیگران تقلید می کنند، آیا روایت خاصی داریم که ما قبل از شروع نماز سلامی به سید الشهداء بگوییم؟

ص: 65

فرموده بود: نه. در این مورد خاص روایتی ندیدم، ولی چون نماز و دین خود را از سید الشهداء دارم، نمی توانم بدون سلام به امام حسین علیه السلام نماز خود را آغاز کنم.

وقف زندگی برای امام حسین علیه السلام

علامه امینی می فرمودند: امام حسین علیه السلام آن چه داشت در راه خدا داد. خدا هم آن چه دارد به امام حسین علیه السلام عنایت کرده است. ما هم هر چه داریم به امام حسین علیه السلام بدهیم.

شهید بابایی از خلبانان دفاع مقدس هستند. ایشان اول محرم خدمت مرحوم امام می رسد و می گوید: آقا من این دهه محرم را از شما مرخصی می خواهم. چون نذر کرده ام که اگر تهران بودم، دهه اول محرم را در مجالس اهل بیت علیهم السلام حضور پیدا کنم و چایی بدهم و خدمت کنم. کفش زائران و عزاداران را جفت کنم. امام فرموده بودند: به این شرط به تو اجازه می دهم که مرا هم در این ثواب شریک کنی.

تعطیل کردن روز عاشورا

مرحوم آیت الله احمد میانجی نقل می کردند: علامه طباطبایی در طول دوازده سالی که در نجف تشریف داشتند خیلی مقید به درس و بحث بودند. هرگز درس را تعطیل نمی کردند فقط ایام عزاداری عاشورا درس خود را تعطیل می کردند.

ایشان فرموده بودند: سال اولی که به نجف آمدم، درس را در روز عاشورا تعطیل نکردم. ناراحتی چشم پیدا کردم. احتمال دادم برای همین جهت است. لذا در سال های بعد دیگر درس را تعطیل می کردم.

اصل نماز من!

یکی از عزیزان می فرمودند: در محضر مرحوم آیت الله العظمی میلانی رحمه الله علیه کسی بالای منبر بود این شعر معروف را می خواند:

ای خاک کربلای تو مهر نماز من *** مهر تو را به ملک سلیمان نمی دهم

ایشان که با صدای بلند گریه می کردند، از پایین مجلس فریاد زدند: «چرا گفتی: ای خاک کربلای تو مهر نماز من، نه، اصل نماز من: واقعاً این طور است. ما اصل نماز را به برکت کربلا داریم. مگر بنی امیه می گذاشتند اسمی از دین، اسمی از خدا و اسمی از نماز باقی بماند.

مؤذن امام حسین علیه السلام

مرحوم علامه شوشتریه رحمه الله علیه می گوید در صبح عاشورا که صف های نماز برای جماعت آماده شد، سید الشهداء علیه السلام مؤذنی داشتند به نام حجاج بن مسروق از شهدای کربلا است. در تمام راه مؤذن امام حسین علیه السلام بود. در میان راه به امام پیوسته بود همه جا اذان می گفت. صبح روز عاشورا خواست اذان بگوید که آقا فرمودند: امروز علی اکبر اذان بگوید.

صبح روز عاشورا علی اکبر علیه السلام اذان داد. این اذان ظهر را چه کسی گفته است؟ عین گزارش تاریخ این است: «أَذَّنَ الْحُسَيْنُ بِهِ نَفْسَهُ»؛ مؤذن ظهر عاشورا خود امام حسین علیه السلام بود.

مجلس روضه آیت الله غروی اصفهانی

در خاطرات آیت الله بهجت آمده است که استاد ایشان مرحوم آیت الله غروی اصفهانی روضه هفتگی داشتند. الآن در بین علما مرسوم است که شب جمعه یا روز جمعه مجلس روضه ای دارند.

می فرمودند: بسیاری از شاگردان به روضه این استاد بزرگوار می آمدند؛ بزرگانی مثل مرحوم آیت الله میلانی، مرحوم آیت الله مظفر، و خود مرحوم آیت الله بهجت. و به این استاد، یعنی مرحوم آیت الله غروی اصفهانی اصرار می کردند که خدمات این روضه را به عهده ما بگذارید.

ایشان می فرمودند: شما هر خدمتی می خواهید انجام بدهید، ولی دو خدمت روضه بر عهده خود من است. اول این که جلوی درب می نشستند و کفش کسانی که به مجلس وارد می شدند را جفت می کردند.

و دوم این که در همان کنار در سماوری گذاشته بودند و چای می دادند و پذیرایی می کردند.

داغ جوان

مرحوم آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی در نجف، در صحن امیر

مؤمنان علیه السلام امام جماعت بودند. فرزندی به نام مرحوم سید حسن داشتند. بین نماز مغرب و عشا، در نماز جماعت پدر، این فرزند را سر بریدند.

مصیبت بسیار سنگینی بود. نگذاشتند ایشان خبر دار شود. نماز عشا را خواندند و به خانه رفتند. وقتی به خانه رفتند به ایشان خبر دادند که بین نماز فرزند شما را کشتند. از خادم آقا سؤال کردند: این سید بزرگوار آن شبی که داغ فرزند خود را دید، چه حالی داشت؟ خادم گفته بود: همین قدر به شما بگویم که نیمه شب در حیاط خانه قدم می زد و برای امام حسین علیه السلام روضه می خواند و می گفت:

داغی که حسین از غم اکبر به جگر داشت *** زان داغ به جز خالق اکبر که خبر داشت؟

همین یک جمله کافی است!

برنامه میرزای شیرازی رحمه الله علیه این بوده که وقتی می خواستند درس بگویند، یکی از شاگردان ایشان اول درس یک روضه ای می خواند.

یکی از روضه خوان های درس میرزای شیرازی، مرحوم آیت الله العظمی حائری مؤسس حوزه علمیه قم بود. روزی که نوبت ایشان می شود، در حضور میرزای شیرازی مصیبت ورود بی بی زینب علیها السلام به مجلس ابن زیاد را می خواند:

فَدَخَلَتْ زَيْنَبُ أُخْتُ الْحُسَيْنِ عَلَى ابْنِ زَيْدٍ وَعَلَيْهَا أُرْدَلُ ثِيَابِهَا (1)

ص: 69

بی بی زینب علیها السلام بر ابن زیاد وارد شد، در حالی که کهنه ترین لباس هایش را بر تن داشت.

می گویند: میرزای شیرازی آن قدر گریه کرده بود که آن روز نتوانسته بود درس بگوید. فرموده بود: همین یک جمله کافی است ما حق این یک جمله را ادا کنیم، بعد به سراغ بقیه روضه برویم.

تربت شفا بخش

یکی از اصحاب بسیار نزدیک و مقرب امام صادق علیه السلام محمد بن مسلم نام دارد. ایشان در سند شش هزار حدیث از روایات امام صادق و امام باقر علیهما السلام حضور دارد. از کوفه به مدینه برای دیدن امام رفته بود که بیمار شد و نتوانست خدمت آقا برسد.

حضرت شربتی برای او فرستادند و به او پیغام دادند: زمانی که این شربت را نوشیدی به دیدن من بیا.

امام صادق علیه السلام برای شفای صحابی جلیل القدر خود محمد بن مسلم یک مقدار از تربت امام حسین علیه السلام را در آن شربت ریخته بودند. او می گوید: من فکر می کردم به این زودی ها از جا بلند نمی شوم. ولی به محض این که شربت را نوش جان کرد، از جا بلند شد مثل این که هیچ بیماری نداشته و خدمت امام صادق علیه السلام رفت. (1)

ص: 70

میرزای شیرازی از شاگردان بزرگ شیخ انصاری رحمه الله علیه است. ایشان بعد از شیخ انصاری سی سال مرجعیت عامه داشته و صاحب فتوای معروف تحریم تنباکو است. مرحوم میرزای شیرازی در بین علما از نظر علمی و معنوی در جایگاه بلندی قرار دارد. مرحوم آخوند خراسانی و مرحوم سید محمد کاظم طباطبایی یزدی و مرحوم شیخ عبد الکریم حائری یزدی، مؤسس حوزه علمیه قم، از شاگردان این مرد بزرگ بودند.

در حالات میرزای شیرازی نوشته اند: از بس محبوب دل ها بود، روزی که از دنیا رفت، جنازه اش را به کاظمین، و از کاظمین به بغداد، و از بغداد به کربلا، و از کربلا به نجف می برند و در تمام شهر ها جنازه ایشان را تشییع می کنند.

در 24 شعبان از دنیا می رود، ولی یک هفته بعد جنازه به خاک سپرده می شود. در طول این یک هفته، مردم، شهر به شهر دنبال جنازه ایشان بودند. بعد از یک هفته، شب اول ماه رمضان نیمه شب در حرم امیر المؤمنین علیه السلام به خاک سپرده می شود.

در طول 1200 سال غیبت امام زمان علیه السلام سابقه ندارد که یک عالم دینی تشییع جنازه اش یک هفته طول کشیده باشد. واقعاً عجیب بوده است.

این مرد با عظمت وقتی درس می گفت، کسانی مثل آیت الله العظمی حائری، مؤسس حوزه علمیه قم، مرحوم آخوند خراسانی، مرحوم سید کاظم طباطبایی، پای درسش بودند.

قبل از شروع درس ایشان یکی از علمای بزرگ به نام مرحوم آیت الله شیخ حسن علی تهرانی، که از شاگردان زبده ایشان بوده، و مقامات فوق العاده ای داشته، به امر میرزای شیرازی، مقداری از «نهج البلاغه» را می خوانده و شرح می کرده، بعد میرزای شیرازی درس را شروع می کرده است. البته درس میرزا گاهی سه چهار ساعت طول می کشیده است.

انگیزه نوشتن تفسیر «المیزان»

مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی رحمه الله علیه به علامه طباطبایی بسیار علاقه داشتند. یک وقتی ایشان به خانه علامه طباطبایی می روند. از علامه سؤال می کنند: این روزها به چه مشغول هستید؟

ایشان می فرماید: مرحوم مادرم را در عالم رؤیا دیدم. مادرم به من گفت: محمد حسین! چیزی بنویس که این جا بازار داشته باشد. از مادرم سؤال کردم: چه چیزی آن جا بازار دارد که من بنویسم؟ گفت: قرآن به همین دلیل مشغول نوشتن تفسیر قرآن هستم.

در خدمت علامه طباطبائی

یکی از عزیزان نقل می کرد که من خدمت علامه طباطبایی بودم. با هم جایی می رفتیم ایشان آدرسی از من پرسید: گفتم آدرس این است: خیابان فلان، کوچه فلان، پلاک فلان، یک مقدار که رفتیم دوباره پرسید، گفتم: خیابان فلان، کوچه فلان، پلاک فلان، نزدیک تر شدیم، بار سوم پرسید، گفتم:

خیابان فلان، کوچه فلان، پلاک فلان.

بعد گفتم: با سه مرتبه شنیدن آدرس را حفظ نکردید؟! مرحوم علامه فرمود: حیف نیست آدم سلول های مغزش را خرج این چیز ها بکند؟!!

استفاده از عمر در تحصیل دانش

مقدس اردبیلی از علمای بزرگ و با عظمت است که حدود چهارصد سال پیش از دنیا رفته است. از نظر علم و دانش خیلی فوق العاده بوده. به ایشان محقق اردبیلی هم می گویند. وقتی از ایوان نجف بخواهید وارد حرم امیر المؤمنین علیه السلام شوید، در سمت راست یک قبر، و سمت چپ هم یک قبر است. سمت راست علامه حلی است و سمت چپ مقدس اردبیلی است.

مرحوم محدث قمی در کتاب «فوائد الرضویه» که در شرح حال علماست در حالات مقدس اردبیلی نوشته است: ایشان گاهی که برای سفر زیارتی به کربلا می رفته، نماز را، هم شکسته می خوانده و هم تمام.

می دانید که اگر سفری، سفر معصیت باشد، باید نماز را تمام خواند و شکسته نمی شود.

از ایشان می پرسند مگر شما - معاذ الله - این سفر را سفر معصیت می دانید؟ می فرماید: نه، اما من در نجف که هستم مشغول کار های علمی هستم. تحصیل علم واجب است و زیارت مستحب. پیش خود می گویم: نکند خدا بگوید چرا برای یک کار مستحب، کار واجب را رها کردی؟

احتیاطاً نماز را تمام می خوانم و هم شکسته.

تجسم تند خویی

مرحوم میرزا علی آقای شیرازی از شخصیت های بزرگی است که مرحوم آیت الله بروجردی ایشان را دعوت می کردند تا برای فضیلتی حوزه علمیه قم درس اخلاق بگوید. مرحوم شهید مطهری به این مرد بزرگ ارادت عجیبی داشته است. ایشان در کتاب «عدل الهی» به مناسبتی می نویسند: یک روز میرزا علی آقای شیرازی با چشم گریان به سر درس آمد. می خواست درس را شروع کند که گریه امانش نداد.

گفتیم چه شده است؟ فرمود: دیشب خواب دیدم از دنیا رفته ام مرا به خاک سپردند. شب اول قبر و وقت سؤال نکیر و منکر فرا رسید، دیدم یک سگ وارد قبر من شد. همان جا متوجه شدم که این سگ تجسم تند خویی من است. حاج میرزا علی آقای شیرازی که آقای مطهری عاشق ایشان بود، این طور می گوید آن وقت ما دل مان به چه چیزی خوش باشد.

جوان مردی

منصور از خلفای بسیار ستم گر عباسی است یک وقتی به مکه آمد. یک جواهر گران قیمتی را نزد او بردند. جواهر را که دید گفت این جواهر مربوط به هشام بن عبد الملک است، بنابر این از نسل هشام یکی از دست ما فرار کرده است. از این که این جواهر الآن در مکه است معلوم می شود، پسرش محمد این جاست و از تیغ ما فرار کرده است. باید نقشه ای بریزیم و او

دستگیر کنیم و به قتل برسانیم.

به ربیع که همه کاره خودش بود گفت: فردا ظهر که برای نماز به مسجد الحرام رفتی، بالاخره او هم برای نماز می آید. نماز که تمام شد، دستور بدهید در های مسجد الحرام را ببندند. دم در می ایستی تا همه یکی یکی بیرون بروند و او را پیدا می کنی و نزد من می آوری.

در ها را بستند و گفتند: هر کس خواست برود، باید کاملاً شناسایی شود. پسر هشام آن جا بود تا دید در ها را بستند رنگش پرید. فهمید نقشه برای گرفتن اوست. حالش به هم خورد. پیدا بود که مضطرب است. کسی به او گفت: چرا رنگت پریده است؟ گفت این ها دنبال من هستند. گفت: مگر تو کیستی؟ گفت: من پسر هشام بن عبد الملک هستم. این ها می خواهند مرا بگیرند.

پسر هشام از او پرسید شما که هستی؟ گفت: من پسر زید هستم، زید بن علی بن الحسین. او نوه امام سجاد علیه السلام بود که پدرش را همین هشام بالای دار برد بعد هم بدنش را سوزاندند.

پیش خود گفت: عجب ما به چه کسی گفتیم؟! به پسر زید گفت: لابد همین جا دست بسته مرا تحویل می دهی. گفت: نه، برای چه تحویل بدهم؟ گفت: پدرم پدر تو را کشته است. گفت باشد، تو که نکشتی. پدر تو هشام بن عبد الملک، پدر مظلوم مرا به شهادت رسانده است، به تو ارتباطی ندارد. من تو را نجات می دهم نقشه اش با من.

ما نمی خواهیم فقط تاریخ و قصه بگوییم، بلکه هدف پند گرفتن از تاریخ در زندگی ماست. انصافاً اگر می دیدیم شخصی که فرزند قاتل پدر

ماست در اختیار ما قرار گرفته است، با او چه می کردیم؟

هشام زید را به دار آویخت و جنازه اش را آتش زد. حالا پسر زید، قاتل پدر را پیدا کرده است. ما بودیم کم ترین چیزی که می گفتیم، این بود که به ما چه! اما پسر زید گفت: پدر تو پدر مرا شهید کرد تو نقشی نداشتی. من تو را نجات می دهم. من نقشه دارم. تو با نقشه من کنار بیا. از تو عذر می خواهم، مجبور هستم تو را یک مقدار اذیت کنم.

عبایش را روی سر پسر هشام کشید و شروع به زدن کرد. او را زد و کشان کشان از در بیرون برد. مأمور هم ایستاده بود که ببیند چه کسی از در بیرون می رود. عبا روی سرش بود و این هم مرتب بر سر او می زد. مأمور گفت: چرا می زنی؟ صورتش را کنار بزن ما ببینیم. گفت: این چند شتر به ما کرایه داده، از ما پول گرفته، آن وقت رفته شترها را به کسان دیگری داده است.

شما دو مأمور بفرست من می خواهم نزد قاضی بروم. مأمور، بیا بگیر و نزد قاضی برو. یک مقدار که از مسجد الحرام دور شد، برای این که دو مأمور را رد کند، گفت: اگر پول ها را می دهی آزادت کنم؟ گفت: زن، می دهم. به مأمور ها گفت: شما بروید مشکل حل شد. وقتی دو مأمور رفتند، عبا را از سرش برداشت و گفت: حالا برو.

پسر هشام گفت: از جواهر هایی که به دست منصور رسیده، یکی هم این جا دارم. این را به تو می دهم؛ چون جان مرا نجات دادی. گفت: ما اهل بیته هستیم که به ما یاد داده اند برای این کار ها پول از کسی نگیرید برو به سلامت!

فرزند شهیدی که جنازه پدرش را سوزاندند نه تنها از گرفتاری پسر قاتل پدرش خوشحال نمی شود بلکه نجاتش هم می دهد.

همسری فهمیده

یکی از علمای بزرگ شیعه که همه نامش را شنیده اند، علامه ملا محمد تقی مجلسی است که از علمای بزرگ شیعه است. ایشان شاگردی به نام ملا صالح مازندرانی داشت که برای شرکت در درس علامه مجلسی از مازندران به اصفهان رفته بود.

ایشان بهترین شاگرد علامه مجلسی بود. مرحوم حاجی نوری می نویسد:

شرحی که ایشان بر «کافی» شریف نوشته است بهترین شرح «کافی» است.

ملا صالح مازندرانی در درس علامه محمد تقی مجلسی شرکت می کرد. یک روز استادش به او گفت: نمی خواهی ازدواج کنی؟ گفت: ما غریب هستیم و وضع مالی خوبی هم نداریم. گفت: به من اجازه می دهی اقدام کنم؟ گفت: شما استاد ما هستی، هر طور صلاح می دانید.

علامه شب که به خانه آمد، نزد دخترش که اهل فضل و دانش بود و آمنه بیگم نام داشت رفت و گفت: دخترم یک خواستگار برایت پیدا کرده ام. در فقر نمره اش بیست، ولی در فضل و کمال هم نمره اش بیست است. راضی هستی یا نه؟ رضایت تو شرط است. اگر همه عالم راضی باشند و دختر راضی نباشد فایده ای ندارد.

این دختر فهمیده گفت: پدر جان فقر عیب نیست. فضل و کمال و

اخلاق مهم است. من راضی هستم. عقد را خواندند، تمام شد. این خانم به قدری اهل علم بود که ملا صالح مازندرانی می گوید: شب ها وقتی کتاب را باز می کردم تا مطالعه کنم، گاهی به جایی می رسیدم که دیگر نمی توانستم مطلب را حل کنم. کتاب را باز می گذاشتم تا استراحت کنم. صبح که بلند می شدم می دیدم همسرم نخوابیده است. دیده من به این جا رسیدم و متوجه نشدم، مشکل علمی مرا حل کرده و پاسخش را نوشته است.

این خانم در این حد با کمال و فضل بوده است. از آن طرف هم می فهمد فقر عیب نیست. آن وقت نتیجه این ازدواج فرزندان صالح و ذریه طیبه ای است که نسل این ها عده ای از علمای بزرگ هستند.

تأمل پیش از تصمیم

آیت الله خرازی در حالات مرحوم آیت الله سید احمد خوانساری نوشته اند که ایشان گفتند: زمانی با قطار به مشهد می رفتیم. در کوپه قطار به هم کوپه ای ها گفتیم: هر کسی قصه ای تعریف کند تا زمان بگذرد. هر کسی قصه ای تعریف کرد.

یک نفر از جمع ما قصه ای گفت که تکان دهنده بود. البته این قصه مربوط به ده ها سال پیش است. الآن ارتباطات بسیار پیشرفته است. من یادم هست

پیر مردی در شهرستانی میزبان ما بود و می گفت: ما وقتی برای تجارت به کشور های دیگر به مسافرت های طولانی می رفتیم، ارتباطی با خانواده نداشتیم. اگر برمی گشتیم معلوم می شد زنده هستیم. اگر بر نمی گشتیم

این آقا تعریف کرد که من شغلی داشتم که باید چندین سال از شهر و دیار و خانه ام دور باشم. به این خاطر مسافرتی رفتم که چندین سال طول کشید. خانمم را به همراه پسر بچه دوازده ساله ام گذاشتم و رفتم. وقتی برگشتم شب بود. از شکاف در نگاه کردم دیدم ای داد و بی داد! ما این همه دنبال کار و زندگی و آواره در شهر و بیابان بودیم، خانم من با جوانی نشسته است و با هم می گویند و می خندند!

خیلی ناراحت و عصبانی شدم. اسلحه ای داشتم. اسلحه را کشیدم تا همان جا این ها را به قتل برسانم. یک مرتبه یاد حرف کسی افتادم که به من نصیحت کرده بود که هر وقت عصبانی شدی، چند لحظه صبر کن تا آرام شوی، بعد تصمیم بگیر. من کمی خودم را کنترل کردم تا آرام شدم.

تا وارد خانه شدم این جوان گفت: به به بابا جان کجا بودی؟ نگو این بچه دوازده ساله حالا یک جوان هجده ساله شده است. اگر یک لحظه تأمل نکرده بود، بچه خودش را کشته بود.

بد زبانی

مرحوم شیخ صدوق نقل کرده است که امام هشتم علیه السلام شعری خواندند. شخصی گفت: این شعر از کیست؟ حضرت فرمود: از یک شاعر عراقی. آن شخص گفت: این شعر سروده «ابو العتاهیه» است و خود او برایم خوانده است.

حضرت فرمودند: اسم او را بیاور و لقب او را رها کن. بعد فرمودند:

خداوند متعال می فرماید:

(وَ لَا تَتَابَرُوا بِالْألقَابِ ؛ وَ بآ الأقب) ؛ (1) زشت و ناپسند یک دیگر را یاد نکنید. بعد فرمودند: (وَ لَعَلَّ الرَّجُلَ يَكْرَهُ هَذَا)؛ شاید این مرد از این کنیه (2) خوشش نیاید. (3)

پرهیز از ذکر القاب بد

مرحوم آیت الله سید احمد خوانساری که از علمای بزرگ شیعه است، سر درس وقتی می خواست روایتی بخواند، اگر راوی لقبی داشت که اشاره به نقص عضوی، بود لقب را نمی گفت.

زنی بهشتی

کسی چهل سال همسای، مرحوم آیت الله بهجت بود. با ایشان مصاحبه کردند و پرسیدند: شما در این چهل سال خاطراتی از ایشان دارید؟ گفت: خیلی خاطره دارم. یکی از خاطرات او این بود: خانمم از دنیا رفت. بستگان همسرم برای مراسم خاکسپاری از شهرستان به خانه ما آمدند. خانه خیلی شلوغ شد.

دیدم در خانه را می زنند. در را باز کردم دیدم آیت الله بهجت است. سلام

ص: 80

1- سوره حجرات، آیه 11

2- ابو العتاهیه یعنی پدر گمراهی

3- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 177؛ بحار الأنوار، ج 49، ص 107

کردم و گفتم: ببخشید حتماً سر و صدا مزاحم مطالعه شما شده است. فرمودند: نه. دیدم شما گرفتار این مراسم هستی، یک مقدار پول برای شما آوردم. پولی به من دادند و فرمودند: این را هزینه کنید.

ایشان می گوید: این پول برایم گره گشا بود. بعد از آن وقتی دستم باز شد، هر چه اصرار کردم ایشان پول را پس نگرفت. خیلی اصرار کردم. فرمود: اگر برگردانی می دهم برای همسرت قرآن بخوانند.

همان روز مرحوم آیت الله بهجت سؤال کردند: مراسم تشییع چه وقت است؟ گفتم: کسی از شما توقع تشییع ندارد. فرمودند: نه من می خواهم بیایم. گفتم: شما دعا کنید، کافی است. فرمودند: نه من باید برای تشییع بیایم. گفتم: فردا فلان ساعت تشییع است.

ایشان برای تشییع تا حرم حضرت معصومه علیها السلام آمدند. گفتم: خیلی لطف کردید برگردید! فرمودند: نه، کجا خاک می کنید؟ من می خواهم تا خاکسپاری بیایم. هر چه اصرار کردم، فرمودند: من می آیم.

وقتی خاکسپاری تمام شد، گفتم: چرا اصرار داشتید که بیایید؟ فرمودند: به خاطر این که همسر شما زن بهشتی است و با شهدا محشور می شود. گفتم: شما از زندگی ما خبر نداشتید. برای چه این را می گوید؟ فرمودند: ما چهل سال است با شما همسایه دیوار به دیوار هستیم. یک دیوار دو متری بین ما و شما فاصله است. در این چهل سال یک بار صدای این زن را نشنیدم. یک بار من این زن را ندیدم. این زن بهشتی است.

یحیی المازنی می گوید: من سال ها همسایه دیوار به دیوار زینب کبری علیها السلام

بودم. (وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ لَهَا شَخْصًا، وَلَا سَمِعْتُهَا صَوْتًا)؛ (1) به خدا قسم، خودش را ندیدم و صدایش را هم نشنیدم.»

اعلان دوستی

مردی در مسجد در محضر امام باقر علیه السلام نشسته بود در این حال یکی از دوستانش را دید که از آن جا عبور می کند به امام گفت: ((وَاللَّهِ إِنِّي لَأَحِبُّ هَذَا الرَّجُلَ؛ به خدا، من این مرد را دوست می دارم!)) امام باقر علیه السلام به او فرمودند:

(أَلَا فَأَعْلِمُهُ؛ فَإِنَّهُ أَبْقَى لِلْمَوَدَّةِ وَخَيْرٌ فِي الْإِلْفَةِ)؛ (2) پس این، را به او اعلام کن؛ زیرا این کار، دوستی را پایدار تر می سازد و برای الفت بهتر است.

همین قدر که گفت: من این مرد را دوست دارم، حضرت فرمودند: بلند شو برو و به او بگو! این باعث می شود دوستی شما پایدار تر و جاودانه تر شود.

رعایت انصاف

(الْإِنْصَافُ يَسْتَدْرِيمُ الْمَحَبَّةَ)؛ (3) انصاف، دوستی را پایدار می کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در تقسیم غنائم جنگ حنین، روی مصلحتی که نظر شان بود به انصار چیزی ندادند. جماعتی از انصار از جریان تقسیم غنائم حنین

ص: 82

1- عوالم العلوم، ج 11، ص 955

2- المحاسن، ج 1، ص 415؛ بحار الأنوار، ج 74، ص 181، ح 1

3- غرر الحکم، 1076

ناراضی بودند و سخنان زشتی بر زبان جاری کردند. یکی از آنان گفت: این مرد خوشاوندان و پسر عمو هایش را بر ما انصار که در یاری کردن او مشقت های فراوانی دیدیم ترجیح داد.

پیامبر با انصار یک جلسه خصوصی گذاشتند و به آن ها فرمودند: پشت سر من حرف زدید. آیا به شما خدمت نکردم؟ بعد یکی یکی خدمات را بر شمردند. فرمودند: کافر بودید، مسلمان شدید. دشمن بودید، دوست شدید. عددی نبودید، از بس با هم اختلاف داشتید.

خدمات های خود به انصار را که شمردند، بلافاصله فرمودند: چرا شما جواب مرا نمی دهید؟ شما هم بگویید: چه خدمت هایی به من کردید. گفتند: چه بگوییم؟ «فِدَاكَ آبَاتُنَا وَ أُمَّهَاتُنَا؛ پدران و مادران ما فدای شما!»

فرمودند: بگویید من از مکه فرار کردم و شما مرا پناه دادید. در مدینه جایی نداشتیم، شما به من جای دادید. (1)

بینید با این که انصار سکوت کردند، خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انصاف به خرج دادند و خدماتی را که به پیامبر کرده بودند بر شمردند.

ویژگی های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

حاتم طایی پسری به نام عُدی داشت. اسلام نیاورده بود. خواهرش به او گفت: برو بین حرف حساب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چیست؟ پادشاه است یا

ص: 83

فرستاده خدا؟ اگر فرستاده خداست به او ایمان بیاور. عدی می گوید: خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم. حضرت در مسجد بود. مرا به خانه خود دعوت کرد. راه افتادیم. در راه خانم سال خورده ای جلوی پیامبر را گرفت. گفت: من با شما کار دارم! عدی بن حاتم هم دارد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را امتحان می کند که پادشاه است یا رسول.

گفت: به قدری پیامبر با حوصله با این زن صحبت کرد و به حرف او گوش کرد که من خسته شدم. همان جا گفتم: این پادشاه نیست. پادشاهان این طور با مردم برخورد نمی کنند. (1)

تأثیر تشویق

اخیراً یکی از کتاب های یکی از علمای بسیار بزرگواری که تألیفات بسیار فراوانی دارند، به عنوان کتاب سال انتخاب شد. هیئت برای اعلام این خبر به محضر این عالم بزرگوار رفته و گفته بودند که هیئت داوران کتاب شما را به عنوان کتاب سال انتخاب کرده اند.

این استاد بزرگوار فرموده بود: «با این که حدود نود سال از عمر من می گذرد و دیگر این طور نیست که با این مسائل تغییری در زندگی من ایجاد شود، ولی در این سن و سال هم وقتی دیدم عده ای از نوشته و کتاب و تألیف و تلاش من تشکر می کنند خوشحال شدم».

ص: 84

هدیه ای به پیامبر

وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه آمدند، هر یک از مردم مدینه در هر حد توان خود، هدیه ای برای آن حضرت آورد و مردم استقبال زیبایی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کردند.

زنی به محضر آن حضرت آمد و عرض کرد: یا رسول الله، من توانایی مالی و مادی نداشتم که هدیه ای در خور شأن شما بیاورم، ولی فرزندی دارم که به شما خیلی علاقه دارد و یک امتیاز ویژه دارد. او خواندن و نوشتن می داند. خواندن و نوشتن در آن زمان امتیاز مهمی به شمار می آمد؛ زیرا در سرزمین حجاز، کسانی که خواندن و نوشتن می دانستند خیلی محدود بودند.

آن زن پس از این عرض کرد: یا رسول الله! این فرزند من دوست دارد که خادم شما باشد. اگر اجازه دهید در خدمت تان باشد.

نام این پسر انس بن مالک است که ده سال خادم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. می گوید: «ما رَأَيْتُ أَحَدًا كَانَ أَرْحَمَ بِالْعَبَالِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ؛ (1) من کسی را ندیدم که نسبت به خانواده خود، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مهربان تر باشد.»

عقوبت گناه

امام صادق علیه السلام فرزندی به نام اسماعیل داشتند که در قبرستان بقیع مدفون است. ایشان در زمان حیات امام صادق علیه السلام از دنیا رفت. امروزه فرقه اسماعیلیه

ص: 85

1- صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب فضل نسب النبی صلی الله علیه و آله و سلم و تسلیم الحجر علیه قبل النبوه، ج 4، ص 1808، ح

امامت اسماعیل معتقدند، حال آن که خود ایشان چنین ادعایی نداشته است.

روزی به امام صادق علیه السلام خبر دادند که اسماعیل تب کرده است. امام صادق علیه السلام فرمودند: بروید از او سؤال کنید که امروز چه خطایی کرده است که خداوند او را گرفتار این بیماری کرده است. اسماعیل در پاسخ چیزی نگفت، اما خبر دادند که او امروز با همسر خود درگیر شده است و همسرش را زده و او با دیواره در برخورد کرده و صورتش خراش برداشته است.

حضرت آن زن را که «بنت زلفی» نام داشت طلب کردند و به او فرمودند: (اجْعَلِي إِسْمَاعِيلَ فِي حِلِّ مِمَّا ضَرَبَكَ)؛ اسماعیل را به خاطر آن که تو را زد، حلال کن. او گفت: او را حلال کردم. امام صادق علیه السلام هم هدیه ای به او دادند، سپس فرمودند: حالا بروید ببینید که اسماعیل در چه حالی است؟ رفتند و دیدند که هیچ اثری از بیماری در او نیست. (1)

ارزش تربت فرزندان

در خاطرات امام خمینی رحمه الله علیه می خواندم که گاهی دختران و عروس های ایشان به خدمت شان می رفتند، ولی فرزندان خرد سال خود را همراه نمی بردند. امام علاقه خاصی به بچه ها داشتند و این اخلاق همه مؤمنین و اولیای خدا است.

ایشان سراغ می گرفتند که چرا این بچه های خرد سال را نمی آورید که من

ص: 86

بینم. آن ها هم توجیه می کردند و می گفتند: برای این که وقتی می آیند، زندگی شما را به هم می ریزند. کتاب های شما را به هم می زنند و شما را اذیت می کنند. امام در جواب می فرمودند: اگر شما حاضر هستید، من حاضرم که تمام عبادات خود را با آن اجر و پاداشی که خدا به شما مادر ها می دهد،

عوض کنم؛ پاداش سختی هایی که به خاطر تربیت و اداره زندگی با فرزند خرد سال متحمل می شوید. من حاضرم ثواب همه عبادات خود را به شما بدهم و شما آن ثوابی که خدا به خاطر اداره خانه و تربیت فرزندان نصیب تان کرده، به من بدهید.

توجه به منزلت کودکان

نقل شده است که روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نماز بودند و نماز خود را مقداری تند تر از معمول خواندند. البته نه به این سرعت هایی که ما گاهی در نماز های خود داریم. در حالات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که وقتی نماز می خواندند، ذکر رکوع و سجده خود را سه بار تکرار می کردند. در رکوع سه مرتبه (سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ) و در سجده سه مرتبه (سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ) می گفتند.

اما در آن روز نماز خود را سریع تر از معمول تمام کردند؛ مثلاً شاید به جای سه مرتبه، یک مرتبه ذکر گفتند. اصحاب تعجب کردند. وقتی نماز تمام

شد، از علت این امر پرسیدند. آن حضرت فرمودند:

(أَمَا سَمِعْتُمْ صُرَاخَ الصَّبِيِّ؛) (1) آیا صدای فریاد کودک را نشنیدید؟

مراعات حال کودکان در نماز

در حالات پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که از دختر شان زینب، نوه ای به نام اُمّامه داشتند. آن حضرت این فرزند خرد سال را در حال قیام نماز در آغوش می گرفتند و وقتی به رکوع و سجود می رفتند، روی زمین می گذاشتند. (2)

باز در سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که روزی سجده ایشان طولانی شد. اصحاب تعجب کردند. بعد از نماز پرسیدند: یا رسول الله، آیا وحی بر شما نازل شده بود؟ آن حضرت فرمودند: حسن و حسین علیهما السلام بر دوش من سوار شده بودند. آن حضرت سجده شان را آن قدر طولانی کرده بودند که آن ها خود شان پایین بیایند. می توانستند بلند شوند؛ کاری نداشت، ولی ملاحظه فرزندان شان را کردند. در آن زمان آن دو بزرگوار بچه های خرد سالی بودند که همراه با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مسجد می آمدند.

منبر پدر من!

نقل شده است که امام حسین علیه السلام در زمانی که کم تر از ده سال داشتند وارد

ص: 88

1- الکافی، ج 6، ص 48؛ تهذیب الاحکام، ج 3، ص 274

2- اسد الغابة، ج 5، ص 400

مسجد النبی شدند و دیدند که یکی از غاصبان خلافت بالای منبر نشسته است. آن حضرت فریاد زدند: این منبر پدر من است. تو غاصب منبر و جایگاه پدر من هستی بیا پایین.

تصور کردند که امیر مؤمنان علیه السلام چنین مطلبی را به آن حضرت یاد داده اند، ولی ایشان فرمودند: من چیزی نگفته ام.

امام جواد علیه السلام و مأمون

امام جواد علیه السلام در سن کودکی در کوچه های مدینه بودند. موکب سلطنتی مأمون در حال عبور بود. بچه با دیدن موکب سلطنتی پا به فرار گذاشتند، اما امام علیه السلام همان طور سر جای خود ایستاده بودند و مشغول کار خود بودند.

معلوم است که وقتی موکب سلطنتی با عظمت و شکوه می آید، کوچک و بزرگ باید دور شوند، اما امام جواد علیه السلام ایستاده بودند. مأمون با تعجب از آن حضرت پرسید: شما چرا فرار نکردی؟ آن حضرت فرمودند:

(لَمْ يَكُنْ بِالطَّرِيقِ ضَيْقٌ لِأُوسٍ عَهُ عَلَيْكَ بَدَاهِي وَ لَمْ يَكُنْ لِي جَرِيمَةٌ فَأَخْشَاهَا وَ ظَنِّي بِكَ حَسَنٌ أَنْكَ لَا تَضُرُّ مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ؛ (1) راه تنگ نبود که من بخواهم با رفتنم آن را برای تو باز کنم و جرمی مرتکب نشده ام که از آن بترسم. و گمانم به تو نیکوست که تو به کسی که گناهی ندارد، زیانی نمی رسانی.

ص: 89

این که آقازاده ای می ایستد و از حق خود دفاع می کند و برای خود شخصیت قائل است، به خاطر آن اکرام و شخصیتی است که در خانه و خانواده برای او قائل بوده اند. اگر ما می خواهیم فرزندان مان از حق خود دفاع کنند و برای خود شخصیت قائل باشند و در جامعه به آن ها ظلم نشود و در برابر ظلم بایستند، باید در محیط خانه و خانواده برای آنان شخصیت قائل باشیم.

احترام به شخصیت جوان

داستانی از امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب های ما آمده است که بسیار جالب توجه است. جالب تر این که این داستان را همه مصادر قدیمی اهل سنت و شیعه نقل کرده اند. در کتابی مثل «فضائل» احمد حنبل که یکی از پیشوایان چهار گانه اهل سنت است و تقریباً 1300 سال پیش از دنیا رفته است نیز آمده است.

شخصی به نام ابی مطر می گوید: من در کوفه غریب بودم. از بصره آمده بودم. دیدم آقایی در بازار کوفه راه می رود و او را نمی شناختم. وضع لباس و رفت و آمد و برخوردش بسیار ساده بود؛ مثل یک بیابان گرد. نه محافظی داشت، نه تشکیلاتی، و نه برو و بیایی.

این جمله اهانت نیست. اوج عظمت علی علیه السلام است. کسی که او را نمی شناخت، احتمال نمی داد که او امیر المؤمنین باشد، بلکه می گفت یک بیابان گرد است.

پیش خود گفتم: این عرب بیابان گرد در بازار کوفه چه می کند؟ سؤال کردم او کیست؟ گفتند: تو غریب هستی؟ گفتم: بله، از بصره آمده ام. گفتند: او

علی بن ابی طالب است. دنبالش به راه افتادم.

کار امیر المؤمنین علیه السلام در بازار کوفه این بود که سراغ اصناف گوناگون می رفت و صنف به صنف تذکر می داد که قسم نخورید. اگر قسم بخورید هر چند فروش جنس تان رواج پیدا می کند، اما برکت کسب شما از بین می رود.

می گوید: حضرت به بازار خرما فروشان رسید. دید زن خادمه ای گریه کند. فرمود: چرا گریه می کنی؟ گفت " یک درهم خرما خریدم و به خانه بردم. آقای من گفت: برو پس بده. اما خرما فروش پس نمی گیرد. حضرت به خرما فروش فرمود: پس بگیر او خادمه است، اختیاری ندارد. او هم پذیرفت.

اقاله مستحب است. یعنی اگر کسی جنسی را برگرداند، از او پس بگیرد.

حضرت در بازار خرما فروشان در ادامه فرمود: به مساکین هم بدهید کسب تان برکت پیدا می کند.

این ها باور می خواهد. شخصیتی مثل علی علیه السلام می ایستد کنار بازار خرما فروشان می گوید به مساکین مجانی بدهید بخورند تا کسب تان برکت و رونق پیدا کند.

می گوید: حضرت راه را ادامه داد تا به بازار ماهی فروشان رسید. فرمود: ماهی هایی که مرده از دریا گرفته شده است را نفروشید؛ چون می دانید اگر ماهی در دریا بمیرد خوردنش جایز نیست.

به بازار بزها رسید. به مغازه داری فرمود: دو پیراهن به مبلغ پنج درهم داری؟ گفت: بله یا امیر المؤمنین! وقتی امیر مؤمنان علیه السلام را شناخت، حضرت خرید نکرد به سراغ فروشنده دیگری رفت. دومی هم حضرت را شناخت.

از او هم خرید نکرد.

به سراغ مغازه‌سومی رفت. جوانی بود حضرت را شناخت. حضرت دو پیراهن گرفت. یکی سه درهم، و یکی دو درهم. به قنبر خادم شان فرمود: این سه در همی مال تو. گفت: برای شما که به منبر می‌روید و برای مردم سخن می‌گویید مناسب‌تر است. علی علیه السلام فرمود:

(يَا قَنْبِرُ أَنْتَ شَابٌ وَ لَكَ شَرَهُ الشَّبَابِ وَ أَنَا أَسْتَحْيِي مِنْ رَبِّي أَنْ أَتَفَضَّلَ عَلَيْكَ لِأَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: أَلْبَسُوهُمْ بِمَا تَلْبَسُونَ وَ أَطْعِمُوهُمْ مِمَّا تَأْكُلُونَ) ؛ (1) ای قنبر، تو جوانی و در تو شور جوانی است. من از پروردگارم شرم دارم که خود را بر تو برتری دهم؛ زیرا از رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام که می‌فرمود: «زیر دستان را همان بپوشانید که خود می‌پوشید و همان بخورانید که خود می‌خورید.»

امیر مؤمنان علیه السلام با خادم جانش این‌گونه برخورد می‌کند. آن وقت ما با فرزندان مان نه فقط فرزندان مان با جامعه مان به چه شکل برخورد می‌کنیم؟

ظلم به فرزندان

کسی آمد خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و گفت: یا رسول الله، من باغی دارم. می‌خواهم به یکی از فرزندانم ببخشم. شما بیاید شاهد باشید. آن وقت ثبت اسناد نبود. افراد شهادت می‌دادند. حضرت فرمودند:

ص: 92

(اَلْكَ وَوَلَدٌ غَيْرُهُ؛) فرزند دیگری هم داری؟ گفت: آری، حضرت فرمود: به همه آن ها چیزی بخشیدی؟ گفت: نه. فرمودند:

(فَإِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نَشْهَدُ عَلَى الْخَيْفِ؛) (1) ما سلسله پیغمبران به چنین ظلمی شاهد نمی شویم.

برخورد امام صادق علیه السلام با شراب خوار

منصور دوانقی، خلیفه عباسی، قاتل امام صادق علیه السلام است، ولی یک دورانی با امام مدارا می کرد. هنوز دوران ضعف بنی العباس بود. قدرت آن چنانی نداشتند که بخواهند در برابر امام علیه السلام بایستند.

امام صادق علیه السلام بنا به مصالحی گاهی پیش منصور می رفتند. یک روز که حضرت قصد رفتن به نزد منصور را داشتند، یکی از شیعیان به ایشان عرض کرد پیش منصور سفارش مرا هم بکنید. حقوق مرا قطع کرده اند.

حضرت او را می شناختند. آدم خلافکاری بود. چیزی نگفتند. تشریف بردند. ساعت ملاقات تمام شد، برگشتند به این شخص فرمودند: من سفارشت را کردم. مشکل برطرف شد. می دانید این آدم چه کاره بود؟ شراب خوار بود. برخورد ما با شراب خوار چیست؟ ما باشیم می گوئیم خجالت نمی کشی پیش من آمدی؟ برو حیا کن برو پیش رفقای شراب خوارت، برای چه این جا آمدی؟ اما

ص: 93

حضرت نغمه فرمودند شراب خوردی در جمله ای زیبا او را نصیحت کردند و فرمودند:

(إِنَّ الْحَسَنَ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ حَسَنٌ، وَإِنَّهُ مِنْكَ أَحْسَنُ لِمَكَانِكَ مِنَّا، وَإِنَّ الْقَبِيحَ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ قَبِيحٌ، وَهُوَ مِنْكَ أَقْبَحُ لِمَكَانِكَ مِنَّا؛) (1) خوبی از همگان خوب است، اما از تو به دلیل انتسابت به ما خوب تر است؛ و زشتی، از همگان زشت است اما به دلیل انتسابت به ما از تو زشت تر است.

جبران یک ناله مادر

در روایتی آمده است که مردی مادر پیر و ناتوان خود را بر دوش گرفته بود و به طواف مشغول بود. در همین هنگام خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و عرض کرد: «هَلْ أَدَيْتُ حَقَّهَا؛ آیا حق مادرم را این سان ادا کرده ام؟!» پیامبر در جواب فرمودند: (لَا وَلَا بِزُفْرَةٍ وَاحِدَةٍ؛) (2) نه حتی یک نفس او را جبران نکردی!

موفقیت در گرو احسان به پدر و مادر

مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی کربلا مشرف شده بودند. یکی از دوستان می گفت: در همان زمان که ایشان مشرف بودند، من هم با مادرم

ص: 94

1- شرح نهج البلاغه، ج 18، ص 205

2- تفسیر نمونه، ج 21، ص 333، به نقل از فی ظلال، ج 7، ص 415

مشرف شده بودم. چون مادرم سال خورده بود، بالای سر امام حسین علیه السلام برایش زیارت نامه می خواندم. سرم پایین بود. یک مرتبه که سرم را بلند کردم دیدم آیت الله گلپایگانی ایستاده به من نگاه می کند.

خدمت شان رفتم و گفتم: آقا شما امری دارید؟ فرمود: نه! فقط نگاه می کردم که تو این گونه به مادرت خدمت می کنی، مادرت را کربلا آورده ای و برایش زیارت نامه می خوانی، حسرت خوردم و گفتم: کاش من هم مادر داشتم و به مادرم خدمت می کردم! من سه ساله بودم که پدر را از دست دادم. نه ساله بودم مادر از دست دادم. کاش مادر داشتم و او را کربلا می بردم!

مراعات عدالت بین همسران

در تفسیر روض الجنان ابو الفتوح رازی آمده است: یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به نام معاذ بن جبل دو همسر داشت. در یک بیماری هر دو با هم از دنیا رفتند. این سؤال برایش مطرح شد که اول کدام یک را غسل بدهم و کفن کنم؟

بالاخره هر کدام جنازه اش زود تر به خاک سپرده شود، در نگاه دین احترام بیشتری به او شده است. چون احترام به میت این است که زود به خاک شود. گفت: هر کدام را زود تر به خاک بسپارم، به دیگری ظلم کرده ام. تمام زندگی اش با عدالت بود به همین جهت با قرعه مشکل را حل کرد.

مردم زاهدان و سیستان و بلوچستان، از سنی و شیعه، همه مرحوم آیت الله کفعمی رحمه الله علیه را می شناسند. امام جمعه زاهدان و مرد فوق العاده ای بود. ایشان

دو همسر داشت. بسیار مراقب بود تا به عدالت رفتار کند. مثلاً اگر می خواست هندوانه بخرد، دو تا می خرید دو هندوانه را هم نصف می کرد و از هر کدام نیمی را به آن ها می داد. می گفت شاید یکی شیرین باشد و یکی نباشد. این قدر مواظب بود.

آقای محترم! شما به هر دلیلی با دوزن ازدواج کردی، باید عدالت را میان آن ها مراعات کنی.

عدالت در قضاوت

در زمان خلافت خلیفه دوم، روزی یک یهودی علیه حضرت در دادگاه طرح دعوی کرد. حضرت به دادگاه احضار شدند. قاضی دادگاه خلیفه دوم (عمر) بود به امیر مؤمنان گفت: «قُمْ يَا أَبَا الْحَسَنِ»؛ یا ابا الحسن، برخیزید و کنار طرف دعوا بنشینید. در این هنگام، رنگ چهره حضرت تغییر کرد.

وقتی دادگاه تمام شد عمر به امیر مؤمنان گفت: چرا ناراحت شدی؟ حضرت فرمود که ناراحتی من از این است که چرا در برابر شاکی من که یک یهودی بود مرا با کنیه صدا زدی و گفتی «یا ابا الحسن»؛ یعنی به من احترام بیشتری گذاشتی؟ (هَلَّا قُلْتَ قُمْ يَا عَلِي)؛ چرا مرا با نام صدا نزدی و نگفتی یا علی در کنار شاکی خود بنشین. (1)

ص: 96

صدا زدن با کنیه در میان عرب نشانه احترام است؛ مثل این است که در فارسی کسی را با نام خانوادگی اش صدا بزنیم.

برخورد با نجاشی

نجاشی از صحابه امیر مؤمنان و شاعر و ادیب برجسته ای بود، وی در جبهه های نبرد شعر می گفت و لشکریان حضرت را به جنگ تشویق و ترغیب می کرد؛ شعر در آن زمان نقش رسانه و وسائل ارتباط جمعی را داشت و شاعر در آن زمان کار رسانه امروزی را می کرد.

وی روز اول ماه رمضان در حالی که روزه دار بود از خانه بیرون آمد تا در مسجد کوفه به نماز امیر مؤمنان علیه السلام حاضر شود. رفیق نابابی سر راه او قرار گرفت. از او پرسید کجا می روی؟ گفت: روز اول ماه رمضان است به مسجد کوفه می روم. گفت: از شب گذشته بره ای را در تنور گذاشته ام، الآن آماده شده است. بیا با هم از گوشت آن استفاده کنیم.

نجاشی پذیرفت. دوستش گفت: شراب نابی هم تهیه کرده ام. اگر با من همراهی کنی از این شراب هم به تو خواهم داد. و آن قدر اصرار کرد تا وی راضی شد و به منزلش رفت پس از صرف غذا، شرابی را هم که آماده کرده بود آورد و با هم نوشیدند!

با سر و صدای آن ها در اثر بد مستی، همسایه ها فهمیدند. در این گیر و دار صاحب خانه فرار کرد، اما نجاشی دستگیر شد. او را خدمت امیر مؤمنان علیه السلام بردند. شب بود. حضرت فرمود: فردا صبح حکم الهی را

اجرا می‌کنم.

بستگان و خویشاوندانش شبانه خدمت حضرت آمدند و گفتند: یا علی، می‌دانید چه کسی امروز در بند شما است؟ کسی که با شعر خود سلاح برنده لشکر و از دوست داران شماست. فردا چه خواهید کرد؟ فرمود: حد الهی را جاری می‌کنم و برای من نزدیک و غیر نزدیک فرقی ندارد.

فردا صبح حدّ الهی را بر او جاری کردند. هشتاد ضربه حد شراب خواری و بیست ضربه هم اضافه زد. نجاشی گفت: چرا اضافه زدید؟ فرمود: این اضافه هم به جرم شکستن حرمت ماه رمضان بود. (1)

دوست داشتن ایتام و مساکین

علی علیه السلام در دوران حکومت خویش افراد مستمند و بی‌نوا را مورد عنایت قرار می‌داد. شخصی به نام «ابو الطفیل» می‌گوید: روزی او را مشاهده کردم که بچه‌های یتیم و بی‌سرپرست را به دور خود فرا خوانده، سفره مناسبی باز کرد و «عسل» و سایر مواد خوراکی را دور هم چید و لقمه‌های لذیذ در دهان آنان گذاشت.

این منظره آن چنان مؤثر و جالب بود که یکی از اصحاب گفت:

ص: 98

1- فروع کافی، کتاب الحدود، باب ما يجب فيه الحد في الشراب، حدیث 15؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 87 و بحار الأنوار، ج 23، ص 273

«لَوَدِدْتُ أَنِّي كُنْتُ يَتِيمًا»؛ ای کاش من هم یتیم بودم و این چنین مورد الطاف علی علیه السلام قرار می گرفتم. (1)

مناجات امیر المؤمنین علیه السلام

ابو درداء که یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است می گوید: در شب تاریکی از نخلستانی عبور می کردم. صدای کسی را شنیدم که با خدا مناجات می کرد. چون نزدیک شدم، دیدم علی علیه السلام است. خود را پشت درختی مخفی کردم. دیدم با خوف و خشیت تمام با آهنگ حزین مناجات می کرد و از ترس آتش سوزان جهنم گریه می نمود و به خدا پناه برده و طلب عفو و بخشش می نمود.

آن قدر گریه کرد که بی حس و حرکت افتاد! گفتم: شاید خوابش برده است. نزدیکش رفتم. همچون چوب خشکی افتاده بود او را تکان دادم. حرکت نکرد. گفتم: حتماً از دنیا رفته است. شتابان به منزلش رفتم و خبر مرگ او را به حضرت زهرا علیها السلام دادم. فرمود: مگر او را چگونه دیدی؟ جریان را شرح دادم. فاطمه علیها السلام گفت: او نمرده، بلکه از خوف خدا غش نموده است. (2)

غذای امیر المؤمنین علیه السلام

قبر سفره افطار امیر مؤمنان علیه السلام را خدمت حضرت آورد کیسه مهر و موم

ص: 99

1- بحار الأنوار، ج 41، ص 29

2- شیخ صدوق، الامالی، ص 79: «فانیته فاذا هو كالخشبة الملقاة...»

شده ای بود. کسی آن جا بود. وقتی این کیسه را دید، به امام عرض کرد: چرا آن را مُهر و موم کرده ای؟! مگر شما بخیل هستید. اگر کسی هم مقداری از آن را بردارد چه می شود؟ حضرت، تبسمی کرد و فرمود:

(لَا أُحِبُّ أَنْ يَدْخُلَ بَطْنِي إِلَّا شَيْءٌ أَعْرَفُ سَبِيلَهُ)؛ (1) دوست ندارم غذایی را مصرف کنم، مگر آن که مسیر تهیه آن را بدانم.

زهد در لباس

شخصی به نام «ابو مطر» نقل می کند زمانی به کوفه رفتم. در بازار کوفه مردی را دیدم که مردم و بازاری ها را نصیحت می کند. از سخنان حکیمانه او تعجب کردم. به قیافه اش نگاه کردم هیچ مشخصه ای نداشت. گویی همانند اعراب بیابان گرد بود.

از کسی سؤال کردم او کیست؟ گفت: غریب هستی؟ گفتم: بله، من از بصره آمده ام و در کوفه غریب هستم. اولین بار است که به این شهر آمده ام. گفت: این امیر المؤمنین علی علیه السلام است.

من به دنبال علی علیه السلام راه افتادم تا ببینم چه می کنند. به هر صنفی که می رسیدند موعظه ویژه ای می کردند به برخی فرمودند:

(لَا تَحْلِفُوا فَإِنَّ الْيَمِينَ تَنْفِقُ السِّلْعَةَ وَ تَمَحِّقُ الْبِرْكَاتَ)؛ (2) در خرید و فروش،

ص: 100

1- بحار الأنوار، ج 40، ص 339

2- بحار الأنوار، ج 40، ص 332

سوگند مخورید؛ زیرا برکت را از بین می برد. به عده دیگری از بازاری ها فرمودند:

(أَطْعَمُوا الْمَسَاكِينَ يَرْبُو كَسْبِكُمْ)؛ (1) به نیازمندان رسیدگی کنید تا کسب شما برکت پیدا کند.

همین طور دنبال حضرت می رفتم. به اصناف مختلف که می رسیدند به تناسب شغل شان موعظه ای می کردند تا به صنف پارچه فروش ها رسیدند. آن جا ایستادند تا پیراهنی بخرند. فروشنده حضرت را شناخت. از این رو حضرت خرید نکردند.

مسیر را ادامه دادند تا به مغازه دیگری رسیدند. جوانی آن جا بود که حضرت را نمی شناخت. فرمود: پیراهنی به سه درهم می خواهم پیراهن را آماده کرد و حضرت پول آن را داد.

ایشان راه افتادند و مسیر بازار کوفه را پیمودند تا به مسجد آمدند و در آن جا برای رفع حاجات مردم نشستند. صاحب آن مغازه ای که حضرت از او پیراهن خریده بود وقتی به بازار رسید دیگران به او گفتند: امیر المؤمنین از پسر شما پیراهنی خرید. مرد به پسرش گفت: چند فروختی؟ گفت: سه درهم.

با عجله خدمت حضرت آمد که یک در هم را برگرداند. حضرت فرمود: نه معامله تمام شده است. من راضی بودم، او هم راضی بود. حضرت هنگامی

ص: 101

که پیراهن را خریدند، این گونه دعا کردند

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَزَقَنِي مِنَ الرِّيشِ...) ؛ سپاس خدایی که لباسی روزی من کرد.

به حضرت گفتند: این را از کجا آموختی؟ فرمودند: این دعا را از پیامبر آموختم. ایشان وقتی پیراهنی می خریدند و می پوشیدند این دعا را می خواندند. (1)

اعتراض آیت الله وحید بهبهانی به عروس خود

شهید مطهری در کتاب «احیای تفکر اسلامی» می نویسد: استاد الفقها وحید بهبهانی رحمه الله علیه روزی دیدند عروس شان لباس خیلی گران قیمتی به تن کرده است. ناراحت شدند و اعتراض کردند.

پسر ایشان مرحوم آقا محمد اسماعیل خدمت پدر آمد و گفت: آقا چرا اعتراض کردید؟ لباس عروس شما (همسر من) لباس نو و گران قیمتی است. مگر قرآن نمی فرماید: (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ)؟ (2)

با توجه به این آیه قرآن، مگر لباس گران قیمت بر ما حرام است؟ آیت الله وحید بهبهانی همان جواب امیر المؤمنین علیه السلام را دادند که پوشیدن لباس

ص: 102

1- بحار الأنوار، ج 40، ص 332

2- سوره اعراف، آیه 32

گران قیمت حرام نیست، ولی ما پیشوایان مردم هستیم و زندگی ما باید طوری باشد که فقرا و نیازمندان ناراحت نشوند.

فرزدق در محضر امیر المؤمنین علیه السلام

ابن ابی الحدید می نویسد: شخصی با فرزند خود خدمت امیر مؤمنان علیه السلام آمد. حضرت فرمودند: این نوجوانی که همراه شماست کیست؟ گفت پسر است، نامش «فرزدق» است. به او شعر یاد می دهم و امیدوارم در آینده شاعر زبر دستی شود. حضرت فرمود:

(لَوْ أَقْرَأْتَهُ الْقُرْآنَ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ)؛ [\(1\)](#) اگر قرآن به او آموزش دهی برای او بهتر است.

فرزدق می گوید: کلام حضرت آن چنان در من اثر گذاشت که همیشه این سخن حضرت را در خاطر داشتم و قسم خورد تا حافظ قرآن نشده است به کار دیگری نپردازد.

جوانی که حافظ قرآن شد

قطب راوندی می نویسد: حضرت علی علیه السلام طبق رویه همیشگی و برای نظارت به کار بازاریان در بازار کوفه قدم می زدند در مغازه ای به جوانی برخوردند که خیاطی می کرد و در حین کار آواز می خواند. حضرت ایستادند

ص: 103

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 20، ص 96

(يَا شَابُّ لَوْ قَرَأْتَ الْقُرْآنَ لَكَانَ خَيْرًا) ؛ (1) ای جوان، اگر قرآن بخوانی، بهتر است.

جوان مؤدبی بود. از این رو گفت یا امیر مؤمنین، نمی توانم قرآن بخوانم. فرمود: نزدیک بیا. نزدیک آمد. حضرت جمله ای به گوش این جوان فرمودند. (در روایت نیست که چه جمله ای) که یک باره حافظ تمام قرآن شد و قول داد که از این پس قرآن بخواند.

ثروت امیر المؤمنین علیه السلام

این داستان را اولین بار از مرحوم آیت الله احمدی میانجی رحمه الله علیه شنیدم. می فرمود: بعضی با طعنه می گفتند امیر مؤمنان فقیر است. این سخن به گوش حضرت رسید. به خادم خود فرمود: این بار پولی که از این نخلستان ها و مزارع به دست می آوریم، میان فقرا توزیع نکن.

به دستور حضرت عمل شد. در اندک زمانی سکه و پول زیادی جمع شد. حضرت فرمود: روی آن ها بپوشانید که پیدا نباشد. سپس بعضی از افرادی را که ایشان را فقیر می دانستند به همان نخلستان دعوت کردند. حضرت با خادم خود هماهنگ کرده بود که به تو می گویم برو کاری انجام بده؛ مثلاً آب بیاور تو برو عمداً خودت را به این کُپه ای که پول و طلا و نقره

ص: 104

است بزن تا پیدا شوند.

خادم همین دستور را اجرا کرد و ناگهان همه دیدند که حجم زیادی از طلا و نقره و پول پیدا شد آنان با تعجب به امیر مؤمنان نگاه کردند و گفتند: این ها چیست و برای کیست؟ فرمود: این ها برای همان کسی است که پشت او می گفتید فقیر و تهی دست است. می خواستم بدانید که من دارم ولی در راه خدا می دهم.

فاضل اردکانی

مرحوم محدث قمی در کتاب فوائد الرضویه شرح حال صد ها نفر از علما را نوشته است. از جمله در زندگی نامه شیخ اعظم، حاج شیخ مرتضی انصاری رحمه الله علیه آورده است وقتی از دنیا رفت، علما شدند که بعد از ایشان مرجع تقلید چه کسی باشد؟

یک نفر در این جلسه غایب بود و همان فرد غایب باید مرجع تقلید بعد از شیخ انصاری می شد؛ یعنی میرزای شیرازی رضوان الله علیه. پیغام دادند ایشان آمدند. علما گفتند: ما بررسی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که واجب عینی است که مرجعیت را قبول کنید.

او نپذیرفت تا این که پس از بحث ها و گفت و گو ها و اصرار ها قبول کرد. اما وقتی پذیرفت اشک می ریخت که مسئولیت من سنگین است.

مرحوم محقق اردکانی (فاضل اردکانی) تقریباً در حکم استاد میرزای شیرازی بوده است. اما اگر کسی برای تقلید به ایشان مراجعه می کرد،

می گفت: مرجع تقلید فقط میرزای شیرازی است. اگر وجوهات شرعی می آورند، می گفت: به خدا قسم یک درهم آن را نمی پذیرم
مرجع فقط میرزای شیرازی است.

آب خوب و مرگ خوب

مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری در کتاب «سر دلبران» از قول پدر خود آیت الله حاج شیخ عبد الکریم حائری مؤسس حوزه
علمیه قم نقل می کند که: فاضل اردکانی بیماری استسقاء داشته و زیاد آب می خورده است ولی به سبب بیماری دیگری نباید زیاد آب می
خورده است.

آخرین شب عمر ایشان عده ای در اطرافش بودند. ایشان می گوید برایم آب بیاورید. آب می آورند و آب سیری می خورد. کسی که آب
برای او ضرر داشته و همیشه کم می خورده است، در آن وقت آب سیری می خورد و می گوید: آب خوبی خوردیم، یک مرگ خوبی هم
کنیم. بلافاصله سر خود را زمین می گذارد مثل این که سال هاست از دنیا رفته است. [\(1\)](#)

ابو موسی و حکمیت

وقتی جنگ صفین تمام شد و کار به حکمیت کشید. قرار شد از هر دو طرف یک نماینده برای مذاکره انتخاب شود. امیر مؤمنان علیه
السلام ابتدا مالک اشتر،

ص: 106

و سپس ابن عباس را از طرف خود پیشنهاد کرد. ولی مردم نپذیرفتند و نظرشان ابو موسی اشعری بود. حضرت با ابو موسی موافق نبودند، چون او شایستگی نمایندگی امیر مؤمنان علیه السلام را برای حکمیت در برابر آدمی مثل عمرو عاص نداشت.

بالاخره مردم در اثر نادانی، ابو موسی اشعری را بر امام علیه السلام تحمیل کردند. در واقع در این جنگ، سه چیز بر حضرت تحمیل شد: اصل جنگ، پذیرش حکمیت و در نهایت، حکم و داور.

ابو موسی به محل مذاکره رفت. شب قبل از جلسه حکمیت عمرو عاص به دوستان و یاران خود گفت: «أَكثِرُوا لِأَبِي مُوسَى مِنَ الطَّعَامِ الطَّيِّبِ»؛ امشب تا می توانید انواع غذا های خوشمزه و رنگارنگ را به او بدهید.

پرسیدند: غذا چه تناسبی با جلسه فردا دارد؟ جواب داد: «فَوَاللَّهِ مَا بَطِنَ قَوْمٌ قَطُّ إِلَّا فَقَدُوا عَقُولَهُمْ»؛ (1) به خدا سوگند هیچ قومی شکم شان سیر نشد، مگر آن که عقل خود را از دست دادند.

امشب غذا های مختلف به او بدهید و او را سیر کنید؛ چون با غذا های رنگارنگ تحت تأثیر قرار می گیرد و عقل خود را از دست می دهد. همین کار را هم کرد و نتیجه گرفت. غذا های رنگارنگی که ابو موسی اشعری آن شب خورد، کمر اسلام را شکست.

ص: 107

سکوت امام خمینی رحمه الله عليه

در جلسه ای که امام خمینی رحمه الله عليه هم در حضور داشتند بحثی مطرح شده بود. همه اظهار نظر کرده بودند ولی ایشان چیزی نگفته بودند. از جلسه که بیرون آمده بودند، یکی از شاگردان امام به ایشان عرض می کند: آیا شما راجع به این مسأله اطلاعاتی نداشتید؟

امام فرموده بودند: اتفاقاً به تازگی این مسأله را بررسی کرده بودم، ولی چون کسی از من سؤال نکرد چیزی نگفتم. حال اگر ما بودیم چه می کردیم؟ می گفتیم: شما گوش کنید فقط حق سخن با من است.

امیر مؤمنان علیه السلام یکی از صفات برجسته برادر خود را سکوت می داند: (كَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا). (1) خیلی سخت است، امتحان کنید. سکوت مشکل است، اما حرف زدن آسان است.

موعظه همیشگی مرحوم فاطمی

مرحوم حاج آقا حسین فاطمی رحمه الله عليه استاد اخلاق بود و در قم منبر می رفت، خیلی از علما حتی مراجع و نیز امام خمینی به مجلس موعظه او می آمدند. ایشان از ملازمین مرحوم آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی رحمه الله عليه و با ایشان محشور بودند. شب های جمعه در خانه خود منبر می رفتند و موعظه

ص: 108

می کردند. هر شب جمعه بدون استثنا حداقل یک بار و گاهی چند بار در همه سخنرانی خود این شعر را می خوانده اند:

صَمْت و جُوع و سَهَر و عَزَلت و ذَکر به دوام *** نا تمامان جهان را کند پنج تمام

صَمْت، یعنی سکوت، جُوع، یعنی گرسنگی و کم غذایی، سَهَر، یعنی شب زنده داری، عَزَلت، یعنی خلوت و تنهایی، و ذَکر، یعنی یاد خدا. این پنج چیز انسان را به کمال می رساند.

خاطره ای از آیت الله شرعی

مرحوم آیت الله حاج شیخ غلام حسین شرعی رحمه الله علیه مرد بسیار بزرگواری بود. ایشان برای تحصیل به نجف رفته و پنج سال در آن جا درس خوانده بود. روزی که می خواسته به نجف برود، مادرش مختصری وسایل زندگی از جمله یک لحاف و تشک خیلی تمیز و نوبه او داده بود تا آن جا راحت باشد.

به او می گوید: پسرم به حجره که رفتی پهن کن و شب ها راحت بخواب. ایشان به نجف می رود و پنج سال در آن جا مشغول تحصیل می شود. وقتی به ایران بر می گردد بچه را همان طور باز نکرده به مادر خود می دهد. مادر می گوید: چرا باز نکردی؟ می گوید فکر کردم اگر روی چنین تشک نرمی بخوابم، دیگر اهل بیدار شدن سحر و شب زنده داری و زیارت حرم امیر مؤمنان علیه السلام نیستم.

مرحوم حاج شیخ عباس قمی، مشهور به محدث قمی، صاحب کتاب «مفاتیح الجنان» و بسیاری از تألیفات دیگر، حالات روحانی عجیبی داشت. او بر رفتار و کردار و گفتار خود، بسیار مواظبت می کرد. آقا زاده ایشان، حاج میرزا علی آقا محدث زاده رحمه الله علیه می فرمودند: روزی در اتاق نشسته بودیم که ناگاه شنیدیم پدر ما در اتاق مطالعه با صدای بلند گریه می کند. دویدیم تا ببینیم چه شده است. گفتیم: چه شده و چرا گریه می کنید؟ فرمودند: در حال مطالعه روایات دروغ بودم که گریه ام گرفت.

گفتیم: پدر مگر شما دروغی گفته اید؟ فرمود: نه، دروغ نگفتم ولی روزی یک دروغ مصلحت آمیز بر زبانم جاری شد. گفتیم: آن که مصلحت آمیز بوده است. فرمود: درست است ولی اکنون فکر می کنم شاید من اشتباه کردم و مصلحت آمیز نبوده است و آن دروغ مصلحتی این بود که در مکه بودم علمای حجاز از من پرسیدند: چرا شیعیان فلان کار را انجام می دهند؟ من از روی مصلحت گفتم: این کار عوام شیعه است. مفهوم آن این بود که کار علما نیست.

فرار از غیبت

آیت الله العظمی حاج شیخ عبد الکریم

حائری یزدی، مؤسس حوزه علمیه قم، مجسمه تقوا بود. او شاگردانی مثل آیات عظام امام خمینی، گلپایگانی،

اراکي را پرورش داد و آنان به شاگردی او افتخار می کردند.

امام ارادات بسیاری به مرحوم آیت الله العظمی حائری داشت. زمانی به امام گفته بودند: این انقلابی که شما کردید چرا استاد تان مرحوم حائری نکرد؟ فرموده بودند: کاری که مرحوم حاج شیخ در حفظ و احیای حوزه علمیه کردند، از کار ما بزرگ تر بود.

ایشان در نجف درس می خواندند ولی تصمیم می گیرند از نجف به کربلا بروند. علما با تعجب از ایشان می پرسند: چرا حوزه نجف را که عظمت علمی بیشتری دارد ترک کردید؟ فرمود: من نجف را خیلی دوست داشتم، ولی در داستان مشروطه (که عده ای مخالف مشروطه و گروهی موافق آن بودند.) هر جلسه ای می رفتم آن قدر مخالفان و موافقان مشروطه علیه هم دیگر عیب گویی و عیب جویی می کردند که ترسیدم به گناه بیفتم. از این رو تصمیم گرفتم از نجف به کربلا بروم.

عدالت آیت الله بروجردی

در خاطرات مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی فرزند امام، آمده است: به امام گفتم: می خواهم از حضرت آیت الله بروجردی تقلید کنم. علمیت ایشان برای من ثابت است و هیچ بحثی در آن نیست، اما عدالت ایشان را از کجا بدانم؟

امام فرموده بودند: نشانه عدالتش این است که هنگام عصبانیت، زبان خود را کنترل می کند و از مرز شرع تجاوز نمی نماید.

عامل موفقیت اولیای خدا

پدر مرحوم آقا سید علی قاضی، آقا سید حسین قاضی نام داشت. ایشان عالمی بسیار بزرگوار و اولین استاد اخلاق و عرفان فرزند شان آقا سید علی قاضی بوده اند. ایشان در نجف از محضر اساتید بزرگی همچون میرزای شیرازی استفاده کردند.

ایشان وقتی می خواهد از نجف برگرد، خدمت استاد شان میرزا می رود و می گوید: قصد برگشت به ایران دارم، نصیحتی بفرمایید. میرزا می فرماید: وقتی به ایران برگشتی روزی یک ساعت برای خود بگذار و به تفکر و اندیشه و مراقبت بگذران.

بعد از مدتی عده ای از مردم تبریز عازم عراق بودند. ایشان می فرمایند: اگر خدمت میرزا رفتید، سلام مرا برسانید و بگویید آن دستوری که شما فرمودید که روزی یک ساعت تفکر و سکوت و اندیشه و مراقبه داشته باشم، آن یک ساعت همه ساعات مرا پر کرده است.

تمسخر دیگران

مرحوم آیت الله سید احمد زنجانی، پدر بزرگوار آیت الله سید موسی شبیری زنجانی، از مراجع تقلید معاصر، در کتاب خود به نام «الکلام یجر الکلام» می نویسد: کسی وسواس داشت و مشغول نماز بود. یک نفر که شاهد بود می خندید و او را مسخره می کرد. چیزی نگذشت که آن فرد مسخره کننده

که قبلاً هیچ گونه وسواسی نداشت به همین مرض مبتلا شد و پانزده سال طول کشید!

مرجعیت شیخ انصاری

وقتی صاحب جواهر از دنیا رفت همه منتظر بودند مرجعیت به شیخ

انصاری برسد. در همان روز، شیخ انصاری را در حرم امیر المؤمنین علیه السلام دیدند که گریه می کند. گفتند: ما دنبال شما می گردیم، شما این جایید؟! گفت: به این جا پناه آورده ام تا مبادا مرجعیت سراغ من بیاید! گفتند: باید بپذیرید؛ چون آیت الله العظمی شیخ محمد حسن نجفی (صاحب کتاب عظیم القدر «جواهر الکلام»)، به شما نظر داشته است.

ایشان فرمود: نه، من یک هم مباحثه ای به نام «سعید العلماء مازندرانی» دارم. سراغ او بروید. او از من بهتر است جمعی به مازندران آمدند و گفتند: شیخ انصاری شما را برای مرجعیت شایسته می داند.

گفت: به شیخ انصاری بگویید آری، هنگامی که من در نجف بودم و با هم بحث می کردیم، من از نظر علمی قوی تر بودم، اما چند سال است که من از درس و بحث و حوزه فاصله گرفته ام. اکنون شما شایسته تر هستید.

شیطان در کمین است

شخصی به نام «محمد طیار» خدمت امام صادق علیه السلام آمده بود تا دو سال در مدینه محضر حضرت درس بخواند. دنبال خانه ای برای اجاره می گشت تا

این که محلی را پیدا کرد. دو خانه بود ولی دو خانه به یک دیگر راه داشت. یعنی دری بود که به وسیله آن بین این دو خانه ارتباط برقرار می شد.

محمد طیار به صاحب خانه که زنی بود گفت: من مردی جوان و نامحرم هستم و تو هم زنی جوان. این کار جایز نیست. زن گفت: شما اثاث خود را بیاور من از دو طرف در را می بندم. او رفت و اثاث خود را آورد و گفت: اکنون در را ببند. زن گفت: نه بگذار باز باشد. این چه کاری است؟

محمدبن طیار، اثاث خود را گذاشت و به محضر امام صادق علیه السلام آمد و داستان را تعریف کرد حضرت فرمود: اثاث خود را از آن جا بردار و برو؛ چون سومی شما شیطان است. (تَحَوَّلَ مِنْهُ فَإِنَّ الرَّجُلَ وَالْمَرْأَةَ إِذَا خَلِيَا فِي بَيْتٍ كَانَ ثَالِثَهُمَا الشَّيْطَانُ.) (1)

صداقت امام خمینی رحمه الله عليه

وقتی امام در فرانسه در دهکده نوفل لوشاتو بودند، خبر نگاری

می خواست از زندگی 24 ساعته امام فیلم برداری کند؛ یعنی از مطالعه، استراحت، نحوه گفت و گو و از جمله غذا خوردن ایشان. برای فیلم برداری از غذای امام سفره ای پهن کرده و نان و ماستی در میان آن گذاشتند.

امام فرموده بود: من که همیشه نان و ماست نمی خورم. گاهی هم نان و خورشت یا نان و مرغ می خورم. این کار شما خلاف صداقت و در واقع، دروغ است!

ص: 114

مبارزه با شهرت

من در یکی از شهر های استان یزد بودم، بزرگواری می گفت: پدرم از علمای بزرگ یزد بود. مردم هم خیلی به او علاقه داشتند. ایشان حاضر نمی شد انگشتر به دست کند. هر چه مردم می گفتند: مگر انگشتر دست کردن مستحب نیست؟

می فرمود: بله، مستحب است ولی من نگرانم و می ترسم اگر انگشتر دست کنم مردم تصور کنند می خواهم به آن ها القاء کنم که من تمام مستحبات و مکروهات را رعایت می کنم!

البته این بدان معنا نیست که هر کس انگشتر به دست می کند، چنین نیتی دارد، بلکه در درون آن بزرگوار چنین چیزی گذشته بود و می خواست با آن مبارزه می کند.

زهد امام خمینی

در خاطرات امام خمینی رحمه الله علیه آمده است که قسمت بیرونی خانه که به اصطلاح دفتر امام بوده فرش نداشته و با زیلو، آن هم نیمی از آن، پوشیده شده بود. مرحوم حاج احمد آقا به امام می گوید اجازه بدهید این قسمت حیاط را هم زیلو بیندازیم. (کل این خانه، عرض و طول چندانی نداشت و حیاط آن کوچک بود، زیلو کردن همه آن هم هزینه چندانی نداشته است.) امام فرموده بود: نیازی نیست مگر خانه صدر اعظم است که حتماً باید

همه آن مفروش باشد؟ مرحوم حاج احمد آقا گفته بود: از خانه صدر اعظم بالا تر است؛ چون خانه نایب امام زمان علیه السلام است. امام فرموده بود: این حرف ها را نزنید. معلوم نیست خانه امام زمان علیه السلام هم فرش داشته باشد.

زهد سلمان فارسی

یک نمونه از ساده زیستی و زهد و دوری از تعلقات دنیوی در مسئولان حکومتی را در رفتار حضرت سلمان فارسی باید دید. سلمان فارسی قرار بود به عنوان استاندار مدائن وارد آن شهر شود. مردم در دو صف برای استقبال از او ایستاده بودند.

وی به قدری ساده، وارد شهر شد که کسی باور نمی کرد او استاندار آن ها باشد. از او پرسیدند: «أَيْنَ خَلَفْتَ أَمِيرَنَا؟» تو در راه که می آمدی آیا امیر ما را ندیدی؟ گفت: امیر شما چه کسی است؟ گفتند: سلمان فارسی. گفت: من امیر را نمی شناسم ولی سلمان خودم هستم. (1)

زهد امیر مؤمنان علیه السلام

امیر مؤمنان پس از جنگ جمل برای مردم بصره سخنرانی کردند و با اشاره به پیراهن و عبای خود فرمودند:

(وَاللَّهِ إِنَّهُمَا لَنْ غَزَلَ أَهْلِي)؛ به خدا قسم این پیراهن و عبا دست بافت اهل و

ص: 116

عیالم در مدینه است.

یعنی از بیت المال نیست. حضرت می توانستند همانند بقیه مردم، سهم خود را از بیت المال بردارند، اما بر نمی داشتند. سپس به کیسه خرجی خود که همراهش بود اشاره کرد و فرمودند:

(ماهي إِلَّا مِنْ غَلَّتِي بِالْمَدِينَةِ) ؛ به خدا قسم درهم و دینار این کیسه از در آمد هایی است که در مدینه داشتم.

حضرت در مدینه و در دوره 25 ساله خانه نشینی کار های کشاورزی فراوانی کردند. سپس فرمودند: امروز در آمد و زندگی مرا ببینید.

(فَإِنْ أَنَا خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِكُمْ بِأَكْثَرِ مِمَّا تَرَوْنَ فَأَنَا عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْخَائِبِينَ) ؛ (1) اگر روزی که رفتم بیش از این بود به شما خیانت کردم.

خاطره ای از سر لشگر بابایی

کتاب پرواز تا بی نهایت زندگی نامه خلبان شهید سر لشگر بابایی است. وی در خاطرات خود می گوید: برای آموزش دوره خلبانی به آمریکا اعزام شدم. پس از پایان دوره گواهی نامه مرا امضا نمی کردند.

به اتاق ژنرال آمریکایی رفتم که او باید امضا می کرد. همین که وارد شدم، دیدم پرونده من روی میز اوست. اتفاقاً ژنرال را صدا زدند و از اتاق بیرون

ص: 117

1- شیخ مفید، الجمل والنصرة لسيد العترة في حرب البصرة، ص 422 و آیه الله احمدی میانجی، مکاتیب الاثمه، ج 2، ص 347

رفت من منتظر شدم، اما نیامد.

وقت نماز شد، با خود گفتم نمازم را می خوانم و با خدا معامله می کنم. لذا روزنامه ای پیدا کردم و در همان اتاق ژنرال به نماز ایستادم. وسط نماز بودم که ژنرال برگشت نماز خود را نشکستم و تا آخر ادامه دادم.

بعد از نماز ژنرال گفت: چه می کردی؟ گفتم: چه شده است؟ گفت: درباره تو گزارش هایی آمده بود که کار های عجیبی انجام می دهی. با خود حرف می زنی و گاهی گوشه گیری می کنی. گفتم: خیر حرف زدن من با خودم، در واقع ذکر خدا گفتن است، یعنی خدا را می خوانم و اگر گاهی هم به گوشه ای می روم برای انجام یک واجب دینی است که در فرهنگ ما به آن «نماز» می گویند.

او از صداقت من خوشحال شد و گواهی ام را امضا کرد و تبریک گفت و با من دست داد.

ثواب تفسیر «المیزان»

مرحوم علامه طباطبائی برادری داشتند به نام آیت الله سید محمد حسن الهی، ایشان روزی به علامه محمد حسین طباطبائی نامه ای می نویسد و می گوید: شخصی به من مراجعه کرده است تا نزد من درس بخواند و ادعا می کند که می تواند با ارواح ارتباط پیدا کند و روح ارسطو را احضار کرده و اظهار می کند که ارسطو مرا به او معرفی کرده است. [\(1\)](#)

ص: 118

1- احضار ارواح واقعیت است؛ البته نه به این معنا که هر کسی برای خود بساطی درست کند. هر کسی نمی تواند ارواح را احضار کند و بساط حيله گری هم در این مورد فراوان است، در این باره کتاب «عود ارواح» نوشته آیت الله مکارم را مطالعه فرمایید.

اکنون او پیش من درس می خواند و قدرت بر احضار ارواح دارد و گاهی که برای من مشکلات علمی پیش می آید، به او می گویم روح بو علی سینا را احضار کن و فلان مسأله فلسفی را از او بپرس. او هم احضار می کند و می پرسد و جواب بو علی سینا را به من منتقل می کند. اگر چه خود او متوجه نمی شود گاهی مباحث سنگین است و او در حد یک ضبط و واسطه عمل می کند.

روزی به او گفتم: روح پدر ما را احضار کن. در گفت و گویی که با پدر داشتیم، از شما گلایه داشت که چرا مرا در ثواب «تفسیر المیزان» شریک نکرده ای.

علامه طباطبائی در جواب نامه برادر می نویسد: من تفسیر را کار مهمی ندیدم که بخواهم پدر را در ثواب آن سهیم کنم! [1](#) اما اکنون عرضه می دارم: پروردگارا، اگر تألیف این تفسیر پاداش و ثوابی دارد پدرم را در ثواب آن شریک فرما!

ص: 119

1- تفسیر المیزان بیست جلد است و از روزی که این تفسیر منتشر شده هیچ کسی در عالم تشیع، بی نیاز از رجوع به آن نبوده است. اکنون این تفسیر چون گوهری گران بها در میان همه تفاسیر می درخشد اما نویسنده اش این عمل بزرگ و ماندگار خویش را در چشم خود جلوه نمی دهد و می گوید من کار مهمی نکرده ام!

بعد از مدتی دوباره نامه ای از برادر برای او می آید که ما باز روح پدر را احضار کردیم پدر از شما راضی شد؛ چون ایشان را سهیم کردید منظور این است که اگر کاری هم انجام دادیم آن را بزرگ نینیم.

خاطره ای از آیت الله شیخ عبد الکریم حائری

آیت الله گلپایگانی رحمه الله علیه می فرمود: ما در خدمت مؤسس حوزه علمیه قم، مرحوم آیت الله شیخ عبد الکریم حائری بودیم. از پله های طبقه اول مدرسه فیضیه به طبقه دوم می رفتیم ایشان در پله ها توقیفی می کردند. پرسیدم: چرا توقف می کنید؟

فرمودند: این پله ها را نگاه کن بعضی از آن ها زدگی و ساییدگی پیدا کرده است. من دقت می کنم تا ببینم کدام قسمت پله ساییدگی بیشتری دارد، تا پای خود را آن جا بگذارم و کمی فاصله بین دو پله کم تر شود، چون کهن سال شده بود. پله های کوتاه تر را انتخاب می کرد تا کم تر اذیت شود.

پرهیز از مواضع نهمت

صفتی یکی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید پیامبر خدا در مسجد معتکف بودند. من در مسجد به سراغ پیامبر رفتم و با ایشان کاری داشتم. موقع برگشت حضرت مرا تا خانه همراهی کردند.

دو نفر از اصحاب از آن طرف کوچه عبور می کردند و ما را دیدند. هوا تاریک بود پیامبر آن ها را صدا زد و فرمود: ایشان همسر من است.

گفتند: یا رسول الله معاذ الله! مگر ما حرفی زدیم؟ ما که فکر بدی نمی کردیم، شما پیامبر هستید. فرمود:

(إِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنَ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ)؛ (1) شیطان مانند خون در تن انسان جاری است.

چگونه خون در تمام وجود انسان جریان دارد، گاهی شیطان این گونه در انسان نفوذ می کند.

ظلم مدارا نکردن

شخصی از اصحاب امام صادق علیه السلام خدمت حضرت آمد و از یکی از یاران حضرت شکایت کرد. کسی که از او شکایت شده بود هم رسید. امام به او فرمود: چه اتفاقی افتاده است که فلانی از تو شکایت می کند؟ چرا کاری می کنی که مردم از تو شاکی باشند؟

این فرد با حالت طلب کارانه گفت: برای چه شکایت می کنی؟ من حقّ خود را به طور کامل از او گرفتم و چیز اضافه ای نگرفته ام. حضرت در حالی که غضبناک بودند نشستند و فرمودند: تو فکر می کنی این که حقّ خود را تمام و کمال از برادر ایمانی خود بگیری به او ظلم نکردی؟ سپس این آیه را قرائت کردند:

ص: 121

(وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ) ؛ (1) و از پروردگار شان می ترسند و از بدی حساب (روز قیامت) بیم دارند.

آن گاه امام صادق علیه السلام فرمودند: مگر خدا با کسی بد حسابی می کند؟ خدا که سوء حساب ندارد. این که قرآن می فرماید: (يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ)، خدا که اهل حساب بد با کسی نیست. سپس فرمودند:

(وَ لَكِنْ خَافُوا إِلَّا سِدِّيقِصَاءَ فَمَا لِلَّهِ سُوءَ الْحِسَابِ فَمَنْ اسْتَقْصَى فَقَدْ أَسَاءَ) ؛ بلکه از این در هراسند که خدا تمام حقش را مطالبه کند و خداوند آن (حالت بیم و ترس) را «بدی حساب» نامید، بنابر این هر کسی (بدون هیچ گذشتی) تمام حقش را مطالبه کند، رفتار بدی کرده است. (2)

برای رونق کسب و کار

تاجری خدمت امام صادق علیه السلام آمد و از وضع کاسبی شکوه کرد که وضع مالی من خیلی خوب بود، اما اکنون همه چیز به هم ریخته و گرفتار شده ام. دستوری به من بدهید تا گرفتاریم برطرف شود. (او از کوفه تا مدینه راه طولانی را طی کرده بود تا از حضرت دستور بگیرد). حضرت با توجه به تنگ دستی او فرمودند:

(إِذَا قَدِمْتَ الْكُوفَةَ فَبِعْ وَ سَادَةً مِنْ بَيْتِكَ وَ أَعِدْ لَهُمْ طَعَاماً وَ سَأَلَهُمْ يَدْعُونَ

ص: 122

1- رعد آیه 21

2- تحف العقول، ص 372

اللَّهُ لَكُ) ؛ (1) وقتی به کوفه رسیدی یکی از بالش های خانه (یعنی از لوازم غیر ضروری خانه) را بفروش و با پول آن ده نفر از برادران ایمانی خود را دعوت کن، سفره ای پهن کن و به آن ها غذا بده، پس از صرف غذا بگو برای تو دعا کنند.

سفیه ترین مردم

کسی خدمت امام صادق علیه السلام رسید و گفت: می خواهم با فلانی شریک شوم و پولی دارم به او بدهم. او برای من کاسبی کن؛، کار از او، پول از من. حضرت فرمودند: مگر خیر نداری فلانی شراب خوار است؟ گفت: من به شراب خواری او چه کار دارم؟ او به راهنمایی حضرت گوش نکرد و رفت پول خود را به رفیق شراب خوار خود داد و او هم پولش را خورد.

امام صادق علیه السلام او را در سفر حج دیدند. همین طور که دور کعبه طواف می کرد، مدام می گفت: خدایا به من اجر بده خدایا، پول مرا خوردند، اجر آن را از تو می خواهم!

حضرت ناراحت شدند و همین طور که طواف می کردند، او را نگه داشتند و فرمودند: ساکت باش، برای چه به این جا آمده ای و از خدا اجر و پاداش می خواهی؟ مگر به تو نگفتم او شراب خوار است؟ گفت: من به عقل تجاری او اطمینان داشتم، حضرت فرمود:

ص: 123

(وَلَا تَأْتَمَنُ شَارِبَ الْخَمْرِ؛ فَإِنَّ اللَّهَ -عَزَّ وَجَلَّ- يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: (وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ فَأَيُّ سَفِيهِهٍ أَشْفَهُ مِنْ شَارِبِ الْخَمْرِ)؛ (1) به شراب خوار، اطمینان مکن؛ زیرا خداوند در قرآن فرموده است: «اموال خود را به دست سفیهان مسپارید» و سفیه تر از شراب خوار چه کسی است.

وَعْدَةُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهْ شَكْمِ خُودِ

امیر مؤمنان علیه السلام از بازار کوفه عبور می کردند. به قصابی برخوردند قصاب گفت: یا امیر المؤمنین گوشت خیلی خوبی آورده ام، بفرمایید خریداری کنید. حضرت فرمود: اکنون پول ندارم. گفت: من صبر می کنم، شما را قبول دارم نسیه بخرید.

حضرت فرمود: (أَنَا أَصْبِرُ عَنِ اللَّحْمِ) من در گوشت نخوردن، صبر می کنم و به شکم خود وعده می دهم که صبر کن هر وقت پول دستم آمد می خرم. (2)

جَزَايُ رَشْوَةِ گِرْفَتَنِ

شخصی به نام (ابن هرمه) در اهواز از طرف امیر مومنان ناظر امور مالیاتی و مالی بازار اهواز بود به امیر مومنان خبر دادند که او رشوه گرفته و فساد مالی به بار آورده و اموالی را از این راه به دست آورده است.

ص: 124

1- الکافی، ج 5، ص 299

2- دیلمی، ارشاد القلوب، ج 1، ص 119

حضرت به رفاعه استاندار اهواز نامه نوشتند و دستور دادند برای مجازات «ابن هرمه» این چهارده دستور را اجرا کن:

1. (فَنَحِّ ابْنَ هَرْمَةَ عَنِ السُّوقِ)؛ بلافاصله او را از مسئولیت بازار برکنار کن.

2. (أَوْقِفْهُ لِلنَّاسِ)؛ او را به مردم معرفی نما.

3. (وَاسْجُنْهُ)؛ او را به زندان بینداز.

4. (وَ نَادِ عَلَيْهِ) او را رسوا کن تا همه او را بشناسند.

5. (وَ اكْتُبْ إِلَى أَهْلِ عَمَلِكَ تُعَلِّمُهُمْ رَأْيِي فِيهِ)؛ به تمام فرمان داران و زیر مجموعه خود بنویس و به آن ها بگو که من در باره او به تو چنین دستوری داده ام.

6. (وَ لَا تَأْخُذْكَ فِيهِ غَفْلَةٌ وَ لَا تَقْرِيْطٌ)؛ در باره او غفلت و کوتاهی نکن که اگر غفلت یا کوتاهی کنی، هم پیش خدا مؤاخذه می شوی و هم من تو را مؤاخذه می کنم.

آن گاه استاندار را تهدید کرده و فرمودند: (وَ اعْزِلْكَ اَخْبَثَ عَزْلَةٍ)؛ اگر تو در برخورد با وی کوتاهی کردی، تو را به زشت ترین نوع برکنار می کنم. (وَ اُعِيدُكَ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ)؛ خدا چنین روزی را نیاورد که به زشت ترین شکل تو را برکنار می کنم.

7. (فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْجُمُعَةِ فَأَخْرِجْهُ مِنَ السِّجْنِ وَ اصْرِبْهُ خَمْسَةً وَ ثَلَاثِينَ سَوْطاً)؛ روز جمعه که شد او را از زندان بیرون بیاور و سی و پنج تازیانه به او بزن.

8. (وَ طُفِّ بِهِ إِلَى الْأَسْوَاقِ)؛ او را در تمام بازار بگردان.

9. (فَمَنْ أَتَى عَلَيْهِ بِشَاهِدٍ)؛ وقتی او را گرداندی مردم می آیند و می گویند: این همان کسی است که از ما رشوه گرفته است. اگر کسی آمد و شاهدهی آورد که وی در این جریان فساد مالی از ما پولی گرفته است، (حَلَفَهُ مَعَ شَاهِدَةٍ)؛ بگو قسم هم بخورد. (1) اگر قسم خورد و شاهد داشت، از آن پول هایی که جمع کرده به مدعی بده؛ یعنی بلافاصله باید پول ها را برگرداند.

10. (مُرِّيهِ إِلَى السِّجْنِ مُهَاتَمًا مَقْبُوحًا مَقْبُوحًا)؛ پس از تازیانه زدن و گرداندن در بازار، دوباره او را به زندان برگردان، ولی نه زندان محترمانه، بلکه با خواری و سرفکندگی و بی آبرویی.

جالب این که فسادهای این بوده که در خانه برای فرزند خود مربی گرفته بود، ولی حقوق آن را از اداره ای که در آن بوده، پرداخت می کرده است.

11. (وَلَا تَدْعُ أَحَدًا يَدْخُلُ إِلَيْهِ)؛ در زندان نگذار کسی با او ملاقات کند. معمولاً هم دستان این مفسدان به آن ها یاد می دهند که چگونه جرم خود را سبک کنند و در محاکمه از خود دفاع نمایند و از دادن حق مردم بگریزند.

12. (فَإِنْ صَحَّ عِنْدَكَ أَنْ أَحَدًا لَقَنَهُ مَا يَصُدُّهُ بِهِ مَسْلِمًا فَاصْبِرْ لَهُ بِالذَّرَةِ فَاحْسِبْهُ حَتَّى يَتُوبَ)؛ اگر خبر دار شدی که کسی رفته و به او مطلبی رسانده که به ضرر مسلمان ها تمام شده است، او را هم تازیانه بزن و به زندان بینداز تا توبه کند.

ص: 126

1- شاهد و یک قسم در مسائل مالی کافی است.

13. (فَإِنْ رَأَيْتَ بِهٖ طَاقَةً أَوْ اسْمَ بَطَاطَةٍ فَاصْصِرْ بِهٖ بَعْدَ ثَلَاثِينَ يَوْمًا خَمْسَةً وَثَلَاثِينَ سَوْتًا) اگر دیدی بعد از یک ماه تاب و توان دارد، سی و پنج تازینه دیگر به او بزن.

14. (وَاقْطَعِ عَنِ الْخَائِنِ رِزْقَهُ)؛ حقوق این خائن را هم قطع کن. حضرت اسمی از او نمی برد، می داند که اسم کار گزار خود چیست اما برای تحقیر از او به عنوان خائن نام می برد.

سپس فرمودند: آن گاه گزارش کار خود را در مورد بازار برای من بنویس و این که بعد از این خائن چه کسی را بر آن جاگماردی و چگونه ظلمی را که وی کرده جبران نموده ای. (1)

برخورد علی علیه السلام با خواهرش

امیر المؤمنین علیه السلام بیت المال را به طور مساوی تقسیم می کرد. امّ هانی، خواهر امیر مومنان علیه السلام حقوق خود را از بیت المال گرفت. کنیز او نیز همراه ایشان بود حقوقش را دریافت کرد. وقتی به خانه برگشتند، ام هانی به کنیزش گفت: به تو چقدر دادند؟ گفت: بیست در هم. گفت: به من هم که همین مبلغ را دادند.

آن گاه با ناراحتی خدمت امیر مومنان علیه السلام آمد و گفت: برادر چرا به من و

ص: 127

کنیزم به طور مساوی پول دادی؟! حضرت فرمود:

(انصِرْ فِي رَحْمَتِكَ اللَّهُ مَا وَجَدْنَا فِي كِتَابِ اللَّهِ فَضْلًا لِإِسْمَاعِيلَ عَلَى إِسْحَاقَ) ؛ (1) خدا تو را رحمت کند ما در کتاب خدا، قرآن، برتری و امتیازی برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق نیافتیم.

ساده زیستی امام خمینی رحمه الله علیه

مرحوم حاج احمد آقا خمینی رحمه الله علیه در خاطرات خود نوشته است: من زمانی می خواستم پرده خانه خود را عوض کنم، امام متوجه شدند و فرمودند: احمد چرا این کار را می کنی؟ مگر نمی دانی طاغوت یک شبه طاغوت نشد، بلکه به مرور زمان طاغوت شد. امروز می گویی پرده، فردا یک قدم از پرده بالا تر می روی و همین طور خصلت های ناپسند در انسان شکل می گیرد.

روزی یک کلید برق خانه امام را عوض کردند. ایشان متوجه شدند. به مرحوم حاج احمد آقا و حاج آقا قرهی که مسئول مالی امام و بسیار مورد اعتماد ایشان بودند می گویند: شما و احمد دست به دست هم داده اید تا مرا جهنمی کنید!

قبل از این که امام به منزل محقر فعلی در جماران بیایند، ایشان را در تهران به خانه سه طبقه بزرگی برده بودند. اما چند روز نمی گذرد که ایشان می فرمایند: اگر بناست من در تهران بمانم، در این خانه سه طبقه زندگی

ص: 128

نمی‌کنم، بلکه خانه دیگری برای من پیدا کنید.

مرحوم حاج احمد آقا نقل کرده اند: امام خبر دار شدند که می‌خواهند حسینیه جماران را سفید کاری کنند. خرج چندانی هم نداشت، اما ایشان فرمود: صبر کنید من بمیرم آن وقت هر کاری خواستید انجام بدهید. تا من زنده هستم، دست نزنید.

زندگی زاهدانه

چندی پیش به نجف اشرف مشرف شده بودم. همراه یکی از اساتید بزرگوار خدمت آیت الله سیستانی رسیدیم. ایشان حدود چهل و پنج دقیقه برای آن استاد بزرگوار صحبت کردند. ما هم کناری نشسته بودیم و گوش می‌کردیم.

در این مدت هر بار مطلبی می‌فرمودند، نمونه آن را از زندگی زاهدانه امام خمینی مثال می‌زدند و می‌فرمودند: اگر انقلاب شما پیشرفت کرد، اگر امام در دل مردم نفوذ یافت، رمز و رازش این بود که ایشان در زندگی خود خیلی مواظب بود.

سپس فرمودند: من 56 سال است در نجف هستم. زندگی امام را در نجف دیده‌ام، نه فقط من بلکه همه مردم نجف و طلبه‌ها می‌دیدند، که چقدر ساده زیست بود. بازاری‌ها می‌دیدند وقتی خادم ایشان به بازار نجف می‌آمد و لوازم مورد نیاز غذای امام را تهیه می‌کرد یک سبد کوچک همراه داشت که در آن دو سیر گوشت و چند عدد بادمجان می‌گذاشت تمام خوراک امام این بود.

ایشان می فرمودند: با این که من در کتاب ها خوانده بودم که امام ثروت پدری داشتند، اما از آن استفاده نمی کردند.

سفره های حسرت بار

مرحوم محدث قمی در وصف شریک بن عبد الله می نویسد: «كَانَ عَالِماً فَقِيْهًا فَهَمَّا زَكِيًّا»؛ او عالم، فقیه، فهمیده، باهوش، عادل و ارادتمند به امیر مومنان علیه السلام بوده است. مرحوم آیت الله خویی در «معجم رجال الحدیث»، هنگام بررسی حالات او می گوید: قطعاً به امیر مومنان علیه السلام علاقه داشت و با دشمن حضرت دشمن بود.

اما این که آیا امیر المومنین علیه السلام را بر دیگر خلفا مقدم می داشت، یا نه معلوم نیست. همین انسان با این ویژگی ها یک سفره او را فریب داد.

مهدی، خلیفه عباسی، روزی به او گفت: یکی از این سه کار را برای من انجام بده: یا معلم فرزندان من باش، یا منصب قضاوت را بپذیر، یا یک مهمانی نزد من بیا. فکر کرد و گفت: قضاوت که هرگز، معلمی فرزندان را هم نمی پذیرم، چون نمی خواهم به دربار تو راه پیدا کنم. اما میهمانی او را نپذیرفت.

او پیش خود فکر کرد که یک شب است و می آیم و نجات پیدا می کنم. غذایی می خورم و می روم. با همین محاسبه بود که به میهمانی آمد. خلیفه به سر آشپز خود گفت: غذایی درست کن که او را ماندگار و نمک گیر کنی. ساعتی گذشت. سر آشپز به خلیفه گفت: من غذایی برای او درست کرده ام که/

دیگر روی رستگاری نخواهد دید!

مهدی عباسی سفره رنگارنگی برای او انداخت. ضیافت که تمام شد، شریک بن عبد الله به خلیفه گفت: پیشنهاد دوم شما چه بود؟ گفت: قضاوت. گفت: مگر می شود ما قضاوت شما را قبول نکنیم، چه کسی از شما بهتر؟

سپس گفت: پیشنهاد سوم شما چه بود؟ گفت: معلمی فرزندانم. گفت: چه کسی بهتر از شما! معلمی که اشکال ندارد. بدین ترتیب او هم قضاوت را پذیرفت و هم معلمی را.

او هر ماه از بیت المال حقوق می گرفت. روزی طبق معمول برای گرفتن حقوق خود آمد. مسئول بیت المال مقداری از حقوق او را کم گذاشت؛ مثلاً باید صد دینار به او می داد، نود دینار داد.

شریک گفت: چرا پول مرا کم می دهی؟ گفت: تو فکر می کنی چه چیزی به ما فروختی که حالا دقیق می خواهی دینارهای آن را حساب کنی؟ شریک بن عبد الله با دنیایی از حسرت گفت: دینم را فروختم. [\(1\)](#)

اجرای حدّ بر استاندار

در دوران خلیفه سوم، ولید استاندار کوفه بود. وی از بستگان نزدیک خلیفه و برادر مادری عثمان بود. او شراب خورده بود و با همان حال مستی به نماز صبح ایستاده بود. اما نماز صبح را چهار رکعت خواند!

ص: 131

سپس گفت: اگر می خواهید بیشتر هم برای شما بخوانم. امروز حال من خیلی خوب است!

مردم به عثمان گزارش شراب خواری او را دادند ولی گزارش ها اثر نداشت و عجیب تر این که شهود و گزارش گران را تازیانه زدند که چرا شما چنین شهادت و گزارشی دادید.

امیر مومنان علیه السلام پیش خلیفه آمدند و فرمودند: (عَطَلْتَ الْحُدُودَ وَ ضَرَبْتَ الشُّهُودَ)؛ حدّ الهی را تعطیل کرده و شاهد ها را تازیانه زدی؟! والی تو شراب خواری می کند، اما مردم را تازیانه می زنی!

در فضایی که امیر مومنان علیه السلام ایجاد کرده بود، عثمان ناچار شد استاندار را احضار کند. هیچ کس جرئت نمی کرد حدّ الهی را بر «ولید» استاندار عثمان جاری کند. امیر مومنان علیه السلام فرمودند: خود من حدّ را جاری می کنم. حضرت به ولید هشتاد ضربه تازیانه (حدّ شراب خوار) را زدند. (1)

حضرت نه تنها در دورانی که خود حکومت را در دست داشتند مواظب بودند تا کسی از قانون فرار نکند، بلکه در دوره خانه نشینی هم بر این امر اهتمام ویژه داشتند.

برخورد علی علیه السلام با برادرش عقیل

عقیل شخصیت بسیار بزرگواری است. برادر امیر مؤمنان علیه السلام و پدر

ص: 132

حضرت مسلم علیه السلام بود. حضرت به ایشان علاقه داشت شبی به عنوان میهمانی خدمت امیر مومنان علیه السلام آمد. حضرت به فرزند خود امام مجتبی علیه السلام فرمودند: عمویت را بپوشان. امام مجتبی علیه السلام پیراهن و ردایی از خویش بر عقیل پوشاند. شام حضرت نان و نمک بود. عقیل گفت: این که چیزی نیست.

امیر مومنان علیه السلام در پاسخ او فرمودند آیا این نعمت خدا نیست؟ خدایا، هزار بار شکر!

آن گاه عقیل گفت: به من چیزی بده تا قرض هایم را بپردازم و زود تر مرا رها کن تا از خانه تو بروم. امیر مومنان علیه السلام فرمود: چقدر بدهکاری؟ گفت: صد هزار درهم. فرمود: به خدا قسم، من چنین پولی ندارم، ولی می توانی کنی تا سهم من از بیت المال داده شود و آن را با تو تقسیم کنم و اگر برای اهل خانه چیزی لازم نبود همه آن را به تو می دادم.

عقیل گفت: بیت المال در دست توست و تو مرا وعده به سهم خود از بیت المال می دهی؟! تازه، مگر سهم تو چه اندازه است و اگر همه آن را به من بدهی چقدر خواهد بود؟ حضرت فرمود: «من و تو در استفاده از اموال بیت المال، مثل دیگر مسلمانان هستیم.»

آن جا که حضرت با برادرش عقیل با هم سخن می گفتند، پشت بام بود و به بازار کوفه اشراف داشتند. حضرت فرمودند: برادر، نگاه کن اکنون در این وقت شب، بازار تعطیل است. هیچ کسی هم نیست. اگر می خواهی پایین برو و قفل این مغازه ها را بشکن و اموال شان را سرقت کن.

عقیل گفت: یا علی، این ها اموال خود را به امید خدا گذاشته و رفته اند. حال

من بروم به صندوق بازار خیانت کنم! حضرت فرمودند: من پیشنهاد دیگری به تو می دهم. گفت: چیست؟ فرمود: به اتفاق به حیره (منطقه ای در کوفه) می رویم و به گروه ها و کاروان های تجاری شیخون می زنیم! عقیل گفت: مگر من برای دزدی آمده ام. در این هنگام بود که امیر مومنان علیه السلام فرمودند:

(تَسْرِقُ مِنْ وَاحِدٍ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَسْرِقَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ جَمِيعًا)؛ (1) سرقت از یک نفر بهتر از سرقت از همه مسلمین است.

حاکم ظالم

از مرحوم علامه محمد تقی جعفری رحمه الله علیه شنیدم که می فرمودند: حاکمی در کرمان بود. این حاکم با این که آدم خوبی بود، اما گاهی ظلم هایی هم می کرد. فکر می کرد این ظلم ها با خوبی قابل جمع است.

یک ظلم او این بود که دستور داد بی گناهی را به زندان انداختند. این شخص مدتی در زندان بود. حاکم فکر کرد این زندانی را بیشتر اذیت کند. دستور داد فرزند خرد سال او که یک دختر هفت هشت ساله ای بود را هم به زندان نزد او ببرند.

این زندانی پیغام داد که من حاضر هستم زندان را هر چه باشد تحمل کنم، ولی این فرزند مرا از زندان ببرید. من تحمل ندارم واسطه آمد و به حاکم گفت: این می گوید به من حبس ابد بدهید، ولی این بچه را ببرید.

ص: 134

حاکم گفت: نه قانون مملکت ما تغییر نمی کند. مدتی گذشت. فضای زندان و غذای زندان و سختی زندان برای این دختر قابل تحمل نبود. تا این که روزی در زندان جلوی چشم پدر از دنیا رفت.

فردای آن روز دختر این حاکم بیمار شد. دوا و درمان اثر نکرد. توسل و ذکر و نذر و نیاز اثر نکرد.

یک روز به همین آقایی که رابط بود و به حاکم نزدیک بود گفت: مگر شما نمی گوئید نذر و نیاز اثر دارد دعا اثر دارد. من صد ها گوسفند برای شفای دختر بیمار خود نذر کردم. پس چرا هیچ دعایی اثر نمی کند.

به او گفت: جناب حاکم شما به یاد دارید آن روز که من آمدم و به شما گفتم: دختر این مرد را از زندان ببرید. گفتید: قانون مملکت تغییر نمی کند. قانون مملکت خدا هم تغییر نمی کند.

ممکن است به ذهن آید که این دختر چه گناهی دارد؟ پاسخ این است که مادری که در دوران بارداری مواد مخدر مصرف کند، حتی سیگار بکشد، قطعاً روی جنین او اثر می گذارد اعمال ما ناخود آگاه تأثیر می گذارد. البته ممکن است خداوند برای آن فرزند جبران کند.

تهدید به مجازات

در کتاب «روزنه هایی از عالم غیب» نوشته آیت الله خرازی آمده است: یکی از علمای بزرگ می فرمودند: در همین تهران یک خانمی بساط پهن کرده بود و دست فروشی می کرد. دو مأمور آمدند و گفتند: بساط خود را

جمع کن. گفت: من جمع نمی کنم. گفتند: چرا؟ گفت: من مادر چند فرزند یتیم هستم. زندگی من از این راه اداره می شود. اگر این بساط را جمع کنم شب برای بچه های خود نان ندارم.

یک مأمور کوتاه آمد اما مأمور دیگر لگدی زد و تمام بساط این زن را به هم ریخت. پس از مدت کوتاهی این مأمور درد پا گرفت. هر چه درمان کرد اثر نکرد. گفت: بروم کربلا- به حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم متوسل بشوم آمد کربلا شب بود. دیر وقت بود. در حرم بسته بود. گفت: بخوابم، صبح به حرم می روم.

شب خوابید حضرت ابو الفضل را در عالم رؤیا دید. حضرت فرمودند: اگر صبح پای تو به حرم برسد، من تو را مجازات می کنم. تو دل یک مادر را شکستی یک جمعی از بچه های یتیم را بدون نان گذاشتی. آمده ای به من متوسل شوی؟! اول برو آن ها را راضی کن.

از خواب بیدار شد. به رفقای خود گفت: من حرم نمی آیم. من می خواهم به ایران برگردم. گفتند معنا ندارد. گفت: بر می گردم. گفت: باید بروم اول آن ها را راضی کنم. حضرت به من فرمود: اگر پای خود را به حرم بگذاری، تو را مجازات می کنم. این یک واقعیته است که روایات فراوانی آن را تأیید می کند.

تنبیه مجرم

امام صادق علیه السلام فرمودند: در زمان امیر المؤمنین علیه السلام کسی محکوم بود و باید

به او شلاق می زدند. امیر المؤمنین علیه السلام و به قنبر فرمان دادند تا آن فرد را هشتاد تازیانه بزند.

قنبر از روی اشتباه سه تازیانه بیشتر زد. «فَعَلِيَطُ قَنْبَرُ فَرَادَهُ عَلَيَّ ثَمَّ اِنِينِ ثَلَاثَةَ اَسْوَاطٍ». مثل این که خیلی از دست آن شخص ناراحت و عصبانی بود. به عجله او را زد. یک مرتبه گفتند: چه خبر است؟ چرا اضافه زدی؟ حالا تکلیف چیست؟ امام علیه السلام فرمود: این آمده کار خیری انجام بدهد، به او کاری نداشته

باشید، بلکه فرمودند: سه تا اضافه زدی. حالا نوبت شماس است. سه ضربه تازیانه باید بخوری. حضرت فرمودند: همین فرد مجرم که تازیانه اضافه خورده است باید این سه تازیانه را به تو بزند و قصاص کند و او قصاص کرد. (1)

مراقبت در گفتار

در حالات مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی رحمه الله علیه می خواندم که یکی از نزدیکان ایشان می گوید: آقا روزی یک ساعت می آمدند و در دفتر خود می نشستند تا افراد نیازمند و کسانی که با ایشان کار دارند، سؤالی دارند مشکلی دارند با ایشان در میان بگذارند و هیچ محدودیتی نبود. همه می آمدند و گرفتاری های خود را با ایشان مطرح می کردند.

نوشته اند که یک روز پیرمردی آمد و روبه روی آقا نشست. مرجع با عظمتی مثل آیت الله العظمی گلپایگانی انصافاً مجسمه تقوا بود. آقا فرمود:

ص: 137

بفرمایید کار شما چیست؟ گفت: چشم من ناراحتی دارد می خواهم عمل کنم. ایشان بیمارستانی در قم داشتند که الان هم هست. فرمود: بنویسید در بیمارستان رایگان چشم ایشان را عمل کنند.

پیرمرد گفت: یک کار دیگر هم دارم فصل زمستان است. من یک حواله زغال می خواهم. در آن زمان زغال به خانه می بردند. فرموده بودند: یک حواله زغال هم به او بدهید.

گفته بود: یک کار دیگر هم دارم. وضع مالی من خوب نیست. یک مقدار پول هم می خواهم. آقا یک مقدار پول هم به او داده بودند.

آمده بود حرف چهارم خود را بزند، ایشان دستان خود را روی زانوی این پیرمرد گذاشته بودند، و خیلی محترمانه فرموده بودند: دیگران هم دیگران هم کار دارند. این پیرمرد بلند شده بود و رفته بود.

وقتی جلسه تمام می شود، مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی داخل اتاق می آیند با اضطراب و نگرانی و ناراحتی قدم می زنند به ایشان می گویند: آقا حال شما خوب نیست؟ می گویند: نه، حال من خوب است، اما ناراحت هستم که من این پیرمرد را ناراحت کردم. با این که فقط یک جمله فرموده بود که دیگران هم هستند.

فرموده بود بروید به این پیرمرد پیغام بدهید که در جلسه فردای من بیاید. ببینید چقدر نکته ظریف است. فردا پیرمرد آمد آقا وقتی نشستند. فرمودند: پیرمرد کجا است؟ گفتند: پیرمرد آمده و نشسته است. با صدای بلند فرموده بود: من دیروز در مقابل جمع به شما جسارت کردم. امروز

می خواهم مقابل جمع از شما عذر خواهی کنم. آن ها که آن جا بودند، وقتی این برخورد را از ایشان شنیده بودند به گریه افتاده بودند. خود ایشان هم گریه کرده بودند.

نمایندگان یمن

وقتی دوران پنج ساله خلافت امیر مؤمنان علیه السلام آغاز شد، آن حضرت بعضی از استاندار ها را که از حکومت های قبل بودند برکنار کردند. اما بعضی از آن ها آدم های خوبی بودند. فرمودند: شما سر کار خود باشید. برخی هم مثل معاویه بودند. اصلاً تمام نزاع ها بر سر این بود که معاویه نباید در شام باشد. حضرت نمی توانستند او را حتی یک ساعت تحمل کنند.

از جمله حاکمان خوب حاکمی در یمن بود که حبیب بن منتخب نام داشت. حضرت نامه ای برای او نوشتند و فرمودند: من تو را بر همان کار تثبیت می کنم. ولی از میان مردم ده نفر را به سوی من اعزام کن تا از آن ها پیرسم اوضاع یمن چگونه است.

حضرت می خواستند شرایط استان ها را بدانند، آن هم از زبان خود مردم. فرمودند: زبده ها را انتخاب کن. آدم هایی که از نظر تقوا، فکر، صلاح و دین داری در شهر شاخص باشند.

حاکم یمن پیام امیر مؤمنان علیه السلام را به مردم ابلاغ کرد. یمنی ها هم خیلی به امیر مؤمنان علیه السلام علاقه داشتند؛ چون حضرت از طرف پیامبر مدّتی در یمن بودند. این ها خیلی استقبال کردند. با امیر مؤمنان علیه السلام بیعت کردند. گریه

کردند اشک ریختند. گفتند: چه کسی بهتر از امیر مؤمنان علیه السلام که امام ما باشد.

ابتدا صد نفر را انتخاب کردند گفتند: از بین صد نفر یک مرحله دیگر غریب کنیم، هفتاد نفر. از بین هفتاد نفر سی نفر. و از بین سی نفر ده نفر را انتخاب کردند. یک گزینش چند مرحله ای این ده نفر هم بین خود یک گزینش دیگر کردند. گفتند: یک نفر ممتاز از میان ما سخن گوی ما بشود. شخصی هم سخن گو شد.

این گروه ده نفره خدمت امیر مؤمنان علیه السلام آمدند و گزارش دادند و آن چه در یمن می گذشت و احوال و اوضاع شهر و استان را به اطلاع حضرت رساندند.

این سخن گو خیلی زیبا سخن گفت. عبارت های مفصلی است. سخن خود را این گونه آغاز کرد: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ الْعَادِلُ وَالْبَدْرُ السَّمَاؤُ؛ سلام بر تو ای امام عادل و ای ماه تمام!» و اشعار بسیار زیبایی خواند و یک گزارش بسیار زیبایی هم ارائه داد.

حرف های خود را که زد و نشست امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: اسم شما چیست؟ گفت: من عبد الرحمن هستم فرمودند: پسر چه کسی؟ گفت: عبد الرحمن بن ملجم مرادی هستم. حضرت دو مرتبه سؤال کردند: مرادی؟ گفت: بله من عبد الرحمن بن ملجم مرادی هستم. حضرت چند مرتبه دست بر دست زدند و فرمودند: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)، (لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) این جملات را تکرار می کردند و مدام دست بر دست می زدند.

این شخص نگران شد. گفت: آقا مگر من چه گفتم؟ داستان مفصل است. (1) این همان کسی است که بعداً در همین جنگ صفین در برابر امیر مؤمنان علیه السلام می ایستد. خوارج شکل می گیرند. در جنگ نهروان با امیر مؤمنان علیه السلام می جنگد. از خوارج ده نفر فرار کردند. یکی از آن ها همین آدم است. می گوید چون در جنگ نتوانستیم امیر مؤمنان علیه السلام را به قتل برسانیم، باید ترور کنیم و شب نوزدهم ماه مبارک رمضان حضرت را به شهادت می رساند.

بهترین دعا

یکی از دوستان ما مرحوم آقای محمد خانی رئیس سازمان تبلیغات در تهران بودند. خدا ایشان را رحمت کند! گفتند من در حرم امام رضا علیه السلام سه عالم و سه آیت الله را در یک لحظه دیدم. مرحوم آیت الله میرزا جواد آقا تهرانی، مرحوم آیت الله فلسفی، مرحوم آیت الله مروارید.

از هر سه سؤال کردم اگر یک دعای مستجاب بخواهیم، از خدا چه بخواهیم؟ فرمودند: عاقبت به خیری بخواهید. البته عاقبت به خیری فقط به دعا نیست. دعا باید کرد ولی دعا یک بخش آن است. بخش دیگر این است که انسان مسیرها را درست برود، انحراف نداشته باشد.

ص: 141

یکی از اصحاب خوب امام صادق، امام کاظم و امام رضا علیهم السلام محمد بن ابی عمیر است. مأمون بعد از شهادت امام رضا این بزرگوار را دستگیر و به زندان برد.

مأمون به او گفت: شما باید لیست اسامی اصحاب امام رضا علیه السلام را به من بدهی تا تو را آزاد کنم. باید بگویی چه کسانی با امام رضا در ارتباط بودند.

گفت: مرا به زندان انداخته ای کم است؟ می خواهی آن لیست را هم به شما بدهم تا همه را به زندان بیندازی؟ نمی دهم. او را اذیت کردند. تازیانه زدند.

خود او می گوید: وقتی مرا می زدند، آن قدر شدید بود که وقتی عدد تازیانه ها به صد رسید، نزدیک بود اعتراف کنم. این قدر سنگین بود. ولی یونس بن عبد الرحمن از سلول کناری من صدا زد مقاومت کن، فردای قیامت جواب خدا را چه می خواهی بدهی؟ می گوید: من باز هم مقاومت کردم.

چهار سال زندان بود. بعد از چهار سال زندان و شکنجه آزاد شد و تمام اموال او را مصادره کردند.

یک زندانی شکنجه دیده، بعد از چهار سال آزاد شده و اموال او مصادره شده به خانه آمده، به فکر بود که از کجا هزینه زن و بچه خود را تأمین کنم؟

در خاطرات مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی رحمه الله علیه می خواندم که شخصی ایشان سؤال کرده بود: آقا این قصه راست است که می گویند: آیت الله مرعشی بعضی از کتاب هایی که برای کتاب خانه خود خریده، پول نداشته، نماز و روزه استیجاری قبول می کرد، یعنی برای کسی که از دنیا رفته، نماز و روزه انجام می داد و پول آن را برای کتاب خانه کتاب می خریده است؟

ایشان فرمود: این که معلوم است که راست است. برای این که اگر به کتاب خانه ایشان بروید الآن پشت بعضی از کتاب ها نوشته شده که من این کتاب را خریدم. پول نداشتم، با یک سال نماز و روزه استیجاری این کتاب را خریدم.

این که چیزی نیست من می خواهم بالا- تر از این را برای شما بگویم و آن این که آقایی نزد من آمد و یک نامه ای را از آیت الله مرعشی آورد. گفت: آقا ایشان مرا به شما معرفی کرده که شما یک سال نماز و روزه به من بدهید.

می دانید کسی که از دنیا می رود، اگر نتوانست در زمان حیات خود قضای نماز و روزه های خود را به جا آورد، باید وصیت کند که نماز و روزه او را به جا آورند. این آقا کاغذ از آیت الله مرعشی آورد که ایشان مرا به شما معرفی کرده یک سال نماز و روزه به من بدهید.

مرحوم آیت الله گلپایگانی فرمودند: من به این شخص اطمینان پیدا نکردم. یک شناختی روی او داشتم و مطمئن نبودم که او نماز را بخواند و روزه را

بگیرد. پول میت دین است. امانت در دست ماست من دست چه کسی بدهم؟ ولی به احترام نامه ایشان دادم.

دو سه روز بعد آیت الله مرعشی در یک فاتحه ای کنار من نشسته بودند. گفتم: آقا شما یک چنین کسی را معرفی کردید. من اعتماد نداشتم. ایشان فرمود: خود من هم اعتماد نداشتم. گفتم: پس شما چطور معرفی کردید؟

فرمودند: او اظهار می داشت که خیلی گرفتار است. خیلی هم اصرار داشت که نماز و روزه از من بگیرد. من هم مطمئن نبودم، به شما معرفی کردم، ولی از فردای آن روز خود من نماز و روزه آن میت را شروع کردم.

نگران لیاقت ها

محمد بن مسلم می گوید: به مناسبتی با دوست خود، ابو کریمه به دادگاهی رفتیم. دادگاه در دوران اموی و عباسی بود. قاضی هم از طرف آن ها بود. خواستیم به نفع کسی شهادتی بدهیم. قاضی تا نگاهش به ما افتاد گفت: عجب، جعفریان، فاطمیان. (1) دو جعفری مذهب، دو فاطمی مسلک، دو علوی مذهب. این ها امروز به دادگاه آمده اند!

تاقاضی این جمله را گفت: این ها شروع کردند به گریه کردن. محمد بن مسلم با این عظمت شروع کرد به گریه کردن.

ص: 144

قاضی گفت: چرا گریه می کنید؟ گفت: شما ما را به کسی نسبت دادید که معلوم نیست آن آقا راضی باشد که به ما جعفری بگویی. ما کجا و امام صادق کجا، ما کجا و امیر مؤمنان! کجا؟

این صحابی از این که به او گفته بودند جعفری، گریه می کرد که ما این لیاقت را نداریم. این نگرانی و دغدغه در زندگی خوب است.

به روز حشر که اعمال من حساب کنند *** خدا کند که مرا جعفری خطاب کنند

فروتنی

محمد بن مسلم، این صحابی بزرگ، وضع مالی خیلی خوبی داشت. حضرت به او فرمودند: یا محمد (تَوَاضَع) تواضع یادت نرود. شاید حضرت نگران بودند به خاطر این مقامات علمی بالا و این همه مراجعاتی که مردم به او می داشتند نکند غرور او را بگیرد.

حضرت یک جمله به او فرمود: (تَوَاضَع) تواضع کن. او از خانه امام صادق علیه السلام بیرون آمد. دیدند که رفته یک سبد خرما خریده آمده و در مسجد جامع شهر فریاد می زند آی خرما، آی خرما. بستگان او آمدند گفتند: این چه کاری است که تو می کنی؟! گفت: من هر چه فکر کردم که چطور خودم را بشکنم، دیدم بهتر از این راه نیست.

کسانی می توانند از حواریون و از اصحاب خاص باشند که تواضع، نگران بودن، مراقب بودن را همیشه داشته باشند.

سه یار هم پیمان

سه نفر از اصحاب امام صادق علیه السلام صفوان بن یحیی، عبد الله بن جندب، علی بن نعمان هستند. این سه برادر مسلمان ایمانی از بهترین اصحاب امام در مسجد الحرام نشستند و قرار دادی با هم نوشتند.

گفتند: عمر هر کسی را خدا می داند. هر کس زود تر از دنیا رفت، آن که زنده ماند، بعد از مرگ، آن ها را در تمام کار های خیر شریک کند و دو نفر از دنیا رفتند. صفوان ماند.

این آخرین بازمانده چون تعهد کرده بود، همیشه سه تا نماز می خواند.

می گفت: یکی برای خودم، دو تا هم برای دوستانم که به آن ها قول داده بودم. مثلاً نماز ظهر و عصر را سه دفعه می خواند ماه رمضان روزه می گرفت.

علاوه بر آن، دو ماه هم برای هر یک از دوستان خود روزه می گرفت. زکات مال خود را سه بار می داد، می گفت: یک بار برای خودم، دو بار هم برای آن دو دوستم، به آن ها قول داده ام. (1)

عبد الله بن عقیف

وقتی اهل بیت امام حسین علیه السلام به کوفه آمدند، ابن زیاد جلسه ای گرفت و همه اهل بیت را وارد آن جلسه کرد. سر های مقدس شهدا را هم وارد مجلس

ص: 146

کرد و جملات بسیار زشتی گفت.

ابن زیاد در حضور اهل بیت گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَ أَهْلَهُ وَ نَصَرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ وَ حِزْبَهُ وَ قَتَلَ الْكُذَّابَ بَنَ الْكُذَّابِ وَ شِيعَتَهُ)؛ حمد آن خدایی را که حق و اهل آن را پیروز کرد حمد آن خدایی را که امیر المؤمنین یزید بن معاویه و پیروانش را پیروز کرد و کذاب پسر کذاب، حسین و شیعیان او را کشت!

یک پیر مردی در مسجد کوفه بود. بلند شد و گفت: «إِنَّ الْكُذَّابَ أَنْتَ وَ أَبُوكَ؛ كَذَّابٌ تُو وَ پَدْرَتِ هَسْتِيد.» تو بهترین اولاد پیامبر را کشته ای! این ها فرزندان پیامبر هستند. اما به نوعی حرف می زنی که آدم فکر می کند خیلی آدم درستی هستی. الحمد لله می گویی از حق می گویی.

ابن زیاد خیلی ناراحت شد. گفت: این چه کسی است که با من حرف می زند؟! آن پیر مرد عبد الله ابن عقیف ازدی بود گفت: «أَنَا الْمُتَكَلِّمُ يَا عَدُوَّ اللَّهِ؛ ای دشمن خدا، من حرف می زنم.» گفت: او را بگیرید. برای دستگیری او رفتند.

وقتی او را نزد ابن زیاد آوردند، ابن زیاد گفت: چرا مجلس ما را به هم زدی؟ من دستور می دهم که تو را بکشند. گفت: ابن زیاد تو هنوز به دنیا نیامده بودی که من در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام می جنگیدم و آرزوی شهادت داشتم.

راست می گفت چون ابن زیاد در کربلا سنی نداشته است. در سال 66 هجری که به دست مختار کشته شد، سی و چند ساله بوده است.

گفت: به دنیا نیامده بودی که من در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام می جنگیدم. در

جنگ صفین چشم چپ، در جنگ جمل چشم راست خود را در راه خدا تقدیم کردم. نگران بودم چطور می شود که من به شهادت برسم. مگر می شود که یک پیر مرد نابینا شهید بشود. فکر می کردم در شهادت به سوی من بسته شده است.

گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَرَّفَنِي الْإِجَابَةَ مِنْهُ فِي قَدِيمِ دُعَائِي). یعنی من یک دعای قدیمی داشتم. سی سال است آرزوی شهادت داشتم. خدا را شکر که امروز این دعا دارد مستجاب می شود! گاهی برای استجابت یک دعا سال های زیاد باید انتظار کشید. گفت من : سی سال در انتظار بودم. تو مرا از شهادت می ترسانی؟! ابن زیاد هم دستور داد و او را به شهادت رساندند. (1)

عاقبت شاعر امیر المؤمنین علیه السلام

نجاشی از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام است شاعر امیر مؤمنین بوده است. در گذشته شعر خیلی تأثیر داشته است کار رسانه را می کرده است. الآن جنگ ها تبلیغات است که جنگ را گرم نگاه می دارد.

نجاشی در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام و شاعر حضرت بوده است. علیه معاویه شعر می گفته است. این شعر زبان به زبان می گشته و روحیه لشکر تقویت می شده است. یکی از اصحاب خوب امیر المؤمنین بود.

روز اول ماه رمضان آمد به نماز امیر مؤمنان علیه السلام در مسجد کوفه برسد، یک

ص: 148

دوست ناباب به نام ابو سَمَّاک را در خانه اش دید. گفت: کجا می روی؟ گفت: می روم به نماز برسم. گفت: داخل بیا. یک غذای مفصلی از شب گذشته در تنور کباب کرده ام. گفت: خجالت بکش. گفت: یک شراب نابی هم پیدا کرده ام.

صحابی امیر مؤمنان علیه السلام به خانه او رفت و به جای روزه و نماز امیر المؤمنین، غذاها را خورد و شراب را هم نوشید. بعد از ظهر در اثر مستی، سر و صدا راه انداختند و فریاد می زدند. همه متوجه شدند. آن ها را خدمت امیر مؤمنان علیه السلام بردند. دیر وقت بود. حضرت فرمود باشد برای فردا بستگان او آمدند. گفتند: فردا می خواهی چه کار کنی؟ فرمود: می خواهم حد الهی جاری کنم. گفتند: این صحابه خاص بود. فرمود: حق بر همه یک سان است.

حضرت حدّ الهی را جاری کردند. چه شد؟ ای کاش در همین جا متوقف می شد! ای کاش بدتر از این نمی شد و پل ها را بیشتر از این خراب نمی کرد! به این جا رسید که وقتی تازیانه را خورد گفت: معلوم می شود ما نمی توانیم زیر پرچم امیر مؤمنان علیه السلام که این همه خدمت کردیم و ما را به خاطر یک کار نزد مردم می زند بمانیم. (1)

آدمی که از امیر مؤمنان علیه السلام جدا بشود کجا می رود؟ نزد معاویه.

توصیه به زیارت امام حسین علیه السلام

مرحوم آیت الله العظمی شاه آبادی استاد امام رحمه الله علیه مرد بزرگی بوده است. امام

ص: 149

را حل فرمودند: من هفت سال به درس این بزرگوار رفتم. اگر هفتاد سال فرصت داشتم، باز در درس ایشان شرکت می کردم. امام که به این زودی به کسی علاقه پیدا نمی کرد. آیت الله العظمی شاه آبادی چه مقاماتی داشته که امام این گونه جذب آن بزرگوار شده است؟!

در کتاب «روزنه هایی از عالم غیب» آمده است: یک وقتی ایشان در تهران در مسجدی نماز می خواندند. از بعضی از دوستان خود گلایه کردند که چرا کسی نیست که مقامات سیر و سلوک و مقامات معنوی را بخواهد طی بکنند؟! ایشان دنبال دستگیری از دیگران بودند. گلایه می کردند که چرا مردم مدام دنبال دنیا هستند و مقامات معنوی برای آن ها خیلی مهم نیست.

چند نفر آمده بودند و گفته بودند: ما حاضر هستیم. شما هر چه بگویید ما می پذیریم شما دست ما را بگیرید و به هر کجا که می خواهید ببرید. ایشان فرمودند: بسم الله! اگر اهل راه هستید، از امروز باید سه برنامه را انجام بدهید. اول نماز خود را اول وقت بخوانید.

نمی دانیم در این نماز اول وقت چه رمز و رازی است که همه بزرگان به آن توصیه می کنند. از مرحوم آیت الله بهجت سؤال کردند: این که آیت الله قاضی فرموده است اگر کسی نماز خود را اول وقت بخواند به همه جا می رسد، کدام نماز است؟ آیا نماز با حضور قلب است؟ مرحوم آیت الله بهجت سه مرتبه گفتند: نه همین که اول وقت بخوانید.

مرحوم آیت الله شاه آبادی فرمودند:

1- اگر تعهد دادید در این راه بیايید نماز خود را اول وقت بخوانید.

2- هر روز خمس مال خود را بدهید. انسان می تواند خمس مال را سر سال حساب کند. هر روز هم می تواند ولی برای این که کار آسان باشد. گفته اند: سالی یک بار حساب کنید. فرمودند: هر روز خمس بدهید. شاید حکمت آن این بوده که شیطان وسوسه می کند. سر سال برای انسان سخت است. البته همین سر سال را هم اگر مقید باشیم خوب است.

3- فرمودند: زیارت عاشورا را هر روز بخوانید. یعنی وقتی شخصیتی مانند آیت الله شاه آبادی خواسته دست عده ای را بگیرد و حرکت بدهد، در قدم اول فرموده اند: این سه کار را باید انجام بدهید.

برکت زیارت عاشورا

در کتاب «روزنه هایی از عالم غیب» آمده است: یک وقتی در سامرا بیماری وبا آمده بود و هر روز جان یک عده ای را می گرفت. مرحوم آیت الله العظمی سید محمد فشارکی، استاد مرحوم آیت الله العظمی حائری، مؤسس حوزه علمیه قم، به جلسه درس میرزای شیرازی می روند و به میرزا می گویند: من یک سؤال از شما دارم. شما من را مجتهد می دانید یا نه؟ میرزا هم که خیلی برای ایشان احترام قائل بودند، فرمودند: بله، شما مجتهد هستید. گفتند: عادل هم می دانید؟ گفتند: شما مجتهد عادل هستید.

فرمودند: اگر من را مجتهد عادل می دانید، من به عنوان یک مجتهد عادل حکم می کنم که از فردا تا ده روز همه موظف هستند برای دفع

بیماری و با بلایی که هر روز جان یک عده را می گیرد، زیارت عاشورا بخوانند و به حضرت نرجس خاتون علیها السلام مادر امام زمان علیه السلام هدیه کنند.

می دانید که بین فتوا و حکم فرق است. یک وقت یک مجتهد در رساله خود فتوا می دهد. این فقط برای مقلدین خود اوست. اما اگر حکم کرد، همه و حتی مجتهد دیگر باید بپذیرد.

از فردا همه شیعیان شروع کردند زیارت عاشورای سید الشهداء علیه السلام خواندند و به حضرت نرجس خاتون هدیه کردند. دیگر یک نفر با بیماری و با از دنیا رفت و این خطر برطرف شد. این ها جزء باور های دینی ماست.

شاعر متوکل و احسان امام علیه السلام

امام عسکری علیه السلام نه به مؤمنین؛ بلکه به بیگانه خدمتی می کرد که به ذهن ما خطور نمی کند.

شخصی به نام یوسف، شاعر دربار متوکل بود. متوکل بزرگ ترین ظالم به امام عسکری و امام هادی و ائمه علیهم السلام بود چهارده سال حکومت کرده است. متوکل بیشترین ظلم به اهل بیت علیهم السلام را در کارنامه خود دارد. همان کسی است که فرمان داد قبر امام حسین علیه السلام را خراب کردند.

یوسف، شاعر دستگاه متوکل است. می گوید: «وُلِدَ لِي غُلَامٌ وَ كُنْتُ مَصْدَقًا؛ خدا فرزندی به من داد و من در مضیقه مالی بودم.» بچه، هزینه و خرج دارد. می گوید: گرفتار شدم پولی نداشتم. چند نامه به عده ای

از دوستان خود نوشتیم، ببینم کسی به فریاد ما می رسد. احدی به من جواب نداد.

می گوید: از خانه بیرون آمدم. روی رفتن به خانه نداشتم. بیرون خانه می زدم. شخصی به نام ابو حمزه از یاران امام عسکری علیه السلام آمد و یک کیسه ای به من داد که چهارصد در هم در آن بود. گفت: امام عسکری فرمود: فرزندان به دنیا آمده است مبارک باشد. (1)

در پی حوائج مردم

ابن عباس که از اصحاب خوب امیر مؤمنان علیه السلام است، می گوید: من مسجد الحرام در محضر امام مجتبی بودم طواف می کردیم. امام مجتبی معتکف بودند. کسی به محضر امام آمد و گفت: من به فلانی بدهکار هستم. شما به من کمک کنید تا بتوانم بدهی خود را بپردازم.

حضرت فرمودند: (وَ اللَّهُ مَا عِنْدِي مَالٌ)؛ به خدا سوگند دست من خالی است. چیزی ندارم. به امام گفت: اگر پولی ندارید؛ بیایید به نزد این طلب کار برویم شما به او بگویید به من مهلت بده. اگر مهلت ندهد، من فردا به زندان می روم از آبرو و موقعیت خود استفاده کنید. =

حضرت که معتکف بودند و در حال طواف، طواف را رها کردند و برای شفاعت این آقا از مسجد الحرام بیرون رفتند. ابن عباس می گوید:

ص: 153

من به امام گفتم: مگر شما معتکف نبودید؟ فرمودند: بله، ولی از پیامبر خدا شنیدم که می فرمودند:

(مَنْ سَعَى فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُسْتَلِمِ فَكَانَتْما عَبْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ تِسْعَةَ آلَافِ سَنَةٍ صَائِماً نَهَارَهُ قَائِماً لَيْلَهُ)؛ (1) اگر کسی حاجت مؤمنی را بر آورد، گویا نه هزار سال خدا را عبادت کرده است؛ روزها به روزه داری و شبها به نماز و عبادت.

مایه گذاردن از اعتبار

خدا مرحوم آیت الله حق شناس رحمه الله علیه را رحمت کند! انصافاً نفس مؤثر و کلام نافذی داشت، فرموده بودند: ایامی که در قم طلبه بودم، روزی یک طلبه به حجره من آمد و تقاضای کمک مالی کرد. گفتم: من از شما گرفتار تر هستم. هیچ چیز ندارم.

این طلبه رفت. به محض این که رفت بلافاصله احساس تب کردم؛ تب

شدید این تب تا دو سه روز ادامه پیدا کرد. ایشان می فرمود: در عالم رؤیا به من گفته شد: این به خاطر این است که گرفتاری آن طلبه را برطرف نکردی. گفتم: خدایا دست من خالی بود گفتند: درست است که دست تو خالی بود، ولی می توانستی بروی شفاعت کنی و از کسی برای او قرض بگیری ببین نگاه کجاست!

ص: 154

1- من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 190 وسائل الشیعة، ج 10، ص 550

تلاش فراوان برای رفع حوائج دیگران

در حالات مرحوم آیت الله الظعمی بروجردی رحمه الله علیه می دیدم که ایشان در عالم رؤیا دیده بودند که جلسه ای است که پیامبر خدا در آن جلسه حضور دارد. پیامبر در صدر آن مجلس نشستند و تمام علما اطراف پیامبر نشستند. شخصیت هایی مثل سید بحر العلوم، سید رضی، علمای والا مقام همه آن جا بودند. جای آیت الله بروجردی نزدیک در بود.

مرحوم آیت الله بروجردی فرموده بودند: من دیدم کنار پیامبر یکی از علما نشسته است که جایگاه او آن جا نیست. به محض این که این فکر به ذهن من رسید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمودند:

(لِكثْرَةِ سَعْيِهِ فِي حَوَائِجِ النَّاسِ) ؛ این عالم نزدیک من است، به خاطر این که برای رفع گرفتاری های مردم فراوان تلاش کرده است.

لقمه حرام

مرحوم حاج شیخ عباس فرموده بودند: من یک شب در یک شهرستانی مهمان بودم. آن شب بعد از آن که از مهمانی برگشتم، نماز شب از دست من رفت. بالا تر نماز صبح را نزدیک طلوع آفتاب خواندم. در حالی که به عمر خود نماز شب از دست من نرفته بود. بالا تر آن که تا چهل شب نتوانستم نماز شب بخوانم. نه این که خواب باشم. بیدار بودم، ولی حال نماز شب نداشتم.

با آن میزبان در آن شهرستان تماس گرفتم که آن شبی که به مهمانی در آن جا

رفته بودیم، میزبان ما چه کسی بود؟ گفت: در شهر ما به او بانک بعد از ظهر می گویند. گفتم: بانک بعد از ظهر یعنی چه؟ گفت: این آقا بعد از ظهر در بازار در مغازه خود وام ربوی به مردم می دهد. اصلاً زندگی او با ربا اداره می شود.

وسواس نابه جا

از مرحوم آیت الله مجتهدی رحمه الله علیه شنیدم که می فرمود: بعضی ها وسواس دارند، ولی وسواس گربه ای دارند. یعنی در آب و آب کشی وسواس دارند. مثلاً می رود حمام دو ساعت طول می کشد. یک وضو می خواهد بگیرد، دست خود را می خواهد تطهیر کند. مدت ها طول می کشد چقدر در آب و وقت خود اسراف می کند.

ایشان می فرمودند: گربه را دیده اید، اگر بارندگی شده باشد و بخواهد از کوچه عبور کند و همه جای زمین خیس باشد، از روی زمین خیس نمی رود. از یک جایی که خشک است. مبادا که یک وقت خیس شود. اما همین گربه؛ اگر یک ماهی گلی قرمز در حوضی ببیند، نصف تن خود را داخل آب می کند و شیرجه می رود تا ماهی را در بیاورد.

آن جا از کنار کوچه می رود که رطوبت کوچه به او نخورد، این جا نصف تن خود را داخل می کند تا ماهی را بگیرد. آن جا که می خواهد ماهی بگیرد، دیگر وسواس ندارد. اگر ما بنا داریم وسواس داشته باشیم، در مال حرام وسواس داشته باشیم.

مرحوم مدرس و مردم

خدا مرحوم آیت الله میانجی را رحمت کند! نقل می کردند که مرحوم مدرس وقتی در یک جلسه ای می نشست افراد مختلف می آمدند و به او سر می زدند. اگر طبقات پایین دست می آمدند، مدرس تمام قامت به احترام این ها می ایستاد. اگر متوسطین و کسانی که وضع مالی آن ها خوب است، می آمدند، نیم خیز قیام می کرد، نه تمام قد.

اگر قوام السلطنه می آمد، خیلی که به او لطف می کرد، می گفت: یا الله. یک یا الله می گفت. لطف بیشتری که می خواست بکنند می فرمود: قوام یک چایی برای خود بریزد. او کیف می کرد که مدرس اجازه داده است من یک چایی برای خودم بریزم باز اگر می خواست در حق قوام لطف بکنند، می فرمود: قوام، منقل کرسی را هم بزن، یک کمی گرم بشویم. این لذت می برد که مدرس به ما گفته است که ما منقل کرسی را گرم کنیم.

کوری در برزخ

مرحوم آیت الله حاج آقا مرتضی حائری، فرزند مؤسس حوزه علمیه قم فرمودند: رفیقی داشتم از دنیا رفت. خواب او را دیدم که کور است. تعجب کردم. از بچه های او پرسیدم پدر شما چه مشکلی در زندگی داشت؟ او در زمان حیات چشم داشت. گفتند: واجب الحج بوده و مکه نرفته است. از بس آقای حائری به این رفیق علاقه داشت نیابت حج برای او گرفته بود.

عمل به وصیت

یکی از دوستان می گفت: من رفیقی داشتم از دنیا رفت. خواب او را دیدم. گفتم: اوضاع تو چطور است؟ گفت: الان که خوب هستم ولی هفده روز گرفتار و اسیر بودم.

از بچه های او پرسیدم: قصه هفده روز چیست؟ گفتند: ما نمی دانیم. بعد از چند روز با ما تماس گرفتند و گفتند: متوجه شدیم ما وصیت نامه پدر خود را بعد از هفده روز باز کردیم. دو هفته اول درگیر کارها بودیم و آن میت آن جا اسیر و گرفتار.

وصی خویشان باش

خدا مرحوم آیت الله مجتهدی را رحمت کند! می فرمودند: یک وقتی یازده برادر و خواهر پیش من آمدند و گفتند آقا پدر ما از دنیا رفته است. این هم وصیت نامه او چه کار کنیم؟ گفتم بالاخره نماز و روزه که این بنده خدا نوشته باید عمل کنید: گفتند اگر عمل کنیم؛ خیلی از اموال می رود. نمی شود ندهیم؟ گفتم نه گفتند: حالا اگر می شود شما یک طور آن را حل کنید. گفتم: حل کردنی نیست. بنده خدا مدیون است.

یکی از آن جمع برادر و خواهرها گفت: آقای مجتهدی شما آدم با انصافی هستید. اگر ما این کار را نکنیم چه می شود؟ گفتم: پدر شما آن جا می سوزد. گفتند: حاج آقا انصاف بده ما یازده نفر بسوزیم بهتر است یا آن یک نفر بسوزد. آدم به این جاها می رسد!

در مشهد مقدس شخصی بود به نام عباس قلی خان شبی به فرزند خود گفت: وقتی من از دنیا رفتم این تیمچه را خراب کن و مدرسه بساز. پسر او یک کار قشنگی کرد. پدر داشت در تاریکی می رفت. یک فانوسی جلوی پای پدر گرفته بود که پدر جلوی پای خود را ببیند. کم کم آمد پشت سر پدر عصبانی شد. گفت: پسر فانوس به درد پشت فانوس به درد پشت سر نمی خورد. فانوس را بیاور جلو تا پیش پای خود را ببینم.

گفت: بابا اگر چراغ پشت سر به درد نمی خورد، پس برای چه وصیت کردی که بعد از مرگ شما من این جا را خراب کنم و مدرسه بسازم. شما چرا خودت این کار را نمی کنی؟ فردای آن روز ساخت مدرسه را شروع کرد. این مدرسه سال هاست که در مشهد محل درس طلاب علوم دینی است.

یقین داشته باشید چراغ بعد از ما به درد نمی خورد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم طبق وصیت یکی از اصحاب انبار خرمایی را بین نیازمندان تقسیم کردند. یک دانه باقی مانده بود. فرمود: اگر این یک دانه را خود او داده بود، بهتر از این انبار خرما بود. (1) خود ما وصی خود باشیم باز یاد آوری کنم بیشتر فریاد های اهل آتش، از امروز و فردا کردن است. (2)

ص: 159

1- سیری در جهان پس از مرگ ص 155

2- مجموعه، ورام، ج 1، ص 276

در روایتی آمده است هنگامی که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تقاضا می شد به جنازه مسلمانی که بدهکار است نماز بخوانند، حضرت سؤال می فرمودند: آیا مالی که با آن بدهی اش را پردازند به ارث گذاشته است؟ اگر می گفتند آری، حضرت بر جنازه او نماز می خواندند و در غیر این صورت می فرمودند: خودتان به جنازه او نماز بخوانید. (1)

ظلم در وصیت

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بودند که کسی از انصار وارد بر آن حضرت شد. (2)

مرد انصاری گفت: یا رسول الله، من می خواهم چیزی به فرزند خود ببخشم. می خواهم شما بیایید و شاهد این ببخش من باشید چون در گذشته ثبت اسناد و املاک نبوده است افراد می رفتند شهادت می دادند چه شاهی بهتر از پیامبر؟

پیامبر سؤال کردند: (مَا لَكَ وَلَدٌ غَيْرُهُ) بچه دیگری نداری؟ گفت: چرا یا رسول الله، دارم، ولی می خواهم به این بدهم. حضرت فرمودند:

(إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نَشْهَدُ عَلَى الْحَيْفِ)؛ (3) ما پیامبران شاهد ظلم و ستم نمی شویم.

ص: 160

1- بحار الانوار، ج 27، ص 243

2- انصار به کسانی می گویند که در مدینه به حضرت ایمان آوردند و آن حضرت را یاری کردند

3- رجوع کنید به لسان العرب، ج 9، ص 60.

ظلم به فرزندان

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک روز صبح به جنازه مسلمانی که از دنیا رفته بود نماز خواندند. بچه های کوچکی داشت حضرت دیدند بعد از ظهر بچه های کوچک او به گدایی افتاده اند. حضرت فرمودند: صبح پدر شما از دنیا رفته است. شما چرا به گدایی افتاده اید؟ گفتند: یا رسول الله، تمام اموال خود را صرف کار های خیر کرده بود.

حضرت فرمودند: چرا به من خبر ندادید؟ گفتند: اگر می گفتیم چه می کردید؟ فرمودند: اگر خبر داشتم اجازه نمی دادم جنازه او را در قبرستان مسلمان ها دفن کنند. (1)

تعهد به میهمانی

در حالات شهید آیت الله مدنی آمده است: یک وقتی کسی ایشان را به یک مهمانی دعوت کرده بود. اول هفته گفته بود آقا شب جمعه شما مهمانی منزل ما می آید؟ ایشان گفتند: باشد. اتفاقاً این وعده را فراموش کرده و به عتبات مشرف شدند. سه شنبه به نجف رسیدند علما و دوستان به دیدن ایشان آمدند. آخر شب که همه رفتند، دفتر خود را باز کردند چیزی یاد داشت کنند دیدند در این دفتر نوشته است که پنج شنبه شب من مهمان هستم.

ص: 161

ما بودیم چه کار می کردیم؟ چون بازگشت ایشان هم به این آسانی نبوده است و از نظر قوانین پاسپورتی باید مدتی آن جا می ماندند. می آیند خدمت آیت الله حکیم و می گویند: من یک چنین وعده ای داده ام. شما دستور بدهید استثنائاً اجازه بازگشت به من بدهند. ایشان بر می گردد.

از آن طرف هم به آن آقایی که آن جا میزبان بوده می گویند: آقای مدنی رفت. او هم یک جمع صد نفری را دعوت کرده بوده است. صد نفری را دعوت کرده بوده است. گفتند: آقای مدنی رفت، الآن نجف است. دعا گوی شماست. گفت: من که نمی توانم مهمانی را به هم بزنم.

وسط جلسه می بینند شهید آیت الله مدنی وارد مجلس می شود. همه متحیر می شوند. می گویند: مگر شما نجف نبودید؟ می گوید: چرا نجف بودم، سه شبه شب دفتر خود را دیدم، یاد قرار افتادم صبح با زحمت راه افتادم آمدم به وعده خود عمل کنم.

سند حدیث

در حالات مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه می دیدم پسری به نام حاج میرزا علی آقای محدث زاده داشتند. منبری بودند منبر بسیار خوبی هم داشتند. ایشان یک وقت بالای منبر حدیثی می خواند، سند حدیث را نمی داند از منبر پایین می آید. می گویند: آقا سند این حدیث کجا بود؟ می گوید: یادم نیست. به خانه می آید و خیلی ناراحت می شود که چرا نتوانسته سند را بگوید.

شب پدر خود را خواب می بیند. مرحوم آقا شیخ آقا شیخ عباس رحمه الله علیه صاحب

مفاتیح که واقعاً که واقعاً از اولیای خدا بود می گوید: پسر من! آدرس این حدیث فلان جاست. نگران نباش، ولی اگر بدون مطالعه به منبر بروی مشغول الذمه هستی.

زبانی بی گناه

از مرحوم آیت الله حاج آقا رحیم اربابف از علمای بزرگ اصفهان، جمله ای شنیدم که خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم. ایشان فرموده بود: فردای قیامت اگر در هر موقفی مرا ننگه دارند، یقین دارم که در موقف زبان مرا ننگه نمی دارند. خیلی مواظب زبان خود بودم. آیا من و شما جرأت داریم چنین چیزی بگوییم؟!

پیامد های غیبت

خدا آیت الله احمدی میانجی را رحمت کند! می فرمودند: یکی از دوستان ما می گفت: من یک خواب عجیبی در ارتباط با رفیق خودم دیدم. به او گفتم: رفیق، خواب دیدم شما تمام اثاث خانه خود را به خانه ما فرستاده ای. نمی دانید تعبیر آن چیست؟ گفته بود: نمی دانم. خود او متوجه شده بود که غیبت این آقا را کرده است. چون در روایت آمده است که وقتی انسان غیبت می کند تمام خوبی ها به آن کسی که غیبت او را کرده ایم منتقل می شود.

دو سه روز بعد می آید و می گوید: آیا ممکن است شما کلاً ما را حلال کنید؟ می گوید: باشد حلال کردم؟ دویاره می آید و می گوید: یک خواب دیگر

دیدم می گوید: دیگر چه خوابی دیدید؟ می گوید: خواب دیدم شما تمام اثاث ها را برگردانده اید.

اول حساب و کتاب

مرحوم آیت الله العظمی شیخ عبد الکریم حائری، مؤسس حوزه علمیه قم شخصیت بسیار بزرگ و بزرگواری است. از امام راحل پرسیده بودند که چرا مرحوم آیت الله حائری در برابر رضاخان قیام نکرد؟ امام فرموده بودند: حفظ حوزه علمیه قم که توسط ایشان انجام شد، کم تر از قیام و انقلاب ما نبود. (1)

روز های آخر عمر شان در بستر بیماری بودند و با همان بیماری هم از دنیا رفتند. یکی از ارادتمندان ایشان گوسفندی را به منزل ایشان می فرستد و می گوید: دستور بدهید این گوسفند را قربانی کنند و گوشتش را بین فقرا تقسیم کنند تا خدا به شما سلامتی را برگرداند.

مرحوم آیت الله العظمی حائری می فرمایند: گوسفند کجاست؟ می گویند: در حیاط منزل است می گویند: گوسفند را بیاورید. ایشان دستی به گوسفند کشیدند و فرمودند: خوشا به حال تو تو را قربانی می کنند و از گوشتت عده ای از مؤمنین استفاده می کنند و نیرو می گیرند و نماز و دعا می خوانند. هدف از آفرینش تو همین بود که به نتیجه می رسد تو کارت با قربانی تمام می شود، اما عبد الکریم چه کند که مرگ اول حساب و کتاب است.

ص: 164

شخصی به نام عبد الله بن حسن در زمان امام موسی بن جعفر علیهما السلام در جامعه به خوبی شهرت داشت. چند ویژگی در باره اش گفته اند: در عبادت و زهد نمونه بود. اهل امر به معروف و نهی از منکر بود. در حالاتش آمده است که حتی حاکمان زمان خود را امر به معروف و نهی از منکر می کرد. آن ها هم به خاطر موقعیتی که داشت ملاحظه اش را می کردند.

یک وقتی امام موسی بن جعفر علیهما السلام این آقا را که زاهد و عابد و اهل امر به معروف و نهی از منکر بود و در جامعه به خوبی شهرت داشت دیدند. به او فرمودند:

(يَا أَبَا عَلِيٍّ مَا أَحَبَّ إِلَيَّ مَا أَنْتَ فِيهِ وَأَسَدَّ رَنِي إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ لَكَ مَعْرِفَةٌ فَأَطْلُبُ الْمَعْرِفَةَ) ای ابوعلی، من روش تو را بسیار دوست دارم و از آن خوشم می آید، ولی تو معرفت نداری به دنبال کسب معرفت برو.

فرمودند: من از حالاتی که داری خیلی خوشم می آید. تو اهل زهد و عبادت و امر به معروف و نهی از منکر هستی. همه چیزت خوب است، ولی یک اشکال در زندگی توست. عرض کرد چه اشکالی؟ بفرمایید تا برطرف کنم. فرمودند: بی معرفت هستی. پرسید: «ما المَعْرِفَةُ معرفت چیست؟ اگر نپرسیده بود، هر کس یک جوری تفسیر می کرد. حضرت فرمودند:

(اذْهَبْ وَ تَقَقَّهْ وَ اَطْلُبِ الْحَدِيثَ) ؛ برو و فهم دین پیدا کن و حدیث یاد

از راه حدیث، دین را بفهم. همه این خوبی‌ها به جای خودش، ولی اگر بناست فقط عبادت و شب زنده داری کنیم، این نقص و اشکال است. چقدر اهل بیت سفارش می‌کردند که در کنار عبادت تعلیم و فهم دین هم لازم است. بعد پرسید: کجا بروم دین را یاد بگیرم؟ حضرت فرمودند: «از فقهای اهل مدینه». این همه فقها در مدینه هستند؛ مالک بن انس هست دیگران هستند.

حضرت کار زیبایی کردند. خواستند اول عطش و تشنگی در او ایجاد کنند، و بعد به سراغ خود حضرت بیاید. فرمودند: این همه کلاس درس در مدینه هست. این همه مکتب در برابر مکتب اهل بیت وجود دارد. برو سر یکی از این درس‌ها و استفاده کن. ولی حضرت رهایش نکردند. فرمودند: هر چه از این مکتب‌ها یاد گرفتی بیا و به من عرضه کن.

چند وقتی رفت و پای درس علمای مدینه نشست و درس‌ها را نوشت. بعد خدمت امام آمد و گفت: محصول این مدتی که به درس علمای مدینه رفتم این‌ها بود. و همه را برای حضرت خواند.

حضرت وقتی مطالبی که از مکاتب دیگر یاد گرفته بود، شنیدند بر تک تکش خط بطلان کشیدند و فرمودند: این‌ها همه باطل است.

از این که حضرت همه را باطل دانستند تعجب نکنید. کتاب «سیری در صحیحین» نوشته آیت‌الله نجمی یک نگاه اجمالی به دو کتاب «صحیح مسلم» و «صحیح بخاری» دارد این کتاب را مطالعه کنید تا ببینید چگونه کسانی که از مسیر اهل بیت علیهم السلام جدا شده‌اند در انحراف هستند.

مطالبی که از غیر مسیر اهل بیت بیان شده است همه باطل است. ببینید

خدا را چگونه معرفی کرده اند. خدایی که توسط آن ها معرفی شده است، خدایی است که جسم است، خدایی است که از آسمان هفتم نزول می کند و با جسمش به زمین می آید. این ها مطالبی است که ارتباطی با مکتب اهل بیت علیهم السلام ندارد.

حضرت وقتی درس هایی که در مکتب های دیگر یاد گرفته بود شنیدند. فرمودند: همه باطل است و فایده ای ندارد. گفت: چه کنم؟ فرمودند: برو حدیث یاد بگیر. زرنگی کرد و گفت: من دیگر جایی نمی روم. فردای قیامت پیش خدا می گویم: خدایا، من تشنه بودم، این آقا دست مرا نگرفت. دیگر جایی نمی روم.

حضرت وقتی دیدند آمادگی دارد، جلسه ای برایش گذاشتند و داستان حقانیت ولایت امیر مؤمنان علیه السلام و ائمه را یک به یک برایش بیان کردند تا به امامت خود شان رسید، گفت: آیا ممکن است معجزه ای هم به من نشان دهید. حضرت فرمودند: آن درخت را می بینی. برو به آن درخت بگو: موسی بن جعفر می گوید بیا. تازه واردی است که دلش می خواهد یک معجزه ای هم ببیند.

رفت به درخت گفت: موسی بن جعفر می گوید بیا. درخت حرکت کرد و به محضر آقا موسی بن جعفر آمد. آن گاه حضرت اشاره کردند و آن درخت به جای خود بازگشت. (1)

ص: 167

شخصی به نام محمد بن بشر و شاء خدمت امام صادق علیه السلام رسید و عرضه داشت: اگر ممکن است با طلب کار من به نام شهاب صحبت کنید که به من مهلتی بدهد تا موسم حج تمام شود و من طلبش را بدهم. دستم خیلی تنگ است. «وَ كَانَ لَهُ عَلَيْهِ أَلْفُ دِينَارٍ هِزَارٍ دِينَارٍ بِه شهاب بدهکار بود.» به پول امروز تقریباً یک میلیارد تومان.

حضرت شهاب را خواستند و به او فرمودند: «از حال محمد خبر داری که گرفتار است. می دانی که این بدهی اش را برای شهوت رانی و شکم پرستی هزینه نکرده است، بلکه دنبال کسب و کار بوده است. یک جنسی خریده و کم آورده است. در مسیر صحیح کم آورده است. بعد فرمودند:

(وَ أَتَا أَحَبُّ أَنْ تَجْعَلَهُ فِي حَلٍّ) ؛ من دوست دارم که به کلی حلالش کنی. یعنی از یک میلیارد تومان صرف نظر کنی. به حضرت گفت: این طور که شما به من پیشنهاد می کنید، شاید این عقیده را دارید که در برابر این کاری که من انجام می دهم، خدا در قیامت از حسناتش بر می دارد و بابت طلبش به من می دهد. آیا این طور است؟ حضرت فرمودند:

(اللَّهُ أَكْرَمُ وَأَعْدَلُ مِنْ أَنْ يَتَقَرَّبَ إِلَيْهِ عَبْدُهُ فَيَقُومَ فِي اللَّيْلَةِ الْقَرَّةِ أَوْ يَصُومَ فِي الْيَوْمِ الْحَارِّ أَوْ يَطُوفَ بِهَذَا الْبَيْتِ ثُمَّ يَسْأَلُهُ ذَلِكَ فَيُعْطَاهُ وَ

لَكِنَّ لِلَّهِ فَضْلٌ كَثِيرٌ يُكَافِي الْمُؤْمِنَ) ؛ (1) خداوند عادل تر و کریم تر از آن است که بنده اش شب های سرد به مناجات و شب زنده داری پردازد و در روز های گرم روزه بدارد یا طواف خانه کعبه کند، آن وقت این اعمال را از او بگیرد و به طلب کار بدهد. این گونه نیست، بلکه خداوند فضل و لطفش زیاد است و جبران بدهی او را می کند.

این طور نیست که اگر طلب کاری بده کارش را بخشید. چیزی از حسنات آن بده کار در نامه اعمالش باقی نماند. خدا عدالتش بالاتر از این است که بنده ای شب زنده داری کند، روزه بگیرد، طواف کند و این عبادات را از او بگیرد و به تو بدهد بلکه در عین حال که حسنات برای اوست، خداوند معادل تمام حسناتی که این مؤمن داشته، بدون این که از او کم کند، از فضل و کرمش به تو می دهد.

شهاب گفت: «فَهُوَ فِي حَلٍّ؛ در این صورت ما او را حلال کردیم.» با این که محمد و شاء از امام تقاضا کرد که واسطه شوید تا فقط به من مهلت بدهد اما امام کاری می کند که طلب کار او را ببخشد.

اطعام در تنگ دستی

کسی خدمت امام صادق علیه السلام آمد و گفت: وضع مالیام خوب بوده، الآن همه چیز به هم ریخته و ورشکست شده ام، چه کنم؟ از کوفه به مدینه آمده

ص: 169

بود. حضرت فرمودند:

(إِذَا قَدِمْتَ الْكُوفَةَ فَبِعْ وَ سَادَةً مِنْ بَيْتِكَ بَعَثَ رَجُلٌ دَرَاهِمَ وَ اذْعُ إِخْوَانَكَ وَ اَعِدَّهُمْ طَعَامًا وَ سَلِّمْ لَهُمْ يَدْعُونَ اللَّهَ لَكَ) ؛ وقتی به کوفه برگشتی، یک بالش که در خانه داری به ده درهم بفروش و برادران دینی ات را دعوت کن و برای آن ها غذایی تهیه کن و از آن ها درخواست کن برای دعا کنند.

فرمودند: وقتی به کوفه برگشتی ده نفر از مؤمنین را دعوت کن و یک اطعامی به آن ها بده و بگو برای دعا کنند.

گفت: من می گویم ندارم، شما می گویی ده نفر را مهمانی کن. حضرت فرمودند: یک چیزی از لوازم غیر ضروری خانه ات را مثلاً یک بالش را بفروش و ده نفر را دعوت کن. اطعام بده و بگو برای دعا کنند. می گوید: من امر امام را عمل کردم و مشکلاتم برطرف شد. (1) این ها باور می خواهد.

قربانی برای رفع گرفتاری ها

مرحوم آیت الله بهجت رحمه الله علیه به افرادی که به خاطر گرفتاری های مختلف به ایشان مراجعه می کردند، به کسانی که در توان شان بود، می فرمودند: یک گوسفند قربانی کنید و گوشتش را به فقرا بدهید.

در حالات امام راحل رحمه الله علیه آمده است که امام از طریق بعضی از اساتید حوزه پیام می دادند که به آیت الله بهجت بگویند یک گرفتاری پیش آمده است.

ص: 170

مرحوم آقای بهجت می فرمودند: به امام بگویید: سه گوسفند قربانی کنند. این استاد بزرگوار می گوید: امام به من می فرمود: شما بروید این کار را انجام دهید.

مهیای رفتن

آیت الله بهجت می فرمودند: مرحوم حاج آقا حسین فاطمی استاد اخلاق که امام علیه السلام و دیگر مراجع مقید بودند پای موعظه ایشان می نشستند، نیم ساعت قبل از جان دادن و سكرات مرگ، به فرزندان و اطرافیانش نگاهی کرده و این جمله را گفته است: ما امشب نماز مان را که خواندیم شام مان را هم که خوردیم، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ که می گوئیم، پیغمبر هم که فرمود: (مَنْ كَانَ آخِرُ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ)؛ (1) هر کس آخرین کلامش (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) باشد بهشتی است. پس فرشته ها معطل چه هستند؟ چرا نمی آیند جان ما را بگیرند؟ و مرتب این جملات را تکرار می کرد.

دغدغه نیازمندان

آیت الله العظمی سید ابو الحسن اصفهانی از مراجع بزرگ تقلید بودند. مقامات علمی و معنوی فوق العاده ای داشتند در ایران و عراق و کشور های دیگر مرجعیت عامه داشتند. البته در عراق زندگی می کردند، ولی همه عالم تشیع از ایشان تقلید می کردند. حدود هفتاد سال است که از دنیا رفته اند.

ص: 171

1- من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 132؛ بحار الانوار، ج 78، ص 241

این مرد بزرگ با همه گرفتاری‌ها و مراجعات و مرجعیت عامه‌ای که داشته تمام نامه‌هایی که افراد نیازمند و گرفتار به ایشان می‌دادند، شخصاً مطالعه می‌کرده است.

جالب این جاست که سحر وقتی برای نماز شب بیدار می‌شدند یکی از کارهای شان همین بود یعنی این عالم دین، و این ولی خدا متوجه است که عبادت فقط نماز شب خواندن نیست. به ما گفته‌اند ما چهل مؤمن را در قنوت نماز شب دعا کنیم.

ایشان پیش از نماز شب وقتی را برای مطالعه نامه‌ها می‌گذاشتند. نامه‌ها را مطالعه می‌کردند و به هر نامه‌ای جواب می‌دادند. آن‌هایی که نیاز مالی داشتند، مبلغی داخل پاکت نامه‌ها گذاشتند و فرداً شخصاً به خودشان تحویل می‌دادند.

روزی شخصی به ایشان مراجعه می‌کند و نامه‌ای به ایشان می‌دهد. اتفاقاً شب همان روز حادثه بسیار تلخی در زندگی این مرد بزرگ پیش می‌آید. ایشان امام جماعت حرم حضرت امیر مؤمنان علیه السلام بودند. بین نماز مغرب و عشا، وقتی مشغول تعقیبات مغرب بودند، یک نابکار و جانی فرزند ایشان را که عالم بزرگواری بودند، به قتل می‌رساند و در صف جماعت بین نماز مغرب و عشا سر از بدن فرزند ایشان جدا می‌کند.

این آقایی که نامه نوشته بوده پیش خود می‌گوید: این هم از شانس ما. آقا همیشه نامه‌ها را جواب می‌داد با این حادثه همه چیز تمام شد.

ایشان در تشییع جنازه فرزندشان شرکت می‌کنند. آن‌ها هم برای تشییع

رفته بود. گفت: یک مرتبه آقا مرا صدا کرد و فرمود: من دیشب نامه شما را خواندم، فلان مبلغ که لازم داشتی در پاکت گذاشتم این مال شماست.

بزرگواری حضرت یوسف علیه السلام

یوسف هجده سال زندان رفت، او را به چاه انداختند، به عنوان برده فروختند. بعد از هجده سال از زندان بیرون آمد وقتی آزاد شد برادران آمدند. گفتند: ما را ببخش. گفت خدا ببخشد. (1)

روزها مهمان سفره برادر بودند. روزی به یوسف گفتند: آیا ممکن است سفره ما را جدا کنی، ما سر یک سفره با شما غذا نخوریم؟ وقتی سر یک سفره می نشینیم و نگاهمان به چهره شما می افتد. خجالت می کشیم.

یوسف گفت: شما به گردن من حق دارید. مردم پیش از آمدن شما فکر می کردند من یک برده هستم. شما آمدید و مردم فهمیدند من از خاندان پیامبران هستم.

چرا امروزه آستانه تحمل ها کم شده است؟ چرا وقتی دستمان برسد فوری شکایت می کنیم.

شخصی هنگام سخنرانی امیر مؤمنان علیه السلام گفت: «قَاتِلَةُ اللَّهِ مَا أَفْقَهُهُ مَرْگٌ بَرِ این کافر، چقدر فقه می داند!» جمعیت ریختند تا او را بکشند. حضرت فرمودند:

ص: 173

(رُوَيْدًا إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ بِسَبِّ أَوْ عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ)؛ (1) آرام باشید، پاسخ دشنام یا دشنام است و یا بخشودن گناه.

زهد آیت الله حائری

بعد از وفات مرحوم آیت الله العظمی حائری، مراجع آن زمان سه نفر بودند: آیت الله صدر، آیت الله خوانساری و آیت الله حجت. این ها بعد از آیت الله حائری مرجعیت داشتند. البته پس از مدتی این سه بزرگوار مقدمات آمدن آیت الله بروجردی به قم را فراهم کردند و همه آبرو و موقعیت خود شان را در اختیار آیت الله بروجردی قرار دادند.

آیت الله محقق داماد، نوه مرحوم آیت الله العظمی حائری، مؤسس حوزه علمیه قم می فرمود: روز تشییع جنازه آیت الله العظمی حائری، مؤسس حوزه علمیه قم که مردم برای تشییع جنازه آماده بودند. آیت الله العظمی صدر، (پدر امام موسی صدر) هم برای تشییع آیت الله حائری آمده بودند. پیشکار آیت الله العظمی حائری جمله ای در گوش آیت الله صدر گفت. تا این جمله را گفت. ایشان فریادش بلند شد. داد زد وای وای وای! مردم ریختند دور ببینند به آقا چه گفتند که این گونه فریادش بلند شد.

آیت الله صدر فرمودند ببینید این آقا چه می گوید. می گوید: شما جنازه را برای تشییع می برید و من در این خانه هیچ مواد غذایی ندارم که ظهر غذا.

ص: 174

برای اهل خانه درست کنم.

امام راحل هم یک وقت اشاره کردند به این داستان که شیخ که شیخ ما، یعنی مؤسس حوزه، وقتی از دنیا رفت، در خانه اش چیزی برای غذای ظهر نداشتند. مرجعی با آن عظمت وقتی از دنیا می رود در خانه اش غذا برای زن و فرزندش نیست.

نگرانی آیت الله شیخ عبد الکریم حائری

مرحوم آیت الله شیخ عبد الکریم حائری در روزهای آخر عمر ناراحت بودند، ایشان مبلغ پنجاه هزار تومان که در آن زمان مبلغ زیادی بوده، بدهکاری داشته است. گفته بودند: چرا غصه می خورید؟ این مبلغ را که برای هزینه های شخصی قرض نکردید، برای حوزه و اداره حوزه خرج کردید.

اداره کردن حوزه در دوره رضا خان بسیار کار سخت و طاقت فرسایی بوده است. یک وقت به امام گفته بودند: چرا استاد شما، حاج شیخ انقلاب نکرد؟ فرموده بودند: کاری که ایشان کرد و حوزه را در عصر رضا خان حفظ کرد کم تر از انقلاب ما نبود. [\(1\)](#)

گفتند: پنجاه هزار تومان بدهی شما برای حوزه است. ایشان جمله ای گفته بود که واقعاً موبر بدن انسان راست می شود. آن ها کجا بودند، و ما کجا! یک مرجع تقلید در عصر رضا خان در روزهای آخر عمرش در خانه خودش غذا برای ظهر زن و بچه اش پیدا نمی شود، ولی پنجاه هزار تومان برای اداره حوزه و دین قرض دارد و می گوید من ناراحت نیستم که پنجاه هزار تومان

ص: 175

مقروضم. من از این ناراحتم که اگر امام زمان علیه السلام به من بگوید: ما به تو آبرو دادیم، می توانستی بیش از این از آبرویت برای اداره دین خرج کنی. چرا از اعتبارت بیش از این ها استفاده نکردی چه بگوییم؟

دغدغه فقرا

مرحوم آیت الله بروجردی عالم بزرگی بود. اگر چه زمانی که به قم آمدند بیشتر شناخته شدند، ولی در بروجرد هم عظمت زیادی داشته

است. ایشان در دوران قطعی روزی در حالی که از کوچه های بروجرد عبور می کند، می بیند خانمی با دو سه تا بچه از گرسنگی فریادش بلند است. به آیت الله بروجردی می گوید: شما نماینده امام زمان علیه السلام هستید، این چه زندگی است که ما داریم؟ آن وقت اگر چه این مرد بزرگ قدرتی نداشتند، حکومتی هم دست شان نبود، ولی مردم توقع داشتند عالم دینی به فکر فقرا باشد.

ایشان وقتی نگاهش به گریه این زن و فرزندانش میافتد به آن ها کمکی می کند. بعد به این زن می گوید: از خدا می خواهم بتوانم کمکی به همه تمام بازاری های بروجرد و اهل خیر و نانوا ها را جمع می کند و یک مدیریت بحران تشکیل می دهد تا نان را ارزان دست مردم بدهند. بخشی از زمین های خودش را در این راه می فروشد. کاری می کند که مشکل نان در دوران قطعی در بروجرد به کلی برطرف می شود.

یکی از علمای بزرگ یزد مرحوم حاج شیخ غلام رضا یزدی، معروف به فقیه خراسانی است که وقتی از دنیا می رود، مردم جنازه اش را شصت کیلومتر از تزرگان با پای پیاده تا یزد تشییع می کنند. کتاب «تندیس پارسایی» شرح حال ایشان است. ایشان وقتی بعضی از پول دارها را می دیده که بیخیال کنار فقر و گرفتاری مردم می گذرند، می فرمودند: من تعجب می کنم که چرا شما دق نمی کنید.

مدعیان تشیع

در ایامی که امام رضا علیه السلام در خراسان بودند عده ای برای زیارت آن امام از راه دوری به خراسان آمدند. روز اول که برای دیدار حضرت رفتند، حضرت آنان را نپذیرفتند فرمودند: من مشغول هستم.

فردا آمدند، نپذیرفتند. روز سوم و روز چهارم و... نپذیرفتند. دو ماه امام رضا علیه السلام اینها را معطل کردند دو ماه هر روز می رفتند به خانه امام رضا علیه السلام و حضرت می فرمودند: من مشغول هستم.

اینها نا امید شدند. بعد از دو ماه به شخصی که در خدمت حضرت بود گفتند: پس یک پیام از طرف ما به امام رضا برسان. بگو ما شیعه پدرتان علی بن ابی طالبیم دیگر برمی گردیم؛ چون دشمنان ما را شماتت می کنند. می گویند: شما چه شیعیانی هستید که دو ماه است حضرت شما را نپذیرفته

است. تازه به شهر خودمان هم نمی توانیم برگردیم. خبر به آن جا هم رسیده است. می رویم شهر دیگری زندگی کنیم؛ چون شهر خودمان دیگر آبرو نداریم. ولی از حضرت بپرسید: جرم ما چیست؟

حضرت اجازه دیدار به آن ها دادند و به حضور امام رضا علیه السلام رسیدند، اما حضرت به آن ها اجازه ندادند بنشینند. گفتند: ما چه جرمی مرتکب شدیم؟ حضرت فرمودند: این که ادعا می کنید ما شیعه امیر المؤمنین هستیم. بعد فرمودند:

(وَ يَحْكُمُ إِنَّمَا شِعْتُهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ سَلْمَانُ وَ الْقَدَادُ وَ عَمَارُ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ الَّذِينَ لَمْ يُخَالِفُوا شَيْئًا مِنْ أَوْامِرِهِ وَ لَمْ يَرْكَبُوا شَيْئًا مِنْ فُتُونِ زَوَاجِرِهِ)؛ (1) وای بر شما شیعه امیر المؤمنین علیه السلام افرادی چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ابوذر و سلمان و عمار و محمد بن ابی بکر هستند که هیچ یک از فرمان های خدا را مخالفت نکردند و هیچ کدام از محرمات او را انجام ندادند.

حضرت به دو اشکال زندگی این ها اشاره کردند و فرمودند:

(1) (فَأَمَّا أَنْتُمْ إِذَا قُلْتُمْ إِنَّكُمْ شِعْتُهُ، وَأَنْتُمْ فِي أَكْثَرِ أَعْمَالِكُمْ لَهُ مُخَالَفُونَ، مُقَصِّرُونَ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْفَرَائِضِ [وَأَمْتَهُمْ أَوْ نُؤُونَ بِعَظِيمِ حَقِّهِ])؛ اما شما هم می گوید ما از شیعیان حضرت هستیم، در حالی که در بیشتر اعمال مخالف او هستید و در بسیاری از واجبات کوتاهی می کنید. حقوق برادران دینی را سبک و کوچک می شمارید.

ص: 178

(2) (وَتَقُونَ حَيْثُ لَا تَجِبُ التَّقِيَّةُ وَتَتْرَكُونَ التَّقِيَّةَ حَيْثُ لَا بُدَّ مِنَ التَّقِيَّةِ؛) و جایی که مورد تقیه نیست، تقیه می کنید ولی در مواردی که چاره ای جز تقیه نیست، این وظیفه بزرگ را ترک می کنید.

اهل بیت علیهم السلام می گویند: نه تنها غلورا انجام ندهید، بلکه هر چیزی را همه جا نگوئید. ما بهانه دست دشمنان می دهیم اسرار اهل بیت را برای کسی که زمینه ندارد نباید بگوئیم.

از نکات دیگری که امام رضا علیه السلام به این مدعیان تشیع فرمودند، این بود که حقوق برادران ایمانی تان را خوب ادا نمی کنید. در حقوقی که به گردن هم دارید سستی می کنید. به داد هم نمی رسید.

سپس امام رضا علیه السلام به آنان فرمودند: اگر به جای ادعای تشیع می گفتید ما از دوستان امیر المؤمنین علیه السلام هستیم با دوستانش دوست، و با دشمنانش دشمنیم، من ادعای شما را تکذیب نمی کردم و می پذیرفتم. ولی شما مقام بلندی را ادعا کردید که اگر کردار تان این گفته شما را تصدیق نکند هلاک و نابود می شوید، مگر این که خداوند با رحمت خویش تدارک کند.

آن گروه عرض کردند ای پسر رسول خدا ما از خدا طلب آمرزش می کنیم و از این گفته بی جا به سوی خدا توبه می کنیم و هم چنان که مولای مان ما را آموخت می گوئیم: ما دوستان شما و دوستان دوستان شما و دشمن دشمنان شما ایم.

حضرت رضا علیه السلام فرمودند: خوش آمدید ای برادران و ای دوستان من بالا تر بیایید، بالا بیایید، بالا بیایید. آن قدر آن ها را بالا برد تا به خود چسبانند.

سپس به دربان خویش فرمود: چند بار این ها را از در خانه باز گرداندی؟ عرض کرد: شصت بار. فرمود: پس شصت بار پشت سر هم به خانه آن ها برو و به آن ها سلام کن و سلام مرا نیز برسان؛ زیرا این ها چون امروز توبه کردند، گناهان شان آمرزیده شد و چون دوست و وابسته به ما هستند، سزاوار و شایسته احترام اند.

بنابر این، به ملاقات آن ها برو و وضع زندگی آن ها و خانواده شان را بررسی کن، خرج زندگی و خیرات و مبرات به آنان برسان و ناراحتی ها و مشکلات آن ها را برطرف کن. (1)

دعا به دوستان امیر المؤمنین علیه السلام

مرحوم آیت الله احمدی میانجی از مرحوم آقای قاضی نقل می کردند که می فرمودند: در دعا ها فقط به شیعیان امیر المؤمنین دعا نکنید، به دوستان امیر المؤمنین هم دعا کنید تا شاید شامل حال ما ما هم بشود.

غریب نوازی مرحوم آخوند خراسانی

یکی از علمای بزرگ مرحوم آیت الله میرزا علی اکبر نوغانی بود. او آخر عمر در مشهد زندگی می کرد. عالم و مجتهد بزرگی بود. مدتی در نجف با

ص: 180

1- التفسیر المنسوب الی الامام الحسن العسکری علیه السلام ص 313؛ البرهان، ج 4، ص 604؛ بحار الانوار، ج 65، ص 158

مرحوم آیت الله العظمی سید عبد الهادی شیرازی مباحثه می کرد. از شاگردان مرحوم آخوند خراسانی و صاحب تألیفاتی است. کتابی به نام «سه مقاله» رد یهود و نصاری نوشته است مرحوم آیت الله العظمی حایری، مؤسس حوزه علمیه وقتی کتاب ایشان را دیده بودند، به دیگران فرموده بودند: اگر می خواهید کتاب بنویسید، مثل ایشان بنویسید.

اواخر عمر از نجف به مشهد بر می گردد/ با امام راحل رحمه الله علیه هم مأنوس بود.

امام هر وقت مشهد می رفتند، به خانه ایشان وارد می شدند. در قیام مسجد گوهر شاد که ضد بی حجابی و کشف حجاب رضا خان بود، یکی از فعالان قیام بود. در کتاب جرعه ای از دریا که خاطرات آیت الله شبیری زنجانی است، آمده است ایشان وقتی طلبه جوانی بود، به نجف می رود.

می گوید: دو روز بود که به نجف رسیده بودم. خانمم باردار و در آستانه وضع حمل بود. خدا خدا می کردم که وضع حمل نکند. زیرا در این شهر کسی را نمی شناختم. تنها و غریب بودم. اتفاقاً نیمه شب همسرم درد زایمان گرفت. میخ واست وضع حمل کند. نمی دانستم کجا بروم. در خانه چه کسی را بزنم. هیچ خانه ای را هم در این دو روز یاد نگرفته بودم، جز خانه مرحوم آخوند خراسانی.

گفتم: چاره ای ندارم به خانه ایشان می روم و می گویم: یک راهنمایی کنید. رفتم در را زدم. شب از نیمه گذشته بود. کسی گفت: کیست؟ گفتم: من عرضی دارم. دیدم خود آقا آمدند. زبانم بند آمد. وقتی آقا دید من کمی مضطرب شدم، فرمود: چه می خواهی عزیزم؟ چه کار داری؟ گفتم: خانم در

آستانه وضع حمل است. من غریب این شهر هستم. تازه آمده ام. آدمم شما یکی از خادمین را بفرستید دنبال من. آقا فرمودند: خودم می آیم.

این مرد بزرگ چراغ به دست می گیرد و می گوید بیا برویم. من خانه قابله را بلد هستم. کوچه به کوچه می رود و در خانه ای را می زند. جوانی بیرون می آید. تا مرحوم آخوند را می بیند تعجب می کند. می گوید: به مادرت بگو زود بیاید. وقتی زن قابله می آید به او می فرماید: این مهمان ماست. می روی خانه شان تا وضع حمل کند. تا روزی هم که خانمش راه نیفتاده خانه اش می مانی. چیزی نمی گیری پولش با ما. و کار ایشان را راه می اندازد.

با هم به سر کوچه بر می گردند. مرحوم آخوند می گوید: من راه را بلد هستم. شما چراغ را بگیرید و بروید. من تا سحر بیدارم. هر خبری شد بیاید به من خبر بدهید.

ایشان می گوید: وقتی بچه به دنیا آمد. خجالت کشیدم بروم به آقا خبر بدهم. فردا دیدم آقا کسی را فرستاده و سراغ می گیرد که جریان چه شد؟ خودم خدمت آقا رفتم. گفتم: در وقت سحر خداوند پسری به من داد. فرمود: یادگاری ما باشد. اسمش را محمد کاظم بگذار. (1)

استاندار اهواز

نجاشی استاندار اهواز شد. به امام صادق علیه السلام نامه نوشت که من این جا

ص: 182

1- جرعه ای از دریا، ج 1، ص 521

مسئولیت استناداری دارم. خواستم شما رهنمودی به من بدهید. حضرت در جواب نامه نوشتند: استناداری آزمون و ابتلاست.

بعد فرمودند: از طرفی خوشحال شدم و از طرفی ناراحت.

(فَأَمَّا سُرُورِي بَوْلَاتِكَ فَقُلْتُ عَسَى أَنْ يُغِيثَ اللَّهُ بِكَ مَلْهُوفاً خَائِفاً مِنْ أَوْلِيَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ)؛ اما خوشحالی من از استنادار شدنت به خاطر این است که پیش خود گفتم: خدا دل یک غم دیده و ترسانی از دوستان آل محمد را به دست تو شاد کند.

(وَأَمَّا الَذَى سَاءَنِي مِنْ ذَلِكَ فَإِنَّ أَدْنَى مَا أَخَافُ عَلَيْكَ أَنْ تَعْتُرَ بَوْلِي لَنَا فَلَ تَشَمَّ حَظِيرَةَ الْقُدْسِ)؛ (1) اما ناراحتی من از استنادار شدنت به این خاطر است که کم تر چیزی که من بر تو نگرانم این

است که نکند کسی از دوستان ما به تو مراجعه ای کند و توبه جای این که جوایش را بدهی تندی کنی. که اگر این کار را کردی بوی بهشت به مشامت نمی رسد.

قضاوت منصفانه

شیخ مرتضی انصاری، شیخ اعظم و خاتم المجتهدین است. الآن نزدیک به 160 سال است حوزه های علمی ما مهمان سفره علمی این مرد بزرگ است. در کتاب «جرعه ای از دریا» نوشته آیت الله العظمی شیبیری زنجانی

ص: 183

1- کشف الریبه، ص 87 بحار الانوار، ج 72، ص 361

آمده است که شیخ انصاری در نجف، درس خود را تعطیل می کند، با این که فصل تعطیلی هم نبوده است. همه تعجب می کنند که چرا شیخ درس را تعطیل کرد.

نزدیک ترین شاگردان ایشان دو نفر بودند: یکی مرحوم آیت الله میرزای شیرازی و دیگر مرحوم آسید علی شوشتری که استاد اخلاق شیخ انصاری هم بوده است. شیخ در درس اخلاق این مرد بزرگ شرکت می کرده است.

شاگردان شیخ به این دو شاگرد که از همه نزدیک تر بودند می گویند:

شما بروید بپرسید چرا شیخ درس را تعطیل کرد. میرزای شیرازی خدمت شیخ انصاری می آید که چرا تعطیل کردید، با این که نه کسالت دارید و نه تعطیلات است؟

ایشان می گوید: یکی از آقایان بر مطالب درس من نقدی نوشته. نقد را که آورد من خواندم. دیدم اشکال هایی گرفته که هیچ ربطی به بحث ندارد. و او متوجه کلام من نشده است. پیش خود گفتم شاید ما هم که کلام بزرگان قبل از خودمان را نقد می کنیم متوجه نشده ایم که آن ها چه مرادی داشته اند. نفهمیده ایم که شیخ طوسی چه می خواهد بگوید علامه حلی چه می خواهد بگوید، پس نقد ما هم ممکن است اشتباه باشد از این رو درس را که نقد بزرگان است تعطیل کردم.

مرحوم میرزای شیرازی ایشان را قانع می کند که این طور نیست زیرا آن کسی که نقد کلام شما را نوشته، تنها نشسته و نقد کرده است، متوجه منظور شما نشده است. اما شما که نقد علمای گذشته را انجام می دهید صد ها

شاگرد پای درستان هست صد ها نفر در حال دفاع از آن مرد بزرگی هستند که نقد می کنید. اگر جای دفاع باشد، این ها دفاع می کنند. و بالاخره شیخ را قانع می کنند که درس را ادامه بدهد.

نقل می کنند وقتی شیخ نقد کلام آن عالم را می بیند، به گریه می افتد که نکند ما هم که کلمات علمای گذشته را نقد کردیم این طوری نقد کردیم. (1)

ترک مجلس شراب

امام صادق علیه السلام سر سفره یکی از اطرافیان منصور دوانقی که مهمانی گرفته بود نشسته بودند. یکی از مهمان ها آب طلب کرد. آن میزبان خواست خوش خدمتی کند، گفت: به جای آب برای این آقا شراب ببرید. تا این را گفت امام صادق علیه السلام از جا بلند شدند، گفتند: این کار به شما ارتباطی نداشت. برای دیگری شراب می برند فرمودند: جدم رسول الله فرمودند:

(مَلْعُونٌ مَنْ جَلَسَ عَلَى مَائِدَةٍ يُشْرَبُ عَلَيْهَا الْخَمْرُ)؛ (2) کسی که بر سر سفره ای بنشیند که بر آن شراب خورده می شود ملعون است.

نگوییم برویم فلان پارتی، ما کاری نداریم ما تماشا می کنیم، ما شریک شان نیستیم. ما اهل مشروب نیستیم. امام حجت خدا و معصوم است. امام صادق علیه السلام به شراب خواری متهم نمی شود ولی تا گفتند شراب آمد، فرمود:

ص: 185

1- جرعه ای از دریا، ج 1، ص 135

2- المحاسن، ج 2، ص 585؛ الکافی، ج 6، ص 268؛ وسائل الشیعة، ج 24، ص 232

جدم فرموده اگر کسی بر سر سفره ای بنشیند که در آن سفره شراب خورده می شود ملعون است، و از جا بلند شد.

بر آوردن حوائج مؤمن

ابن عباس می گوید: من و امام حسن مجتبی علیه السلام در مسجد الحرام در حال اعتکاف بودیم. آن حضرت خانه خدا را طواف می کرد. یکی از شیعیان به خدمتش رسید و عرضه داشت: یا ابن رسول الله، من به فلانی بدهکارم، اگر ممکن است آن را ادا کن. حضرت فرمودند: (وَرَبِّ هَذَا الْبَيْتِ مَا أَصْبَحَ عِنْدِي شَيْءٌ)؛ به خدای این خانه الآن چیزی ندارم. « عرضه داشت: اگر ممکن است از او مهلت بخواه؛ زیرا مرا به حبس تهدید کرده است.

ابن عباس می گوید: دیدم حضرت طواف را رها کردند و با او روانه شدند. گفتم: یا ابن رسول الله، آیا فراموش کردی که معتکف هستی؟! فرمودند: خیر، ولی از پدرم شنیدم که می فرمودند: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود:

(مَنْ قَضَىٰ أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ حَاجَةً كَانَ كَمَنْ عَبَدَ اللَّهَ تِسْعَةَ آلَافِ سَنَةٍ صَائِمًا نَهَارَهُ وَقَائِمًا لَيْلَهُ)؛ (1) هر کس حاجت برادر مؤمنش را بر آورد، همانند کسی است که نه هزار سال خدا را عبادت کرده باشد، در حالی که روزها را روزه و شبها را به نماز ایستاده باشد.

ص: 186

یکی از رؤسا و سران بلاد جبل هر سال در مدینه خدمت امام صادق علیه السلام می رسید و امام علیه السلام او را در خانه خود جای می دادند و از او پذیرایی می کردند. سال ها این چنین بود.

یک وقت به فکر افتاد که برای خود خانه ای در مدینه خریداری کند. به همین منظور ده هزار درهم به امام صادق علیه السلام داد و گفت: من به حج می روم و بر می گردم، شما در مدینه خانه ای مناسب برای من بخرید. رفت و برگشت. وقتی برگشت، پرسید: فدایت شوم برایم خانه خریدید؟ حضرت فرمودند: بله و نوشته ای به عنوان سند به او دادند که این کلمات در آن نوشته شده:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا اشْتَرَى جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانٍ الْجَبَلِي لَهُ دَارٌ فِي الْفِرْدَوْسِ حَدُّهَا الْأَوَّلُ رَسُولُ اللَّهِ وَالْحَدُّ الثَّانِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحَدُّ الثَّلَاثُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَالْحَدُّ الرَّابِعُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ)؛ این خانه ای است که جعفر بن محمد برای فلانی خرید خانه ای در فردوس اعلی، یک حد آن خانه رسول الله است، یک حد آن خانه امیر مؤمنان است، یک حدش خانه حسن بن علی علیه السلام و حد دیگرش خانه حسین بن علی علیه السلام است.

وقتی نوشته را خواند، عرض کرد: راضیم. خدا مرا فدای شما کند! حضرت صادق علیه السلام فرمودند: من آن پول را بین بازماندگان امام حسن و امام حسین تقسیم کردم. امیدوارم خدا قبول کند و بهشت برین را به تو پاداش دهد!»

آن مرد به وطن خود بازگشت و نوشته با او بود. بعد از مدتی بیمار شد و در بستر بیماری افتاد اهل خانه را جمع کرد و قسم شان داد که تقاضا می کنم سندی را که امام صادق به من داده اند با من دفن کنید. همین کار را کردند. فردا صبح که سر قبرش آمدند، دیدند سند روی قبر است و روی آن نوشته شده بود:

وَفِي لِي وَاللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بِمَا قَالَ؛ (1) به خدا قسم جعفر بن محمد گفته بود وفا کرد.

جنون بهلول

بهلول بن عمرو صیرفی از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهم السلام است. هارون می خواست امام کاظم را به شهادت برساند. گفت: باید دلیلی داشته باشم. به یک عده از بزرگان گفت: شما نظر بدهید، هر کدام چیزی گفتند. مثلاً این که امام علیه خلیفه خروج و قیام کرده و قتلش واجب است.

وقتی نوبت به بهلول رسید، دید کار خیلی سختی است. گفت: من چطور بنویسم امام خودش مباح است؟ خودش را به دیوانگی زد تا کسی به سراغش نیاید. این حرف مهمی است ولی ما به سادگی از کنارش رد می شویم. کسی به خاطر این که از یک قتل نفس فاصله بگیرد، عمری خودش را به دیوانگی بزند. خودش را از بسیاری از امتیازات طبیعی زندگی محروم کند.

ص: 188

1- مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج 4، ص 233؛ بحار الانوار، ج 47، ص 134

برخی هم نقل می کنند که هارون پیشنهاد قضاوت به او داد. یعنی قاضی دستگاه هارون بشود. گفت: من صلاحیت ندارم. هارون گفت: تمام مردم شهر می گویند تو صلاحیت داری. گفت: من خودم می دانم صلاحیت ندارم. اگر راست می گویم باید بپذیری که صلاحیت ندارم. اگر دروغ هم می گویم باز صلاحیت ندارم؛ چون دروغ گو هستم.

بهلول وقتی دید او را رها نمی کنند چاره ای ندید جز این که خودش را به جنون بزند تا بگویند قاضی دیوانه به چه درد می خورد. البته هارون متوجه شد. گفت: «ما جَنٌّ وَ لَكِنْ فَرَّ بِدِينِهِ مِتًّا؛ (1) این دیوانه نشد، دینش را گرفت و از ما فرار کرد.» گفت من می دانم دیوانه نیست.

توجه به مسئولیت

هارون یک بار به کوفه آمد، دید کسی از دور صدا می زند: هارون، هارون هارون! تعجب کرد! خلیفه ای که وقتی اسمش را می آورند باید ده لقب در اول آخر اسمش بگویند، چه کسی او را این گونه صدا می زند. مگر به این راحتی کسی می تواند اسم او را بیاورد؟ برگشت دید بهلول است.

به بهلول گفت: مرا می شناسی. گفت: بله می شناسم. گفت: من چه کسی هستم؟ خیلی جمله عجیبی گفت که خود کتابی است. بهلول عاقل بود، ولی

ص: 189

حرف هایش در این پوشش بود. اگر کسی کم ترین مسئولیتی در این نظام دارد، به این پاسخ بهلول خیلی توجه کند. گفت: (أَنْتَ الَّذِي إِذَا ظَلِمَ أَحَدٌ فِي الْمَشْرِقِ وَأَنْتَ فِي الْمَغْرِبِ سُنَلْتَ عَنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛ (1) تو کسی هستی که اگر در شرقی ترین نقطه کشور به کسی ظلم شود و تو در غربی ترین نقطه کشور باشی، فردای قیامت از تو می پرسند.»

او را متوجه مسئولیتش کرد خدا رحمت کند شهید رجایی را، می فرمود: کسی که در نظام جمهوری اسلامی مسئولیت قبول می کند، یا عاشق است یا دیوانه. مسئولین امروز چقدر عاشقانند و چقدر دیوانه؟

بعد پرسید: «كَيْفَ تَرَى حَالِي مِنْ چَظُورِ آدَمِي هَسْتَم؟» خیلی قشنگ جواب داد: گفت چرا از من می پرسی؟ از قرآن سؤال کن. « أَعْرَضَ نَفْسَكَ عَلَى الْقُرْآنِ خُودَت رَا بَرِ قُرْآنِ عَرَضَه كُن.» قرآن می فرماید:

(إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ)؛ (2) به یقین نیکان در نعمتی فراوان اند. و بد کاران در دوزخ اند.

ابرار و نیکان در بهشت اند و فجار و فساق در جهنم. بین تراز کدام یک از این ها هستی خودت قضاوت کن.

گفت: خودت را به قرآن عرضه کن. هارون گفت: آیا این که این همه سعی و تلاش می کنیم و کشور را اداره می کنیم برای ما فایده ای ندارد؟ گفت:

ص: 190

1- عنوان الکلام فشارکي، ص 206

2- سوره انفطار، آیه 13 و 14

(إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)؛ (1) خداوند تنها از متقین قبول می پذیرد.

گفت: ما قوم و خویش پیغمبر هستیم. چون هارون، عباسی و از فرزندان ابن عباس بود. ابن عباس هم پسر عموی پیغمبر بود. بهلول در پاسخ گفت: آیا این آیه قرآن را خوانده ای:

(فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ)؛ (2) هنگامی که در «صور» دمیده شود، هیچ یک از پیوند های خویشاوندی میان آن ها در آن روز نخواهد بود؛ و از یک دیگر تقاضای کمک نمی کنند (چون کاری از کسی ساخته نیست)!

وقتی در صور دمیده می شود و مردم از قبر ها می آیند، دیگر کسی نمی پرسد پسر چه کسی هستی و پدرت کیست؟ کسی از این چیز ها نمی پرسد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فرزندان عبدالمطلب فرمودند:

(إِيْتُونِي بِأَعْمَالِكُمْ لَا بِأَحْسَابِكُمْ وَ أَسَابِكُمْ)، (3) فردای قیامت اعمال تان را نزد من بیاورید، نه نسب های خود را.

نگوید من فرزند چه کسی هستم. خودت چه داری؟ هارون پرسید: نسبم به درد نمی خورد؟ گفت: نه. گفت: هر چه می پرسیم آیه جواب می دهی.

ص: 191

1- سوره مائده آیه 27

2- سوره مؤمنون آیه 101

3- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 235؛ بحار الانوار، ج 93، ص 221

حاجتی نداری؟ گفت: اتفاقاً حاجت دارم. گفت: حاجت چیست؟ گفت: حاجتم این است که گناهان مرا بیامرزی و مرا بهشتی کنی.

گفت: این که مسخره است. مگر بهشت دست من است؟ گفت: پس برای چه به من می گویی اگر حاجتی داری بگو تا بر آورده کنم؟ گفت: اگر بدهکاری من می توانم دین تو را پرداخت کنم. گفت: دین را با دین می خواهی بدهی؟ هر چه پیش توست مدیون و بدهکار مردم هستی. اگر راست می گویی «اقضِ دینِ نَفْسِكَ؛ دین خودت را بده» تو خودت مدیون خلق اول و آخری. حکومت ظالمانه همه اش دین است.

گفت: من مستمری به تو می دهم. گفت: آن هم لازم نیست. فکر می کنی خدا به تو روزی می رساند و از روزی من غافل است؟

حاجتی که به مصلحت نبود

مرحوم آیت الله بهجت نقل می کردند که آیت الله قاضی می فرمودند: من حاجتی داشتم. بعد از هر نمازی حاجت را از خدا می خواستم هم صبح، هم ظهر، هم عصر، هم مغرب، و هم عشا، پنج وعده بعد از پنج نماز حاجتم را از خدا خواستم و بر آورده نشد. یک روز دو روز، یک هفته، یک ماه، یک سال، دو سال گذشت، ولی خبری نشد. بعد از چهل سال تازه متوجه شدم به مصلحت من نیست. خوب شد خدا آن حاجت را به من نداد.

معروف است که ایشان عیال وار بود و تا آخر عمر فقیرانه زندگی کرد. از خدا راضی بود و می فرمود: ابتلا و آزمون من در زندگی به فقر است و این را پذیرفته بود.

دل کندن از دنیا

مرحوم آیت الله شیخ عباس تهرانی مرد بسیار بزرگواری بود. یکی از ثروتمندان قم می گفت: خانه چند طبقه ای ساخته بودم. یک روز ایشان را دعوت کردم. اصرار داشتم طبقات مختلف خانه را نشان شان بدهم. همه جا را که خوب نگاه کرد، گفت: خانه شما خیلی خانه خوبی است، ولی یک عیب بزرگ دارد. گفتم: من خیلی مراقب بوده ام که بی عیب باشد. چه اشکالی دارد؟ فرمود: عییش این است که جدا شدن از آن خیلی سخت است. دل کندن از آن سخت است یعنی نهایت آن حسرت است.

آزار خود و دیگران

در طواف خانه خدا استلام حجر مستحب است. حجر الاسود که طواف از آن شروع می شود رکن است. سنگ بهشتی است. مستحب است انسان وقتی طواف می کند، به حجر الاسود که می رسد دست به آن بکشد. پیغمبر این کار را می کردند.

با این که پیغمبر این کار را می کردند اصحاب امام صادق علیه السلام دیدند که حضرت این کار را نمی کند. تعجب کردند، گفتند: جد تان این کار را می کردند. فرمودند: بله جدم وقتی به این جا می رسید، جمعیت راه را باز می کرد و حضرت به راحتی کنار حجر الاسود می رفت. ولی چنین قصه ای برای من پیش نمی آید فرمودند:

(أَكْرَهُ أَنْ أُوذِيَ ضَعِيفًا أَوْ أَتَأَذَى)؛ (1) خوش ندارم ضعیفی را اذیت کنم، یا خودم اذیت شوم.

نمی خواهم خودم و دیگران را آزار بدهم نه خودم اذیت شوم، نه دیگران. از این رو وقتی شرایطش نیست به سراغ این کار مستحب نمی روم.

ادب حضور

یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام عبد الله بن مسکان است. بعضی از دوستان عبد الله بن مسکان با امام صادق علیه السلام 7 جلسات خصوصی داشتند. به عبد الله بن مسکان گفتند: با حضرت وقت دیدار خصوصی داریم. بیا برویم می گفت: نمی آیم. می گفتند: چرا؟ می گفت می ترسم ادب حضور امام را آن طور که شایسته است رعایت نکنم. شما بروید هر چه یاد گرفتید، به من منتقل کنید. (2)

تنها پیراهن امیر المؤمنین علیه السلام

ابو اسحاق سبعی می گوید: روز جمعه ای بر دوش پدرم سوار بودم. به مسجد کوفه پای خطبه های امیر مؤمنان علیه السلام رفته بودم. دیدم امیر المؤمنین خطبه می خواند و در حال خطبه خواندن آستینش را حرکت می داد. «يَتَرَوُحُ بَكُمِّهِ». از پدرم پرسیدم آیا امیر المؤمنین گرمش شده است که این چنین می کند.

ص: 194

1- الكافي، ج 4، ص 409؛ وسائل الشيعة، ج 13، ص 327؛ بحار الانوار، ج 47، ص 232

2- الاختصاص، ص 207؛ بحار الانوار، ج 47، ص 394؛ رجال الكشي ص 383

پدرم پاسخ داد: (لَا يَجِدُ حَرًّا وَلَا بَرْدًا وَلَا كَيْفَ غَسَلَ فَمِيصَهُ وَهُوَ رَطْبٌ وَلَا لَهُ غَيْرُهُ فَهُوَ يَتَرَبَّحُ بِهِ)؛ (1) گرمی و سردی در کار نیست، بلکه پیراهنش را شسته و چون جز آن پیراهنی نداشته آن را مرطوب به تن کرده است و چنین می کند تا خشک شود.»

برداشت ناصحیح از صبر

در تفسیر «منهج الصادقين» و نیز در «سنن بیهقی» که از کتاب های حدیثی اهل سنت است، آمده است که دو نفر اختلاف و دعوی داشتند. به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه کردند تا پیامبر به عنوان یک قاضی بین آن ها قضاوت کند.

وقتی دعوا مطرح شد، یکی از این دو نفر از خود خوب دفاع نمی کرد. رسول خدا قضاوت کردند و حق را به دیگری دادند. کسی که محکوم شد، گفت: (حَسْبِيَ اللَّهُ)، یعنی ما صبر می کنیم، خدا مزد ما را می دهد.

حضرت ناراحت شدند و سه مرتبه دست مبارک خود را حرکت دادند و به او می فرمودند: (أَطْلُبُ حَقَّكَ)؛ (2) حق خود را بگیر!

عابدترین مردم

یک وقتی جناب موسی علیه السلام پیامبر بزرگ الهی، از خدا خواست تا

ص: 195

1- الغارات، ج 1، ص 62؛ بحار الانوار، ج 34، ص 352

2- سنن بیهقی، ج 2، ص 406

عابد ترین و محبوب ترین مردم نزد خودش را به او نشان بدهد.

خطاب شد: برو فلان جا، کنار آن ساحل. موسی آمد و هر چه گشت کسی را با این ویژگی که اهل عبادت باشد و مثلاً پیشانی از عبادت پینه بسته باشد پیدا نکرد. فقط یک آدم زمین گیری که بیماری های سختی داشت و به ذکر خدا مشغول بود، در آن جا دید.

از جبرئیل پرسید: پس آن کسی که ما دنبال آن می گردیم کجاست؟ جبرئیل به او گفت: همین شخص است. موسی گفت: ما که چیزی از او ندیدیم؛ نه عبادتی، نه سجاده ای، نه پیشانی پینه بسته ای.

خطاب شد همین جا او را امتحان کن. موسی علیه السلام تصرفی کرد و بینایی این پیرمرد زمین گیر هم گرفته شد. در این حال باید فریاد او بلند شود که خدایا، کس دیگری را سراغ نداشتی؟! ما که چند نوع بیماری داشتیم، ما که زمین گیر بودیم ما که غریب بودیم حالا فقط ما را پیدا کردی؟

ولی با کمال تعجب صدا زد: خدایا، «مَتَّعْتَنِي حَيْثُ شِئْتُ، تُوَّانَ وَقْتِي كَهْ خَوَاسْتِي، بَيْنَايِي رَا بَهْ مِنْ دَادِي.» امروز هم از من گرفتی، «أَبْقَيْتَ لِي فَيْكَ طُوْلَ الْأَمَلِ؛ مِنْ هُنُوْزَ بَهْ تُوْا مَيْدَ هَا دَارَم.» هیچ چیزی از امید من به خاطر رفتن این بینایی کم نشده است.

آخر کار هم یک جمله ای گفت که موسی در این جمله او ماند. گفت: «يَا بَاؤُ يَا وَصُوْلُ». یعنی ای خدایی که خیلی به ما لطف داری و خیلی مهربان هستی و همیشه هوای ما را داری وصول صيغة مبالغه است. خیلی هوای ما را داری خیلی به ما می رسی. خطاب شد:

عابد ترین مردم همین شخص است.

قسمت جالب قصه، پایان آن است جناب موسی علیه السلام از او پرسید: من مستجاب الدعوه هستم. می خواهی دعا کنم تا تمام بیماری های تو برطرف شود؟ گفت «إِخْتِيَاؤُهُ لِي أَحَبُّ مِنِّ إِخْتِيَاؤِي؛ آن چه را خدا برای من پسندد، برای من محبوب تر است تا چیزی که خودم بخواهم.» من به آن چه خدا برای من خواسته راضی هستم.

موسی گفت: خدا به تو چه داده که این قدر شکر می کنی؟ گفت: خبر نداری، در این منطقه تنها مؤمن من هستم. بقیه هیچ کدام خدا پرست نیستند. این جای شکر ندارد؟ (1)

پیشگامان بهشت

یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عثمان بن مظعون است. وی از اصحاب خوب پیامبر بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم به او بسیار علاقه داشت.

عثمان بن مظعون در زمان پیامبر از دنیا رفت. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کفن او را کنار زدند، پیشانی او را بوسیدند و گریه کردند و در فراق این صحابی بسیار متأثر شدند.

این صحابی بزرگ فرزندی داشت که از دنیا رفت. عثمان بعد از داغ فرزند، دیگر به مسجد نمی آمد. خانه نشین شده بود.

ص: 197

الآن هم در جامعه هستند کسانی که به خاطر یک مصیبت افسرده و از جامعه جدا می شوند و خود را خانه نشین می کنند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به منزل این صحابی آمدند و فرمودند:

بهشت هشت در دارد و دوزخ هفت در (اَفَمَا يَسْتَرْكُ أَنْ لَا تَأْتِي أَبَا مِنْهَا إِلَّا وَجَدْتَ ابْنَكَ أَخَذَ بِحُجْرَتِكَ يَشْفَعُ لَكَ إِلَى رَبِّكَ)؛ (1) آیا خوشحال نمی شوی از این که فردای قیامت وقتی طرف هر در بهشت بروی بینی فرزندت آن جا نشسته است و می گوید تا پدرم نیاید من وارد بهشت نمی شوم؟

با این جمله پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آرامشی برای او ایجاد شد و به زندگی برگشت.

نظیر این داستان، قصه دیگری است شخصی از اصحاب به مسجد می آمد و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می رسید. فرزند خرد سالی هم داشت که همراه خود می آورد. کودک شیرینی بود. گاهی روی دوش پدر می رفت. گاهی روی زانوی پدر می نشست در جمع اصحاب خود شیرینی می کرد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیدند چند روزی است این شخص به مسجد نمی آید.

سؤال فرمودند. گفتند: فرزند خرد سالش که مسجد می آمد از دنیا رفته است و آن قدر ناراحت شده که خانه نشین شده است.

حضرت گله کردند که چرا مرا خبر نکردید؟ بعد به خانه او آمدند و همان تعبیری که به عثمان بن مظعون فرموده بودند، به او هم فرمودند.

ص: 198

توجه به حکمت و عدالت خداوند

ام سلمه می گوید: از رسول خدا شنیدم که می فرمود: اگر کسی مصیبتی به او رسید، این سه جمله را بگوید: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)؛ ما از خداییم و به سوی خدا بر می گردیم. «اللَّهُمَّ أَجْرِنِي عَلَى مُصِيبَتِي»؛ خدایا، بر این مصیبت به من مزد بده» (وَاخْلُفْ لِي خَيْرًا مِنْهَا)؛ خدایا بهتر از آن چه که از من گرفتی به من بده. در این صورت خدای حکیم حتماً جبران می کند. (1)

ام سلمه می گوید: روزی که شوهرم ابو سلمه از دنیا رفت، به یاد این حدیث افتادم. اما با خود گفتم: خداوند چگونه شوهری بهتر از ابو سلمه به من خواهد داد و چگونه این مصیبت جبران می شود؟ مدتی گذشت که پیامبر به خواستگاری من آمد و با آن حضرت ازدواج کردم و جبران الهی را دیدم.

آنس بن مالک؛ خادم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه آمدند، همه مدینه شور و نشاط و شادی بود. اهل مدینه خیلی زیبا از پیامبر استقبال کردند و به مناسبت ورود پیامبر به مدینه جشنی بر پا نمودند مردم مدینه هر کدام هدیه ای در خور توان خود به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تقدیم می کردند.

ص: 199

بانویی خدمت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم آمد و گفت: من هدیه ای نداشتم، ولی فرزند جوانی دارم که به شما بسیار علاقه دارد. اجازه می دهید ایشان در خدمت شما باشد؟ امتیازی که دارد این است که می تواند بنویسد. در آن زمان در تمام جزیره العرب افرادی که خواندن و نوشتن می دانستند کم بودند. نام این شخص انس بن مالک است. می گوید ده سال خادم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم.

مادر این فرزند را به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هدیه داد فرزند دیگری داشت که آن فرزند بیمار شد. بیماری او شدت گرفت و در یک بعد از ظهری از دنیا رفت.

شب که شوهرش ابو طلحه می خواست به خانه بیاید، به کسانی که در خانه بودند گفت: نگذارید متوجه شود که این بچه از دنیا رفته است. چه فایده ای دارد خیر دار شود. خسته به خانه آمده، فردا به او خبر می دهیم. آن شب این پدر، خبر دار نشد فردا به او گفت: اگر دیگران به ما امانتی بدهند چه می کنیم؟ تحویل می دهیم؟ گفت: چرا تحویل ندهیم؟ گفت: فرزند ما امانت الهی بود که خدا از ما گرفت.

ابو طلحه گفت: تو مادر هستی اگر مادر این چنین صبر کند، من حرفی نمی توانم بزنم تحمل کرد.

به محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید. وقتی برای حضرت گفت که یک مادر داغ فرزند می بیند، ولی از پدر مخفی می کند تا یک شب را پدر با آسایش به صبح

برساند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمودند. (1)

خداوند فرزندی دیگر به این ها عنایت کرد. روزی که به دنیا آمد او را خدمت پیامبر بردند پیامبر او را عبد الله نامیدند. این عبد الله از اصحاب بسیار با وفای امیر مؤمنان علیه السلام علی شد و خداوند نسل با برکت و خوبی به او عنایت کرد. همه معلم قرآن، قاری قرآن، ما باید باور کنیم که خدای حکیم و عادل هر مصیبتی که به ما رسید جبران می کند.

بیماری امام حسین علیه السلام در راه مکه

امام حسین علیه السلام همراه پدر بزرگوار خود امیر مؤمنان علیه السلام در مسجد شجره محرم شدند و به سوی مکه حرکت کردند در راه به شدت بیمار شدند. به طوری که ادامه راه برای شان ممکن نبود. حتماً باید بر می گشتند.

اگر کسی محرم شود و نتواند راه را ادامه دهد، از نظر فقهی دستور این است که باید قربانی کند و از احرام بیرون بیاید امیر المؤمنین علیه السلام برای امام حسین علیه السلام قربانی کردند و سید الشهداء علیه السلام به مدینه برگشتند. (2) اگر ما بودیم چه می گفتیم؟

مرحوم آیت الله خوانساری در دوران بیماری

مرحوم آیت الله العظمی سید احمد خوانساری رحمه الله علیه از مراجع بزرگ بودند و

ص: 201

1- مسکن الفؤاد، ص 67؛ بحار الانوار، ج 79، ص 150

2- الکافی، ج 4 ص 269؛ بحار الانوار، ج 44، ص 203

در تهران زندگی می کردند. سال شصت و یک از دنیا رفتند. ایشان در مسجد آقا سید عزیز الله تهران اقامه جماعت داشتند.

دوستی می گفت: به عیادت ایشان رفته بودم روز های آخر عمر شان بود. از اطرافیانش سؤال کردم که حال آقا دیشب چطور بود؟ گفتند: تا صبح تا نخواستند. وقتی خدمت ایشان رفتم، از خود آقا سؤال کردم که آقا؛ دیشب حال شما چطور بود؟ فرمودند: دیشب تا صبح بعد کمی سکوت کردند. علی القاعده باید می فرمودند تا صبح نخواستند. ولی فرمودند: دیشب تا صبح الحمد لله! و جمله را ادامه ندادند.

معاویه و شهادت امام مجتبی علیه السلام

وقتی امام مجتبی علیه السلام به شهادت رسیدند معاویه خیلی شادی کرد. خیلی خوشحال شد و از خبر شهادت امام مجتبی علیه السلام سجده شکر به جا آورد.

ابن عباس آن ایام در شام بود. جلسه ای با معاویه داشت. ابن عباس صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیر مؤمنان علیه السلام بود و بسیار صحابی شایسته ای بود. او آخر عمر او بود و نابینا شده بود کسی دست او را می گرفت و به کمک راهنما حرکت می کرد.

وقتی خواست وارد بر معاویه شود، به راهنمایش گفت دست مرا رها کن. گفت: نمی بینی. گفت: باشد به هر زحمتی است خودم می روم. گفت: چرا؟ گفت: چون معاویه مرا سرزنش و شماتت می کند یعنی همین حرف هایی که امروز می گویند که تو که مریض هستی، حتماً چوب خدا است. الآن معاویه می گوید این چوب خداست. سرزنش می کند.

صبر بر از دست دادن همسر

نام یکی از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابو سلمه است. ابو سلمه انسان بسیار مؤمن و از نخستین کسانی بود که به مدینه هجرت کرد. ابو سلمه می آمد کنار منبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می نشست احادیثی از پیامبر می شنید وقتی به خانه می رفت برای همسر خود بیان می کرد.

روزی آمد و به همسر خود گفت: امروز از پیامبر شنیدم که می فرمود: اگر کسی مصیبتی به او رسید، این سه جمله را بگوید:

اول، (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ما از خداییم و به سوی خدا باز می گردیم.»

دوم، (اللَّهُمَّ أَجْرُنِي فِي مُصِيبَتِي)؛ خدایا، در این مصیبت به من پاداش بده.»

اجر و پاداش از خدا بخواهد.

و سوم، (وَأَخْلِفْ لِي خَيْرًا مِنْهَا)؛ خدایا تو برای من بهتر از آن را جبران کن.»

این حدیث در یاد این خانم بود. مدت ها گذشت شوهر او یعنی ابو سلمه از دنیا رفت. به یاد حدیثی افتاد که ابو سلمه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای او آورده بود. همین سه جمله را گفت «ما از خداییم و به سوی خدا باز می گردیم. خدایا، در این مصیبت به من پاداش بده. و تو برای من جبران کن.»

بعد فکر کرد این چه جمله ای بود که من گفتم. چه کسی بهتر از ابو سلمه در عالم پیدا می شود. جزو اولین مهاجرین بود. بسیار مؤمن بود. با خود گفت: من این دعا را خواندم؛ چون دستور دینی است، ولی خدا

چطور می خواهد جبران کند؟!

ام سلمه می گوید: من این را گفتم، در عین حال با خود گفتم، خدا چطور می خواهد برای من جبران کند؟!

می گوید: چند ماهی گذشت پیامبر به خواستگاری من آمدند. گفتم یا رسول الله، افتخار است که من همسر شما باشم، ولی چند مشکل دارم:

اولاً بچه هایی از ابو سلمه دارم. حضرت فرمودند: از این به بعد بچه های او بچه های من هستند.

دوم این که، سنی از من گذشته است. حضرت فرمود: از من هم سنی گذشته است.

سوم این که، به غیرت من بر میخورد دوباره ازدواج کنم. حضرت فرمود من دعا می کنم خدا این غیرت را از بین ببرد.

کسی که شوهر او از دنیا رفته است. چند ماه هم از آن گذشته است، چه مانعی دارد ازدواج کند؟ بعضی ها تصور می کنند ازدواج نکردن احترام به شوهری است که از دنیا رفته است.

ام سلمه با رسول خدا ازدواج کرد و این گونه خدا برای او جبران کرد. (1)

برتر از نماز در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

شخصی می گوید: من با همسفر خود برای زیارت پیامبر خدا به طرف

ص: 204

مدینه حرکت کردیم. به مدینه که رسیدیم قبل از این که به حرم مشرف شوم بیمار شدم و در خانه افتادم. همسفر من به جای این که از من پرستاری کند. گفت: می خواهم به زیارت بروم. او مرتب زیارت می رفت و کسی نبود از من بیمار پرستاری کند.

من به کسی پیغام دادم و او به امام صادق علیه السلام داستان مرا گفت که دو همسفر آمده اند، یکی مریض شده دیگری به جای این که از او پرستاری کند، دائم به حرم مشرف می شود حضرت فرمودند: از قول من به این آقا بگویید:

(فُعُودُكَ عِنْدَهُ أَفْضَلُ مِنْ صَلَاتِكَ فِي الْمَسْجِدِ)؛ (1) اگر کنار همسفر خود بنشینی و از او پرستاری کنی، ثواب آن از نماز در مسجد النبی بیشتر است.

خدمت به دوستان

در حالات امام خمینی آمده است که ایشان با دوستان خود به حرم امام رضا علیه السلام مشرف می شدند. زود تر از همه همسفرها برمی گشتند. زمانی که همسفرها می آمدند، می دیدند امام چای درست کرده و جاروب کرده، خانه را مرتب کرده است می گفتند: آقا شما چرا زود می آید؟ می فرمود: ثواب این کار بیشتر از زیارت است.

ص: 205

در روایت آمده است شخصی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: ما به مکه رسیدیم. همسفرها مرا کنار اثاثیه گذاشتند و همه به طواف رفتند. گفتند: تو این جا بنشین ما به طواف می رویم.

حضرت فرمود: (أَنْتَ أَعْظَمُهُمْ أَجْرًا) (1) ثواب تو از همه بیشتر است.

مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی در قبر

مرحوم شهید آیت الله مطهری می فرمودند: من چهار استاد داشتم که بیش از همه در تعلیم و تربیت من نقش داشتند: آیت الله بروجردی، امامه علامه طباطبایی و آیت الله حاج میرزا علی آقای شیرازی.

شهید مطهری در مقدمه «سیری در نهج البلاغه» نوشته اند مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی دست مرا گرفت و با دنیای نهج البلاغه آشنا کرد. مرد عارف و بزرگی بود. شخصیتی بود که مرحوم شهید مطهری را مجذوب خود ساخته بود.

آقای مطهری قصه ای شنیدنی در کتاب «عدل الهی» آورده اند. نوشته اند: روزی این استاد ما به درس آمدند، بسم الله را که گفتند، شروع کردند به گریه کردن. نتوانستند درس را آغاز کنند. دوباره (بِسْمِ اللَّهِ

ص: 206

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) گفتند و به گریه افتادند. سه مرتبه (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) گفتند باز گریه کردند.

بعد فرمودند: دیشب خوابی دیدم که بعد از آن، گریه در اختیار من نیست. سؤال کردیم: چه خوابی؟ فرمودند: خواب دیدم که از دنیا رفتم مرا غسل دادند. کفن کردند و به خاک سپردند.

احساس کردم که الآن شب اول قبر و نوبت حسابرسی من است. در این حال سگی وارد قبر من شد. همان جا احساس کردم این سگ تجسم تند خوئی من است. گاهی بد اخلاقی و تندی می کردم.

فکر کردم چه کنم. الآن که کاری از دست من برنمی آید. یک مرتبه دیدم از آن طرف قبرم سید الشهداء علیه السلام وارد قبر شدند فرمودند: نگران نباش من تو را از دست این سگ نجات می دهم.

کمک به همسر

در حالات مرحوم آیت الله احمدی میانجی می خواندم که ایشان را به حج بیت الله دعوت کرده بودند، تا به صورت مهمان به زیارت خانه خدا مشرف شوند. ایشان قبول نکرده بودند، خیلی اصرار کرده بودند.

فرموده بودند: من اگر بروم، همسر در خانه تنهاست. فرزندان شان گفته بودند: ما هستیم. فرموده بودند: نمی خواهم نیازمند به شما باشد. چون ایشان با من راحت تر است تا با شما.

روز جمعه ای بود بعد از منبر خدمت مرحوم آیت الله رحمه الله علیه بهجت رسیدم. گفتم: شخصی گرفتاری مالی شدیدی دارد، تقاضا کرده است من از شما

بخواهم شما برای ایشان دعا کنید. ایشان فرمودند: من دعا می کنم ولی می خواهم قصه ای را برای شما بگویم. فرمودند: کسی آمد خدمت استاد اخلاق و عرفان ما. من سؤال کردم، منظور شما مرحوم آیت الله قاضی است؟ فرمودند: بله. کسی آمد پیش استاد عرفان و اخلاق ما و گفت: آقا اگر می شود علم کیمیا را به من یاد بدهید.

علم کیمیا یک توهم نیست. یک واقعیتی است اگر کسی بداند، هر آهن پاره و مس بی ارزش را تبدیل به طلا می کند. علم و دانشی است. مرحوم آیت الله قاضی فرموده بودند: نیازی نیست دنبال این علم باشید. کیمیا این نیست. کیمیا چیزی است که من به شما تعلیم می دهم. کیمیا این دعاست:

(اللَّهُمَّ اغْنِنِي بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَبِطَاعَتِكَ عَنْ مَعْصِيَتِكَ وَبِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ) (1)؛ خدایا، ما را به جایی برسان که به حلال زندگی

قانع باشیم و دنبال مال حرام نرویم. به بندگی و اطاعت تو قانع باشیم و به دنبال گناه نرویم. به فضل و کرم تو قانع باشیم و سراغ دیگران نرویم.

ص: 208

توصیه به ترک گناه

خداوند رحمت کند آیت الله احمدی میانجی، این استاد اخلاق را فراوان می دیدم که طلبه های جوان خدمت ایشان می آمدند و با علاقه ای که به ایشان داشتند می گفتند: آقا یک دستور اخلاقی به ما بدهید.

مکرر می دیدم که ایشان به جوان ها می فرمود: سفارش من این است که شما بهترین غذا ها را استفاده کنید از زندگی بهترین لذت های حلال را ببرید، به اندازه استراحت کنید، فکر نکنید دستور ما این است که شب دو ساعت بخوابید و همه شب را شب زنده داری کنید. فقط مواظب باشید در زندگی شما گناه نباشد یعنی ترک گناه از انجام مستحبات و ترک مکروهات مهم تر است.

آیت الله بهجت مکرر می فرمودند: سلوک شما همین رساله است. ببینید واجبات چیست، محرمات چیست. اگر انسان همین را انجام بدهد، این بالا ترین درجه است.

سید حمیری

سید حمیری از شعرای اهل بیت علیهم السلام و معاصر با امام صادق علیه السلام است. در عصر بنی امیه و بنی عباس برای اهل بیت شعر می گفته است. وی کسی بود که ادعا می کرد و می گفت: اگر کسی بتواند فضیلتی برای امیر مؤمنان علیه السلام بگوید که من آن فضیلت را در قالب شعر نیاورده باشم، به او جایزه می دهم.

شعر در عصر بنی امیه و بنی عباس در فضایل امیر مؤمنان علیه السلام یعنی چوبه دار بر دوش. کار آسانی نبود. به تعبیر مرحوم آیت الله خویی «كَانَ مُتَّجَاهِرًا بِحُبِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ؛ سید حمیری علنی فریاد می زد و به امیر المؤمنین علیه السلام اظهار محبت می کرد.»

در آن زمان شعر کار رسانه را می کرد. یعنی کاری که امروز رسانه ها انجام می دهند، شعر در آن زمان انجام می داد یک شاعر با یک قصیده خود گاهی یک دولت را ساقط می کرد با یک قصیده بازارها تعطیل می شد. با یک قصیده مملکت به هم می ریخت. این قدر تأثیر داشت!

او کسی بود که در این شرایط سخت ادعا می کرد: اگر فضیلتی راجع به امیر مؤمنان علیه السلام پیدا کردید که من به شعر نگفته باشم، به شما جایزه می دهم. محبت او به امیر مؤمنان علیه السلام تا این درجه بود.

ولی همین سید خمیری در کنار همه این خوبی ها، به گناهی آلوده بود. اگر انسان آن روزی که فرصت دارد گناه را کنار نگذارد، گرفتار می شود. گناه او شرب خمر بود. شراب می خورد. آدمی در این درجه از خوبی، شراب می خورد.

در روایتی می دیدم که امام عسکری علیه السلام حدیثی را از پدر بزرگوارشان امام هادی علیه السلام نقل می کنند. همین طور سلسله سند بیان می کنند تا می رسد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یازده معصوم در سند این روایت هستند.

هر یک از این بزرگواران وقتی می خواهند این روایت را نقل کنند، به خدا قسم می خورند و خدا را شاهد می گیرند.

(أَشْهَدُ بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ اللَّهُ)؛ قسم به خدا و خدا را شاهد می‌گیرم که من از پدرم شنیدم باز امام هادی علیه السلام می‌فرماید: قسم به خدا و خدا را شاهد می‌گیرم که من از امام جواد علیه السلام شنیدم. امام جواد علیه السلام هم می‌فرماید: قسم به خدا و خدا را شاهد می‌گیرم که از امام رضا علیه السلام شنیدم تا می‌رسد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

روایتی را ندیدم که یازده معصوم برای نقل یک حدیث به خدا قسم بخورند و خدا را شاهد بگیرند. حدیث می‌رسد به رسول خدا، تا جبرائیل، تا میکائیل، همه این سلسله سند به همین شکل است. آن وقت میکائیل حدیث را از خداوند متعال نقل می‌کند که خداوند متعال فرمود:

(أَنْ مُدْمِنَ الْخَمْرِ كَعَابِدٍ وَثَنٍ)؛ [\(1\)](#) کسی که گرفتار شرب خمر است، مثل بت پرست می‌ماند.

این صحیح نیست که ما تصور کنیم مسلمانی با بعضی از گناهان می‌سازد. لذا در روایت آمده است هیچ گناهی را کوچک نشمارید؛ چون خشم الهی در گناهان مخفی است معلوم نیست کدام گناه بیشترین خشم الهی را به همراه دارد.

فکر کنم مسلمان هستم، حالا یک وقتی هم شراب می‌خورم، بعد هم توبه می‌کنم طوری نمی‌شود. یا گرفتار یک ارتباط نامشروعی هم هستم. از کجا

ص: 211

معلوم که به آن توبه برسیم؟ می گوید شراب خوار مثل بت پرست است. اگر از روز های اول با گناه مبارزه نکنیم و آن را کنار نگذاریم گرفتار می شویم. سید حمیری با همه خوبی های خود گرفتار شرب خمر بود. می گفت: نمی توانم کنار بگذارم. البته مخفی می کرده این که جایی اظهار کند.

می گوید: یک وقتی من ظرف شرابی تهیه کرده بودم و در کوچه های مدینه به خانه می رفتم. در مسیری که به خانه می رفتم، با امام صادق علیه السلام روبه رو شدم. حضرت وقتی مرا دیدند فرمودند: (مَا فِي اَبْرِيْقِك يَا حَمِيْرِي) ای حمیری، در ظرف تو چیست؟» گفتم: شیر است. خریده ام بیرم برای اهل خانه.

امام صادق دست مبارک خود را نزدیک آوردند و فرمودند: یک کمی از این شیر خود را بر دست ما بریز.

می گوید: به هر ترتیب دروغی گفته بودم ناچار ظرف خودم را به سوی امام علیه السلام سرازیر کردم. «فَاذَا هُوَ لَبِيْنُ» دیدم در دست امام شیر سرازیر شد.»

یعنی با یک نگاه ولایی و تصرف تکوینی امام، ظرف شراب من تبدیل شیر شد. فرمودند: (مِنْ اَمَامَ زَمَانِك يَا حَمِيْرِي)؛ امام زمان تو کیست؟» چون سید حمیری یک مشکل دیگری هم داشت. او جزء کسانی بود که معتقد به امامت محمد بن حنفیه بودند. سلسله امامت را به امام صادق علیه السلام نرسانده بود.

حضرت فرمود: امام زمانت کیست؟ گفت آقا بگذارید خودم بگویم شما می خواهید پرده پوشی کنید، اما من خودم اعتراف می کنم. امام من کسی است که «صَدِيْرَ الْخَمْرِ لَبْنَا»؛ امام من کسی است که با یک نگاه شراب را به شیر تبدیل کرد خوب از همان جا برگشت و شعری گفت:

تَجَعَّفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ وَاللَّهِ أَكْبَرُ *** وَأَيُّقُنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَعْفُو وَيَغْفِرُ (1)

به نام خدا جعفری شدم و خدا بزرگ تر است و یقین پیدا کردم که خداوند می بخشد و می آمرزد.

سید حمیری توبه کرد و جداً هم توبه کرد.

حمام منجاب

مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه در کتاب «منازل الآخرة» نوشته است: جوانی سر کوچه و محله ای نشسته بود. خانمی آمد از او سؤال کرد و گفت: حمام منجاب کجاست؟

در قدیم حمام در خانه ها نبود حمام های عمومی بود. این جوان از این موقعیت استفاده کرد و به جای این که آدرس حمام را بدهد، آدرس خانه خودش را داد. حتماً شکل و شمایل ورودی خانه او یک طوری بود که این خانم متوجه نشد. به جای این که به حمام برود، وارد خانه او شد. وقتی وارد شد این جوان هم آمد و زن متوجه شد که اسیر هوس بازی این جوان شده است. موقعیت بسیار خطرناکی بود زن پاک دامنی بود ولی دید این جا اسیر است. کاری نمی تواند انجام بدهد. فکری به ذهنش رسید. از این فکر استفاده کرد و گفت: خوب تو اگر قصد گناه داری، این طور که نمی شود. یک بساط عیش و نوشی به پا کن، حداقل یک غذایی، یک چیزی، مقدماتی.

ص: 213

1- تنقیح المقال، ج 1، ص 143، شرح حال اسماعیل بن محمد حمیری

و به این بهانه این آقا از خانه بیرون رفت و این زن نجات پیدا کرد.

شاهد من پایان این قصه است. ببینید واقعاً این خطر ها برای همه ما وجود دارد. وقتی آن جوان برگشت و دید این خانم نقشه داشته و فرار کرده است، تا آخر عمر در حسرت این گناه باقی ماند.

مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه می نویسد: سكرات مرگ و لحظات جان دادن این جوان فرارسید به او می گفتند بگو: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) به جای (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) یک شعری می گفت که در طول زندگی خود همیشه ورد زبان او بود. می گفت:

يَا رَبِّ قَائِلِهِ يَوْمًا وَقَدْ لَعَبْتُ *** أَيْنَ الطَّرِيقُ إِلَى حَمَامٍ مَنجَابٍ (1)

یعنی کجا است آن زنی که خسته شده بود و از من سراغ حمام را می گرفت

چهل روز مراقبت

کتاب «سرّ دلبران» خاطرات مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ مرتضی حائری است. در این کتاب از قول مرحوم آیت الله حاج سید محمد فشارکی، از علمای بزرگ نجف اشرف، نقل می کند: برادری داشتم که از اصفهان به نجف آمد. گفت: پسر من می خواهد طلبه شود. او را به شما می سپارم. شما در مسائل درسی، اخلاقی و معنوی مراقب او باش.

چند سالی گذشت. خیلی خوب درس می خواند شبی خیلی دیر وقت به

ص: 214

خانه آمد. به او گفتم: تا این وقت شب کجا بودی؟ گفت: امروز استاد عرفانی پیدا کردم. گفتم: چه کسی؟ گفت: آقای ملا فتح علی سلطان آبادی.

ایشان از علما و عرفای بزرگ و مورد قبول همه بود و شاگردان فراوانی داشت. گفتم: خدمت ایشان بودم. به ایشان گفتم: می خواهم به سیر و سلوک راه پیدا کنم؟ شما به من دستوری بدهید. ایشان دستور چله نشینی به من داد. گفتم: تا چهل روز باید این دستورات را رعایت کنم. شب ها چه نمازی بخوانم؛ چه دعایی بخوانم؛ چقدر ذکر بگویم. خلاصه یک سری دستورات به من داد.

مرحوم آیت الله فشارکی رحمه الله علیه فرموده بود: عزیز من، حاضری من دستور دیگری به تو بدهم؟ این دستورات را کنار بگذار، چله نشینی این است که من می گویم چون تو با این همه درس و بحثی که داری، اگر بخواهی

این همه ذکر و دعا بخوانی کجا می توانی به درس خود برسی؟ من دستور دیگری می دهم.

گفته بود: چشم، همه آن دستورات را کنار می گذارم. من امانت دست شما هستم هر چه شما بفرمایید قبول دارم.

فرموده بود: از امشب تا چهل شب موقع خواب یک تسبیحی دست بگیر و اعمال روز خودت را بررسی کن. برای هر گناه که انجام داده ای، یک دانه تسبیح بینداز، یک حساب و کتابی داشته باش.

فردا شب سعی کن گناهان تو کم شود. پس فردا شب کم تر تا شب چهلم.

اگر شب چهلم هر چه فکر کردی یک دانه تسیح نیفتاد، یعنی یک گناه مرتکب نشده بودی؛ آن وقت بدان چله نشینی و سیر و سلوک توبه نتیجه رسیده است.

راه های نفوذ شیطان

مؤمنی بود، اهل همه اعمال خیر ایمان او در حد اعلا، کار های خیر او در حد اعلا شیطان نگران بود که چطور می تواند او را وسوسه کند.

شیطان نگران آدم های خوب است که چگونه آن ها را فریب بدهد و الا در مورد آدم های بد نگرانی ندارد.

شیطان شاگردانش را جمع کرد گفت: «مَنْ لَهُ فَايَةٌ قَدْ غَمَّيْ؛ چه کسی می تواند او را فریب دهد؟ او غم و غصه من شده است.» هر یک اعلام آمادگی کردند. یکی گفت: من آماده ام. پرسید: از چه راهی؟ گفت: از راه جلوه دادن دنیا. «أَزَيِّنُ لَهُ الدُّنْيَا؛ محبت دنیا را در دلش قرار می دهم.» گفت: نه، از این راه نمی شود. من خودم امتحان کرده ام.

دومی گفت: از راه ارتباط نامشروع با زنان. گفت: نه این هم جواب نمی دهد.

سومی گفت: از راه مشروبات. گفت: این هم فایده ای ندارد.

چهارمی گفت: من راه جدیدی بلدم. پرسید: چه راهی؟ گفت: مگر نمی گویی آدم خوبی است از راه همین خوبی ها، از راه همین عبادات.

شیطان گفت: این راه خوبی است برو نقشه ات را پیاده کن. به سراغ این مؤمن آمد او مشغول عبادت و کار های خیر روزانه بود کنار او سجاده ای پهن کرد. خیلی بیش از او عبادت کرد

شیخ مفید رحمه الله علیه می گوید: شیطان می تواند برای فریب انسان در قالب انسانی جلوه کند.

بیش از او عبادت کرد. این فرد مؤمن تعجب کرد. گفت: تا به حال ما حرف اول را می زدیم! از او پرسید تو چطور این قدر عبادت می کنی و خسته نمی شوی؟ ما خسته می شویم. نماز و عبادت حدی دارد. راز این که تو از عبادت خسته نمی شوی چیست؟ گفت: من گناهی مرتکب شده ام. هر وقت آن گناه به یادم می آید، حال عبادت برای من تقویت می شود. تو اگر این گناه را مرتکب شوی بیشتر پشیمان می شوی و در نتیجه بیشتر حال عبادت پیدا می کنی.

پرسید: چه گناهی؟ گفت: در فلان محل زنی است، برو با او ارتباط نامشروع برقرار کن وقتی توبه کردی، انگیزه ای برای عبادت تو می شود.

این مؤمن فریب وسوسه شیطان را خورد. آمد سراغ آن زنی که به او آدرس داده بود زن وقتی این مؤمن را دید گفت: تو مشتری ما نیستی. به قیافه ات نمی آید اهل این کار ها باشی. گفت: من با چنین انگیزه ای آمده ام گناه کنم. زن او را نصیحت کرد. گفت: اشتباه می کنی.

کسی نگوید این ها افسانه است. شما می گویی این زن اهل عمل زشت بود. مگر می شود دیگری را نصیحت کند؟ بله این طور نیست که هر کسی گرفتار یک آلودگی شد، در تمام آلودگی ها سقوط کند. ممکن است آدمی گناهی را مرتکب شود ولی خودش هم پشیمان و ناراحت باشد و به دنبال این باشد که خودش یا حداقل کسی را نجات دهد.

به هر حال به این مؤمن گفت: اشتباه می کنی. کسی از گناه به عبادت نمی رسد. ترک گناه بهتر از توبه است او را نصیحت کرد. مؤمن منصرف شد و برگشت.

امام صادق علیه السلام فرمود: این زن در فاصله کوتاهی از دنیا رفت. خداوند به پیامبر آن عصر و زمان وحی کرد که برو بر جنازه این زن نماز بخوان. تعجب کرد خداوند وحی کرد:

(أَنْتِي قَدْ غَفَرْتُ لَهَا وَأَوْجِبْتُ لَهَا الْجَنَّةَ بِشَيْبِطِهَا عَبْدِي فَلَانًا عَنْ مَعْصِيَتِي)؛ (1) من این زن را به خاطر این که فلان بنده مرا از گناه منصرف کرد آمرزیدم و بهشت را برای او واجب کردم.»

پرهیز از غیبت

امام خمینی دورفیق داشتند؛ یکی مرحوم آیت الله العظمی حاج آقا مرتضی حائری، فرزند مؤسس حوزه علمیه، یکی هم مرحوم آیت الله العظمی حاج سید احمد زنجانی.

این سه نفر با هم بسیار مأنوس بودند. در عین حال اگر یک ساعت دور هم بودند، جلسات شان سه شرط داشت؛ یکی این که در جلسه غیبت نشود. این ها واقعاً اهل غیبت نبودند، ولی باز شرط می کردند.

ص: 218

برتر از عبادت

شخصی به نام عبد الملک قمی به محضر امام صادق علیه السلام رسید و سه سؤال از امام پرسید. سؤال اول این بود: «أَشْرَبُ وَأَنَا قَائِمٌ؛ وقتی می خواهم آب بنوشم اشکالی ندارد ایستاده بنوشم؟» چون خوب است انسان روزها ایستاده و شبها نشسته آب بنوشد. حضرت فرمود: (إِنْ شِئْتَ)؛ اگر می خواهی این کار را انجام بده.»

پرسید: آیا مانعی ندارد وقتی می خواهم آب بنوشم، همه را با یک نفس بنوشم. چون خوب است انسان آب را با سه نفس بنوشد. حضرت فرمودند:

(إِنْ شِئْتَ)؛ اگر می خواهی انجام بده.»

پرسید: اشکالی ندارد وقتی به سجده می روم دستم زیر جامه ام باشد؟

چون خوب است دست انسان روی جامه باشد. حضرت فرمودند: (إِنْ شِئْتَ)؛ مانعی ندارد.» آن گاه حضرت فرمود:

(وَاللَّهِ مَا مِنْ هَذَا وَشِبْهِهِ أَخَافُ عَلَيْكُمْ)؛ [\(1\)](#) به خدا سوگند، من از این چیزها بر شما نگران نیستم.

پناه بردن به خدا

مقدس اردبیلی از فقهای بزرگ است. فقیه بسیار با عظمتی است که به

ص: 219

خاطر آن مقام قدس و تقوای خود به مقدس اردبیلی معروف شده است. در ایوان صحن امیر مؤمنان علیه السلام یک حجره ای است که قبر این فقیه و عالم بزرگ در آن جاست. الآن وقتی بخواهند کسی را بالا ببرند، می گویند: فلانی مقدس اردبیلی است.

صاحب «جواهر الکلام» در بحث عدالت نقل می کند که به ایشان گفتند: اگر یک صحنه و موقعیت گناهی برای شما پیش بیاید، مثلاً زمینه ارتباط نامشروعی با یک زن برای شما پدید آید چه می کنید؟ نوشته اند: «اسْتَعَاذَ بِاللَّهِ مِنْ أَنْ يَبْتَلِيَ بِذَلِكَ وَلَمْ يَسَّ تَطْعُ أَنْ يُزَكِّي نَفْسَهُ». (1) پناه برد به خدا که در چنین آزمایشی قرار گیرد و نتواند از عهده بر آید. یعنی مشابه همان جواب حضرت یوسف است. نتوانست بگوید من قطعاً در برابر این گناه مقاومت خواهم کرد.

سومین نفر

شخصی از اصحاب امام صادق علیه السلام به نام محمد طیار می گوید: من به مدینه آمدم. قصد داشتم در مدینه سکونت کنم. به دنبال خانه اجاره ای می گشتم تا به یک خانه ای رسیدم که دو اتاق داشت. خانمی در یکی از این اتاق ها زندگی می کرد. به من گفت: یکی از این اتاق ها را به تو اجاره می دهم. من دیدم بین این دو اتاق یک دری است و این در باز است. گفتم: من چطور با شما زندگی کنم؟ ما که با هم انتسابی نداریم نامحرم هستیم. گفت: مانعی

ص: 220

ندارد ما این در را می بندیم که مشکلی ایجاد نشود.

می گوید: با هزار زحمت اثاثیه و بساطم را جمع کردم و به این خانه آوردم. گفتم بسم الله قرار بود که این در را ببندیم و ارتباط را قطع کنیم. من در جایگاه خودم باشم و شما هم در جایگاه خود. خانم نپذیرفت. گفتم: نه نمی خواهد و بهانه آورد که از طرف اتاق شما یک نسیمی می آید و فضا دل باز تر است.

می گوید: بدون این که در آن جا بنشینم خدمت امام صادق علیه السلام آدمم و داستان را گفتم. گفتم: کار ما به این جا رسیده است. حضرت فرمودند:

(تَحَوَّلَ مِنْهُ فَإِنَّ الرَّجُلَ وَالْمَرْأَةَ إِذَا خُلِّيَا فِي بَيْتٍ كَانَ تَالِثَهُمَا الشَّيْطَانُ)؛ (1) از آن خانه بیرون بیا و به جای دیگر برو وقتی زن و مرد در خانه ای خلوت کنند، سومین نفر آن ها شیطان است.

تنها نباش!

گاهی گناه های پنهانی در خلوت های یک نفره انجام می شود. یک نفر خودش به تنهایی گرفتار یک گناهی می شود.

در دوران امام صادق علیه السلام کسی به مدینه آمد و به خدمت حضرت رسید. حضرت فرمودند: (أَيْنَ نَزَلْتَ) کجا منزل کردی؟ گفت: فلان جا یک خانه ای گرفته ام. حضرت پرسیدند: (مَعَكَ أَحَدٌ؟) آن محلی که هستی تنهایی یا رفیقی

ص: 221

داری؟ گفت: نه تنها هستم. حضرت به او فرمود:

(لَا تَكُنْ وَحْدَكَ تَحْوَلُ عَنْهُ) (1) تنها نباش. از آن جا به جای دیگر برو.

الآن سبک و سیاق زندگی ها به این طرف رفته است که جوان ها دل شان می خواهد یک محل تنهایی داشته باشند. این کار خوبی نیست. در خواب گاه ها باشد یا در خانه هر کجا باشد ما بخواهیم یا نخواهیم زمینه گناه ایجاد می شود.

من مطمئن هستم اگر از کسانی که گرفتار این گناه بوده اند، یا الآن گرفتار آن هستند از دلیل گناه شان سؤال کنید خود شان تصدیق می کنند که یکی از آن فراهم بودن زمینه آن گناه است. ما نمی توانیم بگوییم حتماً برابر شیطان می توانیم مقاومت کنیم.

امام علیه السلام به او فرمود: (تَحْوَلُ مِنْهُ) یعنی اگر در مدینه یک جایی گرفتی، یک خواب گاهی یا یک اتاقی که تنها هستی، این کار را نکن. صحابی امام صادق علیه السلام است. حضرت فرمود: این کار را نکن. شاهد در ادامه کلام امام است که بسیار زیباست فرمودند:

(فَإِنَّ أَجْرًا مَا يَكُونُ الشَّيْطَانُ عَلَى الْإِنْسَانِ إِذَا كَانَ وَحْدَهُ)؛ در تنهایی ها شیطان بیش از همه فرصت ها جرأت فریب انسان را دارد.

در تنهایی فکر های شیطانی و وسوسه های شیطانی به سراغ انسان می آید.

ص: 222

و این زمینه گناه است. امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: پیامبر خدا سه کس را نفرین کرد: یکی هم (النَّائِمُ فِي بَيْتٍ وَحَدَّةٍ)؛ (1) کسی که در خانه ای تنها بخوابد.

اسلام می گوید: تنها مسافرت نرو، تنها غذا نخور، تنها نخواب. (2) به هر ترتیب این مسأله است.

اراده ای قوی

شهید آیت الله مطهری در کتاب «گفتار های معنوی» نوشته اند: زمانی مأمون الرشید عباسی، مبتلا به خوردن خاک شده بود.

می دانید این یک بیماری است. کودکان گاهی گرفتار می شوند و خیلی هم سخت است. اگر بچه به خوردن خاک علاقه پیدا کند، معالجه و جدا کردن او از خاک بسیار دشوار است. این بیماری در بزرگ ترها هم دیده می شود.

مأمون گرفتار این بیماری شده بود. هر درمانی می کردند نمی توانست مقاومت کند. کسی به او گفت من یک درمانی دارم و درمان من قطعی است.

گفت: چه درمانی؟ انواع و اقسام پزشکان دربار نتوانسته اند ما را درمان کنند. گفت: «عَرَمَةٌ مِنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوكِ»، یعنی تو خلیفه هستی، یک تصمیم شاهانه

ص: 223

1- من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 277؛ مكارم الاخلاق، ص 259؛ وسائل الشیعة، ج 5، ص 332

2- مكارم الاخلاق، ص 259

بگیر. به غیرت او برخورد. گفت: راست می گویی ما می خواهیم یک مملکت را اداره کنیم. آیا نمی توانیم در برابر این کار بایستیم؟! از همان جا تصمیم گرفت و خاک خوردن را کنار گذاشت.

نماز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر جنازه میت گاهی پیامبر خدا را دعوت می کردند که مسلمانی از دنیا رفته است، شما بیاید بر جنازه او نماز بخوانید. حضرت سؤال می کردند این شخصی که از دنیا رفته است، مدیون بوده یا نه؟ بدهی و دینی داشته یا نه؟

اگر می گفتند نه، هیچ بدهی نداشته، بر جنازه او نماز می خواندند. اگر گفتند مدیون و بدهکار بوده سؤال می کردند آیا چیزی از ارث او باقی مانده است؟ ارثی و میراثی دارد که با آن دین او پرداخت شود؟

اگر می گفتند: بله، در مقابل بدهی خود یک چنین اموالی هم دارد، باز حضرت بر او نماز می خواندند اگر می گفتند: نه. مدیون از دنیا رفته و ارثی باقی نگذاشته که دین او پرداخت شود، حضرت نماز نمی خواندند. (1)

ضمانت امیر المؤمنین علیه السلام

جالب این جاست که در یک داستانی هم آمده که پیامبر آمدند و طبق معمول پرسیدند: این میت بدهکار نبوده؟ گفتند: چرا. پرسیدند میراثی

ص: 224

داشته؟ گفتند: نه. حضرت برگشتند و فرمودند: (صَلُّوا عَلَيَّ صَاحِبِكُمْ)؛ دیگری نماز بخواند. امیر مؤمنان علیه السلام که آن جا ایستاده بودند، گفتند: من ضمانت کردم تمام دین او را پردازم. حضرت دوباره برگشتند و بر جنازه او نماز خواندند و دعا کردند و فرمودند:

(يَا عَلِيُّ جَزَاكَ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ خَيْرًا وَفَكَ رِهَانَكَ كَمَا فَكَّكَتَ رِهَانَ أَخِيكَ) (1) یا علی خداوند از اسلام جزای خیر به تو بدهد و همان گونه که بدهی برادرت را به عهده گرفتی، خداوند بدهی تو را به عهده بگیرد.

یعنی کسی که این جا دین کسی را پردازد خداوند بدهی های او را در قیامت خواهد پرداخت.

مرحوم آیت الله گلپایگانی و حق الناس

مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی سال ها مستأجر بودند. در بازار در مسجدی نماز می خواندند بعد از نماز آن صاحبخانه ای که ایشان مستأجر آن خانه بودند، به ایشان گفته بود: شما کم کم خانه را تحویل بدهید. مثلاً من خودم یک کاری دارم.

ایشان دیگر از نماز به خانه برنگشته بودند. به خانه دیگری رفته بودند و پیغام داده بودند که اثاث های من را از آن خانه بیرون بیاورید و به خانواده من بگویید بیایند. این طور به حق الناس اهمیت بدهیم.

ص: 225

طواف امانتی

یک سالی در سفر حج بیت الله الحرام در روز عرفه در صحرای مقدس عرفات، قبل از دعای عرفه مرحوم آیت الله مشکینی سخنرانی کردند. قبل از شروع دعای سید الشهداء علیه السلام در روز عرفه، یک جمله جالبی فرمودند و از ایشان خاطره زیبایی به جای ماند.

ایشان در آن سخنرانی فرمودند: من که به این سفر آمدم، غیر از طواف واجب، هیچ طواف دیگری نتوانستم انجام بدهم. فقط یک طواف مستحبی انجام دادم و گفتم: خدایا این طواف تا قیامت امانت باشد اگر فردای قیامت کسی از من طلبی داشت و من نتوانسته بودم طلب او را پرداخت کنم، این طواف جایگزین آن باشد.

گریه فاطمه علیها السلام

این دو آیه بر پیامبر نازل شد:

(وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَوْعْدُهُمْ أَجْمَعِينَ)؛ و قطعاً فردای قیامت وعده گاه همه آن ها جهنم است.

(لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ)؛ (1) دوزخی که برای آن هفت در است و از هر دری بخش معین از آنان وارد آتش می شوند.

وقتی این آیات نازل شد، پیامبر بسیار اشک ریختند و گریه کردند.

ص: 226

اصحاب که در محضر حضرت بودند به خود اجازه نمی دادند با پیامبر سخن بگویند. این قدر گریه حضرت شدید بود! از طرفی آیات بر قلب پیامبر نازل می شد و اصحاب متوجه نمی شدند چه آیه ای نازل شده است.

گفتند: چه کنیم؟ چه کسی با پیامبر سخن بگوید؟ می دانستند در چنین مواقع حساسی که پیامبر خیلی متأثر است، تنها یک راه برای این که غم و غصه از قلب پیامبر زایل بشود وجود دارد و آن دیدن چهره نورانی فاطمه زهرا علیها السلام است.

سلمان آمد و از صدیقه طاهره علیها السلام تقاضا کرد: شما بیاید مسجد از پدر سؤال کنید گریه پدر شدید است. شما سؤال کنید چه شده است؟ صدیقه طاهره آمدند و گفتند: (فَدَتُكَ نَفْسِي مَا الَّذِي أَبْكَاكَ)؛ جان زهرا به فدای تو باد چرا گریه می کنی؟ حضرت فرمودند: این دو آیه نازل شده است: (وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَوْعْدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ).

صدیقه طاهره علیها السلام آمده بود که به پیامبر دل داری بدهد. به محض این که این آیات را شنید (فَسَقَطَتْ فَاطِمَةُ عَلَيَّ وَجْهَهَا)؛ فاطمه زهرا با صورت به زمین خورد و فرمود:

(الْوَيْلُ ثُمَّ الْوَيْلُ مِنْ دَخَلِ النَّارِ)؛ [\(1\)](#) وای، وای بر کسی که وارد آتش بشود.

ص: 227

1- الدرر الوقایة، ص 276 البرهان، ج 3، ص 372؛ بحار الانوار، ج 8 ص 303

نذر برای بد اخلاقی

مرحوم آیت الله العظمی بروجردی گاهی گرفتار تندی می شدند. با این که این ها خیلی مواظب بودند. این بزرگوار نذر کرده بودند که اگر من دوباره عصبانی شدم، یک سال روزه بگیرم. البته نذر ها را هم خیلی سنگین نگیرید که یک وقت گرفتار شوید.

استجاب دعا به شرط نماز

آیت الله خرازی در کتاب «روزنه هایی از عالم غیب» داستانی را از مرحوم آیت الله حق شناس نقل کرده اند.

مرحوم آیت الله حق شناس رحمه الله علیه مرد بسیار فوق العاده اخلاقی بود. با جوان ها با آن لحن بسیار زیبا و پر مهر و محبت سخن می گفت.

ایشان می گویند: من زمانی در قم مشغول تحصیل بودم. جوانی از تهران نامه ای به من نوشت که من گرفتاری سختی دارم. شما دعا کنید که گرفتاری من برطرف شود.

آیت الله حق شناس می گویند: من به حرم حضرت معصومه علیها السلام مشرف شدم و برای او دعا کردم. شب این جوان را در خواب دیدم دیدم وارد اتاق شده است، اما سینه می زند و حسین حسین می گوید از خواب بیدار شدم تعجب کردم که این دعای من با این نامه چه ارتباطی دارد؟

خدمت آیت الله العظمی حجت که از مراجع بودند رسیدم و داستان را به ایشان گفتم ایشان خواب را تعبیر کردند و فرمودند: این آقا هنوز مضطر

است این سینه زدن و حسین حسین گفتن، نشانه اضطراب ایشان است. بیشتر برای او دعا کن.

دوباره به حرم مشرف شدم و برای او دعا کردم. شب بعد خواب دیدم که به من گفته شد: ما گرفتاری این جوان را حل می کنیم، ولی به او پیغام بدهید به شرطی که نماز خواندن را شروع کند. این نماز نمی خواند اگر نماز را ترک کند دوباره این مشکل را برای او ایجاد می کنیم.

آیت الله حق شناس فرمودند: من به او نامه نوشتم و مطلب را گفتم. او در پاسخ نامه نوشت که شما از کجا متوجه شدی؟ چون هیچ کسی حتی پدر و مادر من نمی دانند. من طوری رفتار می کردم که این ها فکر می کردند من نماز می خوانم.

مراقبت های شهید اول

شهید اول رحمه الله علیه یکی از فقهای بزرگ شیعه است. حدود قرن هشتم به شهادت رسید. شهید فقیه بزرگی است که الآن بعد از گذشت حدود ششصد سال از شهادت او، کتاب فقه ایشان در حوزه های علمیه رایج است. یعنی هر روز هزاران نفر کتاب فقه این بزرگوار را می خوانند.

در حالات ایشان آمده است: (قُتِلَ بِالسَّيْفِ ثُمَّ صُلِبَ ثُمَّ رُجِمَ ثُمَّ أُخْرِقَ) (1) ابتدا

ص: 229

1- بحار الانوار، ج 104، ص 185؛ مستدرک الوسائل، ج 2، ص 304

ایشان را به زندان انداختند. بعد از یک سال این فقیه بزرگ را به شهادت رساندند. بعد بدن ایشان را به دار آویختند. بعد بدن به دار زده را سنگ باران کردند و بعد آتش زدند.

خداوند برکت را به کتاب ها و قلم این بزرگوار داده است. این بزرگوار فقط یک شب از نماز شب خواب ماند.

صبح گریه و زاری می کرد و این اشعار را سرود. اشعار بسیار زیبا و مفصلی است.

عَظَمْتُ مُصِيبَةَ عَبْدِكَ الْمُسْكِينِ *** فِي نَوْمِهِ عَنْ مَهْرٍ حُورِ الْعَيْنِ

الْأَوْلِيَاءِ تَمَتُّعُوا بِكَ فِي الدُّجَى *** بِتَهَجُّدٍ وَ تَخَشُّعٍ وَ حَيْنٍ (1)

می گوید: خدایا، مصیبت بزرگی به من رسید. «عَظَمْتُ مُصِيبَةَ عَبْدِكَ الْمُسْكِينِ» چرا کسی به جایی می رسد که اگر نماز شب او فوت شود، آن را مصیبت بزرگ می داند و گریه می کند؟! چون مراقبت های روز او خوب است. چون گرد گناه نمی رود.

دستوری مجرب

در کتاب «المراقبات» مرحوم آیت الله ملک تبریزی آمده است: من از استاد خود مرحوم ملا حسین قلی همدانی - که استاد عرفان و اخلاق آیت الله ملک تبریزی بوده - سؤال کردم و گفتم: آقا یک دستوری که برای شما

ص: 230

تجربه شده باشد و برای سیر و سلوک نتیجه گرفتید به من بدهید. مرحوم . ملا حسین قلی همدانی استاد است و آیت الله ملکی تبریزی شاگرد. یک دستور از استاد خود خواسته است. آن هم یک دستور مجرب.

ایشان فرموده اند که استاد به من گفتند که دو کار انجام بده. کار اول آن خیلی آسان است. خیلی ها شاید الآن این دستور اول را انجام داده اند. و آن این که یک انگشتر فیروزه یا عقیق همیشه در دست تو باشد. حالا حکمت آن چیست؟ نمی دانیم.

البته ایشان بیان لطیفی دارد و آن این است که انسان همیشه درگیر یک سری نافرمانی هایی است حداقل در کنار آن با همراه داشتن یک انگشتر، یک اطاعت دائمی داشته باشد. یک کار مستحبی که اطاعت دائمی است. این کار سختی نیست.

دستور دوم این که در هر شبانه روز یک سجده طولانی داشته باشید این خیلی مهم است.

به هر ترتیب گاهی آن چنان دنیا ما را به خود مشغول می کند که از چند لحظه خلوت بین خود و خدای خود غافل می شویم. انسان باید در هر شبانه روز یک سجده داشته باشد؛ یک سجده طولانی. و در آن سجده این ذکر یونسیه را حتماً بخواند. (لا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) (1) که در قرآن کریم آمده است و در نماز غفيله ما می خوانیم.

ص: 231

یکی از فضلاء بزرگوار می فرمود: من در نجف بودم. مرحوم قمی رحمه الله علیه هم مدتی نجف بودند. ایشان به حجره ما آمده بودند.

انصافاً محدث قمی رحمه الله علیه از نظر پاکی، صفا در اوج بود. جامعه ما هم ایشان را به «مفاتیح الجنان» می شناسد. در حالی که حتماً می دانید که ایشان قریب یکصد کتاب تألیف کرده است از محدثین بسیار موفق است.

این فاضل بزرگوار می فرمود: من از ایشان تقاضا کردم که اگر ممکن است نصیحتی به ما بفرمایید که ایمان ما زیاد شود ولی نه این که چیزی از دیگران نقل کنید. اگر داستانی برای خود شما پیش آمده نقل کنید.

مرحوم محدث قمی فرمودند: این قصه برای خود من پیش آمد که من ایامی در قبرستان وادی السلام نجف بودم ظاهراً آن جا یک مراقبه و برنامه هایی داشتند.

فرمود: یک وقت جنازه ای را آوردند تا در قبرستان به خاک بسپارند. بستگان او که برگشتند و رفتند، من صدایی از این قبر شنیدم.

الآن شاید بگویند مگر می شود؟ مرحوم محدث زاده، فرزند مرحوم محدث قمی مرد بسیار بزرگواری بود در قم در شهرستان ها در تهران منبر می رفت. ایشان می فرمود: گاهی من با پدر خود که به وادی السلام می رفتم. پدرم به من می گفت: پسر من شنوی؟ من چیزی نمی شنیدم، ولی پدرم می گفت: می شنوم.

فرموده بودند: من صدای ناله ای از این قبر شنیدم، مثل شتری که او را داغ

می کنند و این آیه را می خوانند:

(يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ) دروغا بر آن چه در حضور خدا کوتاهی ورزیدم.

امام رضا علیه السلام در بیرون شهر

موسی بن سیار می گوید ایامی که امام رضا علیه السلام در خراسان بودند، در خدمت آن حضرت بودیم. یک روز حضرت تصمیم گرفتند از شهر بیرون بروند. ما هم در خدمت حضرت بیرون رفتیم. به جا هایی رسیدیم که تا آن زمان نه من آمده بودم، نه امام رضا علیه السلام. اولین بار بود که خدمت امام رضا علیه السلام در این مسیر می آمدیم.

در مسیر که می رفتیم یک مرتبه نگاه ما به جنازه ای افتاد که تشییع می کردند.

حضرت به عجله از مرکب پیاده شدند و به تشییع جنازه رفتند. بعد برگشتند و به من فرمودند:

(مَنْ شَبَّحَ جَنَازَةَ وَلِيِّي مِنْ أَوْلِيَائِنَا خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ كَيَوْمٍ وُلِدَتْهُ أُمُّهُ لَأَذْنَبَ عَلَيْهِ) ؛ (1) کسی که جنازه یکی از دوستان ما را تشییع کند از گناهان خود بیرون می آید، همانند روزی که از مادر متولد شده است و گناهی بر او نیست.

وقتی جنازه را زمین گذاشتند امام رضا علیه السلام جمعیت را شکافتند و کنار این

ص: 233

میت رفتند و دست مبارک خود را روی سینه این میت گذاشتند و نام او را بردند و فرمودند:

(أُبَشِّرُ بِالْجَنَّةِ فَلَا خَوْفَ عَلَيْكَ بَعْدَ هَذِهِ السَّاعَةِ)؛ تو را به بهشت بشارت می دهم پس از این بیم و نگرانی برای تو نیست!

جنازه را دفن کردند. موسی بن سیار می گوید: وقتی امام برگشتند، من عرض کردم امروز اولین بار است که شما به این منطقه می آید. آیا این مرد را می شناسید؟ حضرت فرمودند:

(أَمَا عَلِمْتُمْ أَنَا مَعَاشِرَ الْإِيْمَةِ تُعْرَضُ عَلَيْنَا أَعْمَالُ شِيعَتِنَا صَبَاحاً وَ مَسَاءً فَمَا كَانَ مِنَ التَّقْصِيرِ فِي أَعْمَالِهِمْ سَأَلْنَا اللَّهَ تَعَالَى الصَّفْحَ لِصَاحِبِهِ وَ مَا كَانَ مِنَ الْعُلُوِّ سَأَلْنَا اللَّهَ الشُّكْرَ لِصَاحِبِهِ)؛ (1) مگر نمی دانی اعمال شیعیان ما هر صبح و شام بر ما ائمه عرضه می گردد؟ هر کوتاهی که داشته باشند از خداوند درخواست می کنیم از آن چشم پوشی نماید و هر کار نیکی که داشته باشند از خداوند درخواست می کنیم که پاداش به آنان عنایت کند.

مکافات عمل

آیت الله خرازی در کتاب «روزنه هایی از عالم غیب» نوشته اند: یکی از مأمورین نیروی کلانتری پیش از انقلاب می گفت: در مسیری عبور می کردیم یک خانمی کنار پیاده رو بساطی پهن کرده بود و موجب سد معبر

ص: 234

1- مناقب آل ابی طالب علی سلام ج 4، ص 341؛ بحار الانوار، ج 49، ص 98

شده بود. من به او گفتم: خانم این سد معبر است. بساط خود را جمع کن.

گفت: من جمع نمی کنم من چند تا بچه یتیم دارم. نمی توانم جمع کنم. از همین راه زندگی بچه های یتیم من اداره می شود. گفت: من دیگر چیزی نگفتم. گفتم حالا این یکی را رها کنیم.

پاسبانی که همراه من بود رفت و با او تندی کرد و لگدی زد و ظرف او روی زمین سرازیر شد. این مادر خیلی دل شکسته شد. ما هم رفتیم. مدتی نگذشت که این رفیق ما به درد پای شدیدی مبتلا شد. هر کجا برای معالجه رفت، اثر نکرد توجه به قصه نداشت. از یاد او رفته بود.

گفت: من می روم کربلا متوسل می شوم با بعضی از دوستانش به کربلا رفت.

شب به کربلا رسیدند، گفت "فردا صبح به حرم قمر بنی هاشم می رویم. شب خوابید. صبح گفت: مرا دوباره به ایران برگردانید. گفتند: ما هنوز حرم نرفته ایم کجا؟ گفت: دیشب قمر بنی هاشم را در عالم رویا دیدم. به من فرمود: تو بچه های یتیم را از غذا خوردن می اندازی. بعد آمده ای این جا به من متوسل شوی؟! اگر پای خود را در حرم بگذاری، تو را مکافات می کنم. من می خواهم برگردم بروم رضایت او را تحصیل کنم.

به ایران برگشت و با هزار زحمت آن خانم را پیدا کرد و رضایت او را جلب نمود.

حفظ ارتباط با خدا

شیخ بهایی می نویسد: آدم بسیار گنه کاری بود که در شهر به گناه شهرت

داشت. روزی که از دنیا رفت به خاطر شهرت به گناه مردم حاضر نشدند در مراسم غسل و کفن و تشییع جنازه او حضور پیدا کنند.

همسر او کسی را اجیر کرد و گفت: این جنازه را ببر در مسجد جامع شهر شاید مردم رغبت کردند باز هم نیامدند گفتند: یک عمری آلوده به گناه بوده است.

به ناچار گفت: پس جنازه او را بیرون شهر می برم و در بیابانی دفن می کنم چون دفن میت، وظیفه شرعی و اسلامی است.

وقتی به بیابان رفت، عابد و زاهدی را از دور دید که به طرف او می آید.

به سرعت کنار این بدن آمد و گفت مراسم غسل و کفن و دفن و نماز این به عهده من است.

مردم خبر دار شدند. به عنوان اعتراض آمدند و گفتند: چرا می خواهی کسی را دفن کنی که در شهر شهره به گناه بود؟

گفت: دیشب خوابی دیدم به من گفتند: کسی با این مشخصات به این جا می آید. حتماً برو کار های او را انجام بده. خدا او را آمرزیده است.

مردم تعجب کردند. آمدند سراغ این زن و گفتند: او چه کار خیری در زندگی داشته که ما خبر نداریم؟ زن گفت: با همه آلودگی ها سه کار خوب انجام می داد:

اول این که وقتی گناهی مرتکب می شد، بعد از انجام گناه تمام لباس های خود را عوض می کرد. خودش را تطهیر می کرد وضو می گرفت و به نماز می ایستاد. ارتباط نباید قطع شود.

خدا رحمت کند مرحوم آیت الله حق شناس را! یک وقت در توصیه های خود به جوان ها با همان لحن بسیار محبت آمیزی که داشتند می فرمودند: نگذارید ارتباط با خدا قطع بشود. ارتباط با خدا قطعاً انسان را نجات می دهد.

کار دوم او این بود که شب اگر از خواب بیدار می شد، یک زمزمه ای با خدا داشت. نه این که اهل نماز شب باشد. همیشه این جمله را می گفت: خدایا، کدام زاویه آتش را برای من قرار داده ای؟ کدام گوشه جهنم را به من اختصاص داده ای؟

سوم این که همیشه میزبان یتیم ها بود. بچه های یتیم را می آورد در خانه و بیشتر و بهتر از فرزندان خودش به آن ها رسیدگی می کرد با مهر و محبت به آن ها غذا می داد.

سلمان در بازار آهنگران

امام صادق علیه السلام فرمودند: سلمان فارسی از بازار آهنگران عبور می کرد. دید یک جوانی از هوش رفته است مردم تا سلمان را دیدند گفتند: «یا ابا عبد الله هذا الشاب قد صرع فلوقرأت فی اذنه؛ این جوان بی هوش شده است، یک دعا و وردی در گوش او بخوان تا به هوش بیاید.»

سلمان آمد کنار این جوان جوان به هوش آمد وقتی به هوش آمد، از او پرسید تو چه بیماری داری؟ گفت: من بیماری ندارم. من از بازار آهنگر ها عبور می کردم دیدم آهن های گداخته را بیرون می آورند و با پتک بر این آهن ها می کوبند به یاد این آیات قرآن افتادم:

(وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا)؛ (1) برای اهل دوزخ گرز هایی از آهن است هر گاه از آتش بیرون بیایند دوباره با این گرز ها آن ها را به آتش برمی گردانند.

آیه قبل آن هم این است:

(قُطِعَتْ لَهُمْ نِيَابٌ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ)؛ (2) برای اهل دوزخ پیراهن هایی از آتش بریده شده و از بالای سر شان آب جوشان ریخته می شود.

می گوید: وقتی من این منظره را دیدم یاد این آیات نورانی افتادم و از هوش رفتم.

سلمان به این جوان گفت: معلوم می شود تو خیلی جوان مؤمن و متدینی و شایسته رفاقت و دوستی هستی. با این که سن و سال سلمان بالا بود دید این جوان اهل معرفت است، گفت: حضری با من رفیق باشی؟ و تا آخر عمر رفیق این جوان بود. (3)

دست های خالی

در خاطرات مرحوم آیت الله العظمی بروجردی آمده است: ایشان دو

ص: 238

1- سوره حج آیه 21 و 22

2- سوره حج آیه 19

3- الامالی للمفید، ص 136 البرهان، ج 3، ص 813 بحار الانوار، ج 22، ص 385

سه روز قبل از فوت خود، یک مرتبه به گریه افتادند. شاگردان و اصحاب شان گفتند: برای چه گریه می کنید؟ فرموده بودند: دارم روز های آخر عمر را می گذرانم و دست من خالی است. گفتند: با این همه خدماتی که شما انجام داده اید؟!

انصافاً این مرد بزرگ از مراجع بسیار موفق بود. در خدمت، در تربیت شاگردان بیش از هفتصد شاگرد تربیت کردند که ده ها نفر آن ها به درجه اجتهاد رسیدند. جمع زیادی از آن ها به مقام مرجعیت شیعه رسیدند. ایشان فرموده بودند: مطمئن نیستم که آن چه انجام داده ام از من پذیرفته شده یا نه. و این حدیث معروف را که از حکمت هایی است که حضرت لقمان به فرزند خویش سفارش می کرد، می خواندند: (أَخْلِصِ الْعَمَلَ فَإِنَّ النَّافِدَ بَصِيرٌ)؛ [\(1\)](#) عمل را خالص کن که نقد کننده بصیر و آگاه است.

آخر خط

مأمون الرشید خلیفه بسیار مقتدر عباسی بود. معروف است آن قدر قلمرو حکومتش گسترده بود که بر اریکه قدرت تکیه می داد و با ابرها سخن می گفت. می گفت: با این عجله به کجا می روید؟ شتاب نداشته باشید هر کجا ببارید در محدوده قدرت من باریده اید.

ص: 239

همین آدم یک وقت از جنگی بر می گشت. لشکرش هم همراه او بود. حادثه ای پیش آمد که طیب هایی که همراه او بودند، گفتند: مرگ شما فرا رسیده است. در آستانه مرگ قرار گرفت. مطمئن شد که ساعت آخر عمر اوست.

گفت: حالا که یک ساعت بیشتر از عمر من باقی نمانده، یک جایگاه بلندی برای من درست کنید تا بروم آن بالا تمام لشکر خودم را ببینم. رفت بالا- و یک نگاهی کرد. دید دیگر تمام شده است. آخر خط است. بخواهد یا نخواهد تمام است. یک جمله ای گفت: که بسیار زیباست، ولی متأسفانه بعد از آن که انواع و اقسام ظلم ها و جنایات را انجام داده و امام رضا علیه السلام را به شهادت رسانده بود. بعد از همه این جنایات ها گفت: «یا مَنْ لَا يُؤُولُ مُلْكُهُ اِزْ حَمَمٍ مَنْ قَدْ رَالَ مُلْكُهُ؛ ای خدایی که سلطنت تو زوال ناپذیر است، رحم کن به کسی که به آخر خط رسیده است.»

نگرانی به خاطر حق الناس

یکی از علمای بزرگ، مرحوم علامه مامقانی رحمه الله علیه است. ایشان کتابی به نام «تنقیح المقال» دارد. شاید مفصل ترین کتاب رجالی باشد. علامه مامقانی مرد بسیار بزرگواری بود. یک وقت در نجف پولی آورده بودند که بین طلبه ها تقسیم کنند. ایشان گفته بود: نیازی نیست همه این پول را این ماه به طلبه ها بدهیم. نیمی از این پول را این ماه می دهیم و نیمی باشد برای ماه دیگر بخشی از این پول را داده بودند و بقیه را برای ماه آینده نگه داشته بودند.

ایشان آن شب تا صبح خوابش نبرده بود که چرا من این پول را نگه داشتم. صبح به سراغ طلبه ها رفته و گفته بود: من اشتباه کردم بیایید آن چیزی را هم که برای ماه آینده نگه داشتیم به شما بدهم با چه مجوزی تا یک ماه نگاه دارم.

مرحوم آیت الله بافقی

مرحوم آیت الله اراکی نقل می کردند که استاد شان مؤسس حوزه علمیه قم، مرحوم آیت الله حائری در یک شرایط سختی زندگی می کرد و حوزه علمیه را در همین شرایط سخت و با فقر و تنگ دستی اداره می کرد.

مسئول شهریه ایشان، مرحوم آیت الله شیخ محمد تقی بافقی رحمه الله علیه بود. مرد مجاهد و فوق العاده ای که داستان مجاهدت او و امر به معروف و نهی از منکر او در برابر رضا شاه معروف است. در صحن حضرت معصومه علیها السلام در برابر رضا شاه ایستاد و مورد ضرب و شتم رضا شاه قرار گرفت و به زندان افتاد.

آیت الله اراکی می فرمودند: مکرر اتفاق می افتاد که این بزرگوار اول ماه خدمت آیت الله حائری می رسید و می گفت: آقا روز اول ماه است. شهریه طلبه ها را بدهید ببریم بین طلبه ها تقسیم کنیم.

مرحوم آیت الله حائری می فرمود: که الآن سرمایه ای جز توکل ندارم. مثل این که دولت در اول ماه بخواهد به کارمندان خود حقوق بدهد، بگوید هیچ چیز ندارم. سرمایه ای جز توکل ندارم. دست من خالی خالی است.

البته این هم جالب است که مرحوم آیت الله بافقی وقتی این جمله را از مؤسس حوزه می شنید، سر خود را زیر می انداخت و مستقیم به مسجد

جمکران مشرف می شد. مرحوم آیت الله اراکی می فرمودند: من نمی دانم چه می کرد که وقتی بر می گشت، دست پر بر می گشت.

اهتمام به کار و تلاش

در جنگ تبوک نگاه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جوانی افتاد که چوپانی می کرد. جوانی با اندام تنومند و بازوان ستبر. این تیپ برای یاران پیامبر بسیار جالب بود. اگر بخواهیم تشبیه کنیم، مثل قوی ترین مردان ایران یا جهان. خیلی از این جوان خوش شان آمد ولی در جمع این ها نبود. دنبال چوپانی خودش بود.

این ها با یک حسرتی گفتند: ای کاش این جوان با این توانایی در رکاب پیامبر بود و این نشاط و جوانی را در راه خدا هزینه می کرد؛ «لَوْ كَانَ سَبَابُهُ وَ نَسَاطُهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ».

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی متوجه گفت و گوی اصحاب شدند، فرمودند: اگر این جوان برای زندگی خود و زن و فرزند و پدر و مادرش تلاش می کند، این هم فی سبیل الله است. فقط یک صورت است که فی سبیل الله نیست. و آن این که:

(إِنْ كَانَ يَسَّ عَى تَفَاخُرًا وَ تَكَاثُرًا فَهُوَ فِي سَبِيلِ الشَّيْطَانِ) (1) اگر او برای فخر فروشی و فزون خواهی تلاش، کند تلاش او در راه شیطان است.

ص: 242

انتخاب خدا

کسی به محضر امام صادق علیه السلام رسید. خداوند به او فرزند دختری عطا کرده بود. خیلی گرفته و ناراحت بود. چهره اش غم آلود و مکدر به نظر می رسید.

حضرت به او فرمود: من از شما سؤالی دارم. خدا به تو فرزند دختری عطا کرده است و شما ناراحت هستی. اگر قبل از این که خداوند جنسیت فرزندت را تعیین کند، به تو وحی می کرد که بنده من، من نوع فرزند را انتخاب کنم، یا خودت می خواهی انتخاب کنی؟ تو چه می گفتی؟

معلوم است که جواب همه ما مؤمنین و مسلمان ها چیست. جواب همه همان است که این شخص گفت. عرضه داشت: حتماً می گفتم: (يَا رَبِّ تَخْتَارُ لِي)؛ خدایا، انتخاب انتخاب توست. ما حرفی نداریم. تو مصلحت ما را می دانی.

حضرت فرمود: (فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ اخْتَارَ لَكَ) (1) خداوند برای تو دختر انتخاب کرده است. «چرا گرفته و چرا ناراحت هستی؟!»

داستان عبرت انگیز ثعلبه

این داستان معروف است، تمام تفاسیر ما بدون استثنا داستان ثعلبه را

ص: 243

1- تفسیر العیاشی، ج 2، ص 336؛ وسائل الشیعة، ج 21، ص 364؛ بحار الانوار، ج 13، ص 311

نوشته اند ثعلبه چه کسی بود؟ از اصحاب پیامبر بود گفت: یا رسول الله، من فقیر هستم. دعا کنید زندگی من خوب شود. حتماً پیغمبر او را می شناخت و می دانست که زندگی به همین شکل مصلحت اوست. حضرت به او فرمود:

(قَلِيلٌ تُؤَدِّي شُكْرَهُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ لَا تُطِيقُهُ) ؛ زندگی فقیرانه ای که شکر آن را ادا کنی، بهتر از آن است که مال زیادی داشته باشی و حق آن را ادا نکنی.

حتماً حضرت او را می شناخت. از باطن او خبر داشت. رفت و دوباره آمد گفت: یا رسول الله، دعا کنید زندگی من خوب شود. باز حضرت تکرار کردند و فرمودند: زندگی مرا ببین اسوه و الگوی تو زندگی من باشد.

بار سوم آمد، گفت: یا رسول الله، دعا کنید وضع زندگی من خوب شود. حضرت دعا کردند. وضع زندگی او خوب شد. شروع کرد به دام داری به حدی که مدینه گنجایش دام های او را نداشت. از مدینه بیرون رفت. چون یک جای گسترده و بیابان وسیعی لازم داشت.

همین آدمی که پنج وعده در نماز رسول الله حضور پیدا می کرد، پنج وعده شد سه وعده، سه وعده شد دو وعده، دو وعده شد یک وعده، یک وعده شد فقط جمعه به جمعه. تا این که این آیه نازل شد:

(خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ) ؛ (1) از اموال آن ها صدقه ای (به عنوان زکات) بگیر تا به وسیله آن، آن ها را پاک سازی و پرورش دهی.

ص: 244

پیامبر نماینده فرستاد تا از همه مردم زکات بگیرد و از جمله پیش ثعلبه رفت. ثعلبه گفت: زکات یعنی چه؟ این یا جزیه است یا چیزی شبیه جزیه مگر ما کافر هستیم؟ مگر ما مسیحی هستیم؟ مگر ما یهودی هستیم؟ مگر ما باید جزیه بدهیم؟ گفت: من نمی دهم. بروید به پیامبر بگویید: مگر از ما جزیه می خواهید؟ رسید به آن جایی که یکی از مهم ترین احکام دینی، یعنی زکات را منکر شد. یک آیه قرآن راجع به زکات ندادن ثعلبه و در مذمت او نازل شد. (1)

سپاس خداوند در برابر فقر

در کتاب خاطرات مرحوم آیت الله اراکی رحمه الله علیه (2) درباره یکی از علمای بزرگ نجف، مرحوم آیت الله شیخ عبد الله گلپایگانی، هم مباحثه آیت الله حائری مؤسس حوزه علمیه آمده است آیت الله شیخ عبد الله گلپایگانی، به حدی زبده بود که مرحوم آیت الله العظمی بروجردی می فرمودند: وقتی ما به نجف رفتیم ایشان شاگرد اول مرحوم آخوند خراسانی بود. وقتی می خواست در درس اشکالی کند، استاد می فرمودند: بینیم این جوان فاضل ما چه می گوید.

مدتی بین ایشان و استاد بحث رد و بدل می شد. با این که ایشان سنی نداشته و در چهل و دو سالگی از دنیا رفت و در وادی السلام نجف به خاک

ص: 245

1- مجموعه ورام، ج 2، ص 282؛ تفسیر الصافی، ج 2، ص 361؛ بحار الانوار، ج 22، ص 40

2- آینه صدق و صفا، ص 251

سپرده شد. ایشان از نظر علمی فوق العاده بود.

مرحوم آیت الله اراکی نقل کردند که وقتی آیت الله شیخ عبد الله گلپایگانی از دنیا می رود، ایشان را در عالم خواب می بینند. می پرسند: آن طرف چه خبر است؟ می گوید فرشتگان برای حساب رسی ما آمدند.

گفتند: برای سرای آخرت چه آورده ای؟ گفتم: علم و بحث همه عمر خودم را در نجف مشغول علوم دینی بودم. فرشتگان نپذیرفتند. یک اشکالی

کردند، من جواب دادم دوباره اشکال کردند، من جواب دادم. باز اشکال سوم خلاصه درس و بحث ما قبول نشد.

گفتند: دیگر چه داری؟ گفتم: واجبات زیادی دارم؛ نماز، روزه، حج خانه خدا. باز این جا یک اشکالی کردند و من جواب دادم، دوباره اشکالی کردند و من جواب دادم، این هم رد شد.

واقعاً هم همین طور است. در دعا می خوانیم:

(اللَّهُمَّ عَامِلُنَا بِفَضْلِكَ وَلَا تُعَامِلْنَا بِعَدْلِكَ)؛ [\(1\)](#) خدایا، با فضل و کرمیت با ما رفتار کن، نه با عدالتت.

اگر خدا بخواهد با عدالت با ما رفتار کند، همین می شود که هیچ چیزی نمی ماند.

به هر حال گفتند: دیگر چه داری؟ گفتم: مستحبات زیادی دارم. زیارت

ص: 246

رفتم توسل داشتم، کربلا رفتم، نجف زائر امیر مؤمنان علیه السلام بودم. به این هم اشکال گرفتند. من جواب دادم. دوباره اشکال گرفتند. تا این که گفتند: این هم فایده ای ندارد.

دیگر چه داری؟ گفتم: هیچ چیز درس و بحث مرا که قبول نکردید. واجبات مرا که نپذیرفتید. مستحبات را هم که نپذیرفتید. هیچ چیز ندارم.

فرشتگان به من گفتند: نه یک در گران بهایی داری که آن را فراموش کرده ای و آن امروز به داد تو می رسد. گفتم: چه دارم؟ یک خاطره ای را به یاد من آوردند.

آن خاطره این بود که یک وقتی می خواستم به کربلا بروم. مسیر نجف کربلا تقریباً حدود نود کیلومتر است. ولی من پول وسیله نقلیه سفر از نجف تا کربلا را نداشتم. یعنی زندگی من تا این اندازه فقیرانه بود. مجبور شدم پیاده بروم.

پیاده راه افتادم پاهایم در راه مجروح و متورم شد. خسته شدم. یک جایی نشستم و با خدا سخن گفتم بین خود و خدا گفتم: خدایا، این چه زندگی است که ما داریم؟! این زندگی فقیرانه.

ایشان شاگرد ممتاز مرحوم آخوند خراسانی رحمه الله علیه بوده است. در حالات او نوشته اند: روزی یک عبای نویی بر دوش داشت. گفتند: عبای نورا از کجا آورده ای؟ گفت: استادم مرحوم آخوند خراسانی به من داد و فرمود: این عبا را به تو می دهم، به خاطر این که اشکالی که تو در درس به من کردی باعث من مبنا و نظریه خودم را عوض کنم. این قدر تأثیر گذار بوده است.

خلاصه ایشان شروع می کند با خدا درد دل کردن که این چه زندگی فقیرانه ای است که ما داریم همه عمر ما در علم و دانش صرف شد، ولی پول رفتن تا کربلا را نداریم. باید نود کیلومتر راه را پیاده بروم. این هم با پای مجروح.

یک مرتبه می گوید: نه. چرا من شکایت کردم؟ (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) خدا برای من خواسته من به این فقر راضی هستم (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ).

فرشتگان به او می گویند: این همان در گران بهایی است که یادت رفته بود.

یعنی کسی که علم و درس و بحث و واجبات و مستحبات به داد او نرسیده بود و برای او کار ساز نبود، یک (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) در برابر فقر به فریاد او رسیده بود.

حکیم سبزواری و ناصر الدین شاه

شاید داستان مرحوم ملا هادی سبزواری این حکیم پر آوازه را شنیده باشید. وقتی ناصر الدین شاه می خواست ببیند زندگی این حکیم بزرگ

چگونه است، در مسیر سفر خود وقتی به سبزواری می رسد، به خانه مرحوم ملا هادی سبزواری می رود. می بیند زندگی بسیار ساده ای دارد. می گوید: بینم ناهار ایشان چیست. می گوید: می خواهم ناهار پیش شما باشم.

مرحوم ملا هادی صدا می زند: غذای مرا بیاورید. چند تکه نان خشک و مقداری سرکه می آورند. ناصر الدین شاه نمی تواند بخورد. می گوید: این نان برای من قابل خوردن نیست. اجازه دهید من این ها را تبرکی ببرم.

بعد به ملاهادی سبزواری می گوید: از من یک تقاضایی داشته باش.

می گوید: من چیزی نمی خواهم و اصرار می کند. از هر راهی وارد می شود موفق نمی شود. می گوید من سلطان هستم، به هر ترتیب شکر قدرت من این است که حوائج دیگران را بر آورده کنم. تقاضا می کنم شما از من چیزی بخواهی. می گوید: من چیزی از شما نمی خواهم.

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم *** با پادشاه بگوی که روزی مقرر است

هر چه اصرار می کند نمی پذیرد. حکیم سبزواری یک زمین کشاورزی داشته است. ناصر الدین شاه می گوید: من دستور می دهم که مالیات را از این زمین بردارند. شما مالیات ندهید. خیلی جالب است. این حکیم پر آوازه در اوج فقر می گوید: ابداً من راضی نیستم.

ناصر الدین شاه می گوید: چرا؟ می گوید: برای این که سبزواری باید یک اندازه معین مالیات بپردازد. شما اگر از من نگیرید، مأمورین از زمین های دیگران می گیرند تا مالیات این شهر به آن اندازه برسد.

سخاوت سامری

مرحوم طبرسی رحمه الله علیه در «مجمع البیان» نوشته است در داستان بنی اسرائیل و بت پرستی آنان، حضرت موسی علیه السلام تصمیم گرفت تا سامری را مجازات کند. او ششصد هزار نفر را گوساله پرست کرده بود. وقتی موسی تصمیم گرفت سامری را مجازات کند، خطاب شد:

ص: 249

(لَا تَقْتُلِ السَّامِرِيَّ فَإِنَّهُ سَخِي) ؛ (1) سامری را به قتل نرسان؛ چون او آدم سخاوت مندی است.

یعنی سخاوت در زندگی انسان اثر می گذارد. حتی اگر سامری باشد، خدا به او تخفیف می دهد.

وظیفه حاکمان در برابر فقرا

امیر مؤمنان علیه السلام بعد از جنگ جمل به بصره آمدند. به حضرت گفتند: یکی از اصحاب شما به نام علاء بن زیاد بیمار شده است. حضرت به عیادت این بیمار رفتند، وقتی آمدند، دیدند یک خانه بسیار بزرگی دارد. به او فرمودند:

(مَا كُنْتَ تَصَّعُّعَ بِسَعَةِ هَذِهِ الدَّارِ فِي الدُّنْيَا وَأَنْتَ إِلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ أَحْوَج) ؛ با این خانه بزرگ در دنیا چه می کنی در حالی که در آخرت به آن نیازمند تری؟! بعد فرمودند:

(إِنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ تَقْرَى فِيهَا الضَّيْفَ وَتَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ وَتُطْلَعُ مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ) ؛ اگر بخواهی با فراخی این خانه به آخرت دست یابی؛ در آن پذیرایی کن، با خویشاوندان خود پیوسته باش و حقوق شرعی خود را از آن آشکار کن که در این صورت به واسطه فراخی این خانه فراخی خانه آخرت را دریافته ای.

اگر به خویشاوندانت برسی، مهمانی کنی، حقوق الهی آن را پردازی این

ص: 250

خانه دنیا نیست، خانه آخرت است. یعنی اگر کسی تمکن مالی دارد و از خانه وسیع خوب استفاده کرد، همین خانه وسیع برای او خانه آخرت است.

علاء ابن زیاد به حضرت گفت: اگر من این خانه بزرگ را دارم، اما برادرم عاصم بن زیاد ترک دنیا کرده است. حضرت فرمودند: بگویند بیاید. وقتی آمد، حضرت با او تندی کردند و فرمودند:

(أَتَرَى اللَّهَ أَحَلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ وَهُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا) ؛ آیا باورت این است که خداوند برای تو پاکیزه ها را حلال کرده و دوست ندارد تو از آن ها بهره مند گردی؟!

ای دشمن خود، شیطان پلید ناپاک خواسته است تو را سرگردان کند. آیا به زن و فرزندان رحمت نکردی؟

طبیات بر تو حلال است. چه کسی گفته از نعمت دنیا استفاده نکنی؟! این چه زندگی است که تو داری؟ چرا به زن و فرزندان رحمت نکردی؟

عاصم بن زیاد گفت: یا امیر المؤمنین، شما امام من هستید. من به زندگی شما نگاه کردم این لباس پشمینه شما چیست؟ این لباس ساده شما چیست؟ زندگی ساده شما چیست؟ حضرت فرمود:

(وَيَحَاكَ إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَى أُمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يَقْدِرُوا بِضَعْفَةِ النَّاسِ كَيْلًا يَتَّبِعُ بِالْفَقِيرِ فَقْرَهُ) ؛ (1) وای بر تو! من مثل تو نیستم.

ص: 251

خدای تعالی بر پیشوایان عادل واجب کرده است که زندگی حاکمان باید مثل ضعیف ترین مردم باشد تا فقر فقیر برای او سخت نشود.

در حسرت مقام رضا

مرحوم آیت الله العظمی حاج سید عبد الهادی شیرازی رحمه الله علیه از علما و مراجع بزرگ و فقیه و عارف و اهل معنا بودند امروز بعضی از مراجع تقلید افتخار می کنند که شاگرد محضر این بزرگوار بوده اند.

یکی از شاگردان ایشان می گفتند: من بیست و پنج سال محضر این بزرگوار بودم. ایشان به خاطر بیماری قند در نجف به بیماری چشم مبتلا شده بودند. بعد هم به خاطر همین بیماری دید شان را از دست دادند.

برای معالجه به تهران آمده بودند. بستری بودند. من عیادت ایشان رفتم. به استاد گفتم: آقا صبر کنید؛ چون بینایی نعمتی است که مدت ها خدا به شما داده، یک روزی هم ممکن است این نعمت از شما گرفته شود. در حقیقت آیت الله حاج سید عبد الهادی شیرازی را به صبر توصیه کردم.

این بزرگوار در جواب فرمود: صبر چیزی نیست. اگر به یک حیوانی هم ندهند، ناچار است صبر کند. من غصه می خورم که چرا به مقام رضا نرسیدم.

آیت الله سید احمد خوانساری

در مسجد حاج سید عزیز الله تهران، مرجع بزرگی اقامه جماعت می کرد. کسی که به حق درباره او گفته می شود تالی تلو معصوم بود.

ص: 252

مرحوم آیت الله سید احمد خوانساری رحمه الله علیه رضوان خدا به روان او باد!

عزیزی می گفت: من یکی دو روز به فوت ایشان به دیدن ایشان رفته بودم. از آقا زاده ایشان سؤال کردم آقا دیشب حال شان چطور بود؟ گفتند: دیشب تا صبح نخوابیدند. این دوست ما می فرمود: وقتی من به خدمت ایشان رسیدم و گفتم: آقا حال تان چطور است؟ فرمودند: دیشب تا صبح، آمدند بگویند نخواهیدم، جمله را عوض کردند و فرمودند: دیشب تا صبح الحمد لله.

پرداخت حقوق واجب

یک وقتی به مرحوم حجت مراجعه کردند و گفتند: برویم نماز باران بخوانید. ایشان فرمودند: هر وقت حقوق واجب تان را پرداخت کردید بیااید سراغ من تا برای شما نماز باران بخوانم.

ذکر مؤمن

کسی به آیت الله العظمی بروجردی گفت: یک ذکری یاد ما بدهید. فرمودند: ذکر مؤمن دو چیز است؛ نماز اول وقت و نماز شب.

ارزش آموزش دین

دو نفر خدمت امام سجاد علیه السلام رسیدند. یکی گفت: این قاتل پدر من است. قاتل گفت: من اشتباه کردم و پشیمان هستم. بگویند مرا ببخش و بگذرد. حضرت فرمودند: ببخش ثواب بزرگی دارد انتقام خوب نیست. گفت: نه،

ص: 253

حاضر نیستم بگذرم.

امام سجاده علیه السلام فرمودند: آیا این شخص حقی بر گردنت ندارد تا به جای آن حق از او بگذری و معامله کنی؟ گفت: چرا ولی آن حق این قدر نیست که از خون پدرم بگذرم. شاید به خاطر آن حق راضی شوم به دیه مصالحه کنم.

امام سجاده علیه السلام فرمود: چه حقی بر گردنت دارد؟ گفت او به من خدا شناسی یاد داده، توحید و پیامبر شناسی یاد داده، امامت امیر المؤمنین و اصول دین را یاد داده است. او کاری کرد که خدا و پیغمبر را بشناسم.

تا این را گفت امام سجاده علیه السلام فرمودند: چنین حقی بر گردنت دارد؟ آیا این جبران خون پدر تو را نمی کند که از او بگذری؟ بعد فرمودند: به خدا قسم اگر خون تمام اهل زمین غیر از انبیا و ائمه بر گردن او بود، در برابر چنین حقی جا داشت از او بگذری. (1)

طواف به نیابت حضرت زهرا علیها السلام

در کافی مرحوم کلینی آمده است: شخصی به نام موسی بن قاسم محضر امام جواد علیه السلام رسید و گفت: خیلی دوست دارم وقتی به مکه می روم به نیت ائمه طواف کنم، ولی به من گفته اند: نمی شود به نیابت از امام طواف کرد.

حضرت فرمود: نه مانعی ندارد طواف کن. می گوید: سه سال بعد خدمت حضرت رسیدم و گزارش سفر های بعدی را به حضرت دادم و گفتم: از

ص: 254

وقتی شما فرمودی اشکالی ندارد، هر وقت مکه مشرف می شوم برنامه ای در نظر گرفته ام؛ روز اول فقط برای رسول خدا طواف می کنم. روز دوم فقط برای امیر مؤمنان، روز سوم امام حسن و بعد امام حسین تا می رسد به روز آخر و برای شما اما برای حضرت زهرا گاهی طواف می کنم، گاهی نمی کنم.

امام جواد علیه السلام فرمود: از این به بعد یادت باشد هر وقت مکه مشرف شدی، بیش از همه برای مادر ما فاطمه زهرا طواف کن که افضل عمل توست. [\(1\)](#)

ص: 255

1- بحار الأنوار، ج 50، ص 101

معرفی چند کتاب در موضوع داستان ها و حکایت هایی از عالمان بزرگ دینی.

1. فوائد الرضویه / حاج شیخ عباس قمی
2. قصص العلماء / محمد بن سلیمان تنکابنی
3. مفاخر اسلام / علی دوانی
4. جرعه ای از دریا / آیت الله شبیری زنجانی
5. مردان علم در میدان عمل / سید نعمت الله حسینی
6. سیمای فرزندگان / رضا مختاری
7. آخرین گفتار ها در پایان زندگی / محمد راجی قمی
8. آینه صدق و صفا / آیت الله شیخ محمد علی اراکی
9. سر دلبران / آیت الله شیخ مرتضی حائری یزدی
10. آموزگار عملی اخلاق / شرح حال آیت الله سید احمد خوانساری
11. روزنه هایی از عالم غیب / آیت الله خرازی
12. فضیلت های فراموش شده / شیخ حسین علی راشد
13. گنجینه خواف / خاطرات شهید مدرس
14. دیدار با ابرار / انتشارات امیر کبیر
15. پرتوی از خورشید / زندگی نامه امام خمینی
16. بر منبر خاطره ها / عباس محقق کاشانی

17. آیت الله بروجردی / علی دوان

18. سید حسن مدرس / مؤسسه کتاب شناسی شیعه

19. جامع الدار / مرحوم حاج آقا حسین فاطمی

20. تندیس پارسایی / در احوالات آیت الله شیخ غلام رضا یزدی

ص: 257

1. قرآن کریم.

2. ارشاد القلوب الى الصواب (للدیلمی) / دیلمی، حسن بن محمد، الشریف الرضی، قم، چاپ اول، 1412 ق.

3. أسد الغابة في معرفة الصحابة / عز الدين بن الأثیر أبو الحسن علی بن محمد الجزری (م 630)، بیروت، دار الفکر، 1989/1409.

4. اعلام الوری باعلام الهدة / طبری، فضل بن حسن، اسلامیة، تهران، چاپ سوم 1390 ق.

5. الاختصاص / مفید، محمد بن محمد، المؤتمر العالمی لالفیة شیخ المفید، قم، چاپ اول، 1413 ق.

6. الارشاد في معرفة حجج اللہ علی العباد / مفید، محمد بن محمد، کنگره شیخ مفید، قم، چاپ اول، 1413 ق.

7. الامالی للصدوق / ابن بابویه محمد بن علی، کتاب چی، تهران چاپ ششم، 1376 ش.

8. الامالی للطوسی / طوسی، محمد بن الحسن، دار الثقافة، قم، چاپ اول، 1414 ق.

9. الامالی للمفید / مفید، محمد بن محمد، کنگره شیخ مفید، قم، چاپ اول 1413 ق.

10. الامامة و التبصرة من الحيرة / ابن بابویه، علی بن حسین، مدرسة الامام المهدي عليه السلام، قم، چاپ اول، 1404 ق.

11. البرهان في تفسير القرآن / بحرانی، سید هاشم بن سلیمان، موسسه

بعثه، قم، چاپ اول، 1374 ش.

12. التفسير المنسوب الى الامام الحسن العسكري عليه السلام / حسن بن علي عليهما السلام، امام يازدهم، مدرسة الامام المهدي عليه السلام، چاپ اول، 1409 ق.

13. الخرائج و الجرائح / قطب الدين راوندى، سعيد بن هبة الله، مؤسسه امام مهدي قم، چاپ اول، 1409 ق.

14. الدرور الواقية / ابن طاووس، على بن موسى، مؤسسه آل البيت، بيروت، چاپ اول، 1415 ق - 1995 م

15. السيرة النبوية/ ابن هشام حميرى، ابو محمد عبد الملك، دار احياء تراث عربى، بيروت.

16. الغارات / ثقفى، ابراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال، انجمن آثار ملى تهران، چاپ اول، 1395 ق.

17. الكافى / كلينى، محمد بن يعقوب بن اسحاق، دار الكتب الاسلاميه، تهران، چاپ چهارم، 1407 ق.

18. اللّهُوف على قتلى الطفوف / ابن طاووس، على بن موسى، جهان، تهران چاپ اول 1348 ش.

19. المحاسن / احمد محمد بن خالد برقى، دار الكتب الاسلاميه، قم، چاپ دوم، 1371 ش.

20. المصباح للكفعمي (جنة الامان الواقية) / كفعمي، ابراهيم بن على عاملى، دار الرضى، قم، چاپ دوم، 1405 ق.

21. بحار الانوار / مجلسى محمد باقر بن محمد تقى، دار احياء التراث العربى، بيروت، چاپ دوم، 1403 ق.

22. بصائر الدرجات فى فضائل آل محمد / صفار، محمد بن

ص: 259

حسن، مكتبة آية الله المرعشي النجفي، قم، چاپ سوم، 1404 ق.

23. تاريخ مدينة دمشق / ابن عساكر على بن حسن، دار الفكر، بيروت، 1415 ق.

24. تاريخ الاسلام ذهبى (تاريخ الاسلام و طبقات المشاهير و الاعلام) شمس الدين الذهبى، دار الكتاب اللبناني، بيروت، 1429 ق.

25. تأويل الآيات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة / استر آبادي على، مؤسسة النشر الاسلامى، قم، چاپ اول، 1409 ق.

26. تحف العقول / ابن شعبة حرانى، حسن بن على، جامعه مدرسين، قم، چاپ دوم، 1404 ق.

27. تفسير الصافي / فيض كاشانى، محمد بن شاه مرتضى، مكتبة الصدر، تهران، چاپ، دوم، 1415 ق.

28. تفسير العياشى / عياشى، محمد بن مسعود، المطبعة العلمية، تهران چاپ اول، 1380 ق.

29. تفسير نمونه / مكارم شيرازى، ناصر دار الكتب الاسلامية، تهران 1374 ش.

30. تفسير نور الثقلين / العروسي الحويزي، عبد على بن جمعه اسماعيليان، قم، چاپ چهارم، 1415 ق.

31. تهذيب الاحكام / طوسى، محمد بن الحسن، دار الكتب الاسلامية، تهران، چاپ چهارم، 1407 ق.

32. جامع الاحكام / آية الله العظمى صافى گلپايگانى، انتشارات حضرت معصومه عليها السلام قم، چاپ اول، 1419 ق.

33. جواهر الكلام فى شرح شرائع الاسلام / الشيخ محمد حسن

النجفی دار احیاء التراث العربی، بیروت، 1404 ق.

34. دعائم الإسلام / ابن حیون، نعمان بن محمد مغربی، مؤسسه آل البيت، قم، 1385 ق.

35. رجال الكشي (اختيار معرفة الرجال) / محمد بن عمر كشي، مؤسسة آل البيت قم، چاپ اول، 1363 ش.

36. رياض السالكين في شرح صحيفة سيد الساجدين / كبير مدني، سيد علي خان بن احمد، دفتر انتشارات اسلامي، قم، چاپ اول، 1409 ق.

37. سرّ دلبران / مرتضى حائري سلمان، فارسي، قم، 1377 ش.

38. سفينة البحار / شيخ عباس قمي، دار الأسوة للطباعة و النشر، تهران، چاپ اول، 1414 ق.

39. شرح الكافي - الاصول و الروضة (للمولى صالح المازندراني) / مازندراني، محمد صالح بن احمد المكتبة الاسلامية، تهران، چاپ اول، 1382 ق.

40. شرح نهج البلاغه لابن ابى الحديد / ابن ابى الحديد، عبد الحميد، بن هبة الله مكتبة آيت الله المرعشي النجفي، قم، چاپ اول، 1404 ق.

41. صحيح مسلم / ابى الحسن مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري، دار ابن حزم، بيروت، 1416 ق.

42. عدة الداعي و نجاح الساعي / ابن فهد حلي، احمد بن دار الكتب، الاسلامي چاپ اول، 1407 ق.

43. عنوان الكلام / ملا محمد باقر فشاركي، كتاب فروشي اسلاميه، تهران.

44. عوالم العلوم و المعارف و الاحوال / بحراني اصفهاني، عبدالله بن

ص: 261

نور الله، مؤسسة الامام المهدي عليه السلام، قم، چاپ دوم، 1382 ش.

45. عوالى اللئالى العزىزية فى الاحاديث الدينية / ابن ابى جمهور، محمد بن زين الدين، دار سيد الشهداء للنشر، قم، چاپ اول، 1405 ق.

46. عيون اخبار الرضا عليه السلام، ابن بابويه، محمد بن على، نشر جهان، تهران چاپ اول 1378 ق.

47. غرر الحكم و درر الكلم / تميمى آمدى، عبد الواحد بن محمد، دار الكتاب الاسلامى، قم، چاپ دوم، 1410 ق.

48. كشف الريبه / شهيد ثانى، زين الدين بن على، دار المرتضى للنشر / چاپ دوم، 1390 ش.

49. كشف الغمة فى معرفة الأئمة عليهم السلام / اربلى، على بن عيسى، بنى هاشم، تبريز چاپ اول 1381 ش.

50. لسان العرب / ابن منظور، محمد بن مكرم، دار الفكر - دار صادر، بيروت چاپ سوم 1414 ق.

51. مثير الاحزان / ابن نما حلى جعفر بن محمد، مدرسه امام مهدي عليه السلام، قم، چاپ سوم، 1406 ق.

52. مجالس المؤمنين / شهيد ثالث، قاضى نور الله شوشترى هندی، كتاب فروشى اسلاميه، تهران 1365 ش.

53. مجموعة ورام / ورام بن ابى فراس، مسعود بن عيسى، مكتبة فقيه، قم، چاپ اول، 1410 ق.

54. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل / نورى، حسين بن محمد تقى، مؤسسة آل البيت قم، چاپ اول، 1408 ق.

55. مسکن الفؤاد عند فقد الاحبة و الاولاد / شهيد ثانى، زين الدين

بن علی، بصیرتی، قم، چاپ اول.

56. مصادقة الاخوان / ابن بابويه، محمد بن علی، مكتبة الامام صاحب الزمان العامة الكاظمية، چاپ اول، 1402 ق.

57. مفاخر اسلام / علی دوانی، انتشارات مركز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ دوم 1379 ش.

58. مکاتیب / عبدالله قطب بن محیی، انتشارات قائم آل محمد علیهم السلام، قم، چاپ اول، 1384 ش.

59. مکارم الاخلاق / طبرسی، حسن بن فضل، شریف رضی، قم، چاپ چهارم، 1412 ق.

60. من لا یحضره الفقیه / ابن بابویه، محمد بن علی، دفتر انتشارات اسلامی، قم، چاپ دوم، 1413 ق.

61. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام / ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن طال السلام علی، علامه، قم، چاپ اول، 1379 ش.

62. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة / هاشمی خویی، میرزا حبیب الله، مكتبة الاسلامیة، تهران 1400 ق.

63. موسوعة الامام الحسين عليه السلام / جمعی از نویسندگان، دفتر انتشارات کمک آموزشی وزارت آموزش و پرورش، تهران، 1378 ش.

64. نهج البلاغة / شریف الرضی، محمد بن حسین، هجرت، قم، چاپ اول، 1414 ق.

65. وسائل الشیعة / شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، مؤسسة آل البيت علیهم السلام، قم، چاپ اول، 1409 ق.

ص: 263

آثاری دیگر از همین نویسنده:

1. سیره علوی
2. وعده های الهی به صابران ج 1 و 2
3. حوادث قیامت
4. ندا های الهی در قیامت
5. تحکیم خانواده
6. باز خوانی تاریخ کربلا یا چهارده مجلس عاشورایی
7. هشدار های تربیتی
8. وصیت نامه شرعی و قانونی همراه با راهنمای نوشتن / وصیت نامه و چهل مسأله شرعی در موضوع وصیت
9. قصه های قرآن برگرفته از تفسیر نمونه
10. یکصد موضوع اخلاقی در قرآن و حدیث / برگرفته از تفسیر نمونه
11. یکصد و هشتاد پرسش و پاسخ / برگرفته از تفسیر نمونه
12. شرح زیارت جامعه کبیره / سلسله درس های آیت الله مکارم
13. امامت در ده درس / سلسله درس های آیت الله مکارم
14. احکام المغتربین / احکام ویژه مسلمانان در کشور های غیر اسلامی
15. تجربه های تبلیغی در کشور های اروپایی و غربی

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

